دائرة المعارف عرفانی

جلد اوّل

(مجموعه مقالات)

*****

Theosophical Encyclopedia

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **دائرة المعارف عرفانی(جلد اول)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1384 - 1386

تعداد صفحه:215

فهرست مطالب

فصل اول

فلسفه آدم و حوا

خودشناسی جنسی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب

آدم و حوا

زن و نخستین گناه :ناز

«گفتیم که ای آدم با همسرت در بهشت بی هیچ زحمتی زندگی کنید و از نعمات آن از هر چه خواهید بر خوردار باشید و فقط به این درخت (ملعون) نزدیک نشوید که به ظلم مبتلا خواهید شد. پس شیطان هر دو را وسوسه و گمراه نمود و از بهشت بیرون کرد و گفتیم که هر دو از بهشت من خارج شوید که زین پس دشمنان همدیگرید و» .«سورهٔ بقره »
همه جا آرام و فضا از عشق آدم به حوا سرشار بود . آدم به حوا می نگریست : به محبوب خود . چقدر او را دوست می داشت و با نگاهش تمامی عشق خود را به او منتقل می کرد و حوا نیز در زیر نگاه آدم خود را خوشبخت و جاودانه می یافت و هیچ هراس و نگرانی معیشتی در میان نبود .
آدم عاشق حوا بود و حوا نیز با تمام وجود عشق او را باور می کرد . اما شیطان اجازه نداد که این بهشت ادامه یابد . او مأموریت داشت که این زوج را بفریبد و از بهشت بیرون کند . ابتدا باید کدامیک را فریب می داد آدم یا حوا را ؟ فریب دادن آدم کار ساده ای نبود زیرا او عاشق بود و بر گزیدهٔ خداوند و همین امر او را از فریب مستقیم شیطان مبرا می کرد اما حوا معشوق بود و به همین دلیل او بیشتر مستعد فریب بود .
شیطان چگونه می توانست آنان را از بهشت براند و بهشت چه بود؟
بی شک بهشت فقط باغ و گل و بلبل نبود ، بهشت حاصل عشقی بود که میان آدم و حوا در جریا ن بود . عشقی که ایجا د کننده اعتما د و باور است . حوا به میزانی که عشق آدم را باور کرده بود به او اعتماد داشت و همین اعتما د باعث شد که او از امنیت بهشتی بر خوردار شود. او در خوشبختی خود تردیدی نداشت زیرا : آدم قدرتمند بود، آدم توانا بود ، آدم عا قل بود و آدم بر گزیدهٔ خداوند بود و از همه مهمتر آدم عاشق حوا بود . پس دیگر دلیلی برای نگرانی و هراس وجود نداشت و فقط کافی بود که حوا به آدم اعتماد داشته باشد و همین باور به آدم قدرت می داد تا دنیای زندگی را بپذیرد و آن را به سمت خوشبختی برتر هدایت کند .
بهشت همان اعتماد بین زن ومرد است و به میزانی که این اعتماد وجود دارد رابطهٔ آدم و حوا بهشتی است و به میزانی که اعتما د از میا ن می رود رابطه برزخی می شود . بنابر این شیطان برای از میان بردن بهشت فقط باید حوا را نسبت به عشق آدم مردد می کرد و همین تردید آرام آرام آنان را از بهشت می راند .
شیطان به نزد حوا رفت و به او گفت :آیا به جاودانگی عشق آدم نسبت به خود مطمئنی ؟
حوا پاسخ داد: آری ، او مرا خیلی دوست دارد .
شیطان گفت :چگونه مطمئنی ، آیا او را آزموده ای؟
حوا پاسخ داد :او خود چنین می گوید. شیطان گفت :اگر راست می گوید باید این عشق را در عمل ثابت کند ، گفتن هیچ ارزشی ندارد .
حوا در حالیکه به اطمینان خود نسبت به عشق آدم مردد شده بود پرسید چگونه می توانم یقین یابم که او مرا دوست دارد؟
شیطان گفت :به او بگو اگر تو را دوست دارد باید به شجرهٔ ممنوعه نزدیک شود .
حوا گفت :اما خداوند ما را از نزدیک شدن به شجرهٔ ممنوعه باز داشته است .
شیطان گفت : نکته همینجاست . زمانی عشق او به تو ثا بت می شود که او برای حفظ خوشبختی تو از هیچ کاری ابا نکند .
حوا که دیگر تمامی باور خود را نسبت به عشق آدم از دست داده بود به نزد آدم رفت و در حالیکه در اشدّ ناز گریه می کرد به او گفت :آیا هنوز مرا دوست داری ؟
آدم پاسخ داد : آری ، تو قلب من هستی .
حوا گفت : اگر راست می گویی به درخت ممنوعه نزدیک شو .
آدم گفت : اما خداوند ما را از نزدیک شدن به آن بر حذر داشته است.
حوا در حالیکه گریه اش شدیدتر می شد گفت : پس دروغ می گویی که مرا دوست داری زیرا اگر مرا دوست داشتی هر کاری برای من می کردی .

آدم نیز برای اثبات عشق خود به حوا به شجرهٔ ممنوعه نزدیک شد و به ناگاه آدم و حوا یکدیگر را چیزی جز عورت زشت ندیدند و از یکدیگر بیزار گشتند. شجرهٔ ممنوعه همان اعما لی است که از جانب خداوند برای بشر ممنوع شده است : دزدی ، دروغ ، ریا و.... و بدینگونه بود که آدم به گناه نزدیک شد و خداوند آدم و حوا را از بهشت اخراج کرد .
آنچه که باعث شد حوا به شیطان اجازه دهد که به او نزدیک شود ناز او در قبا ل عشق آدم بود . او با ناز خود می خواست آدم را وا دارد تا بیشتر عشق خود را به او ابراز کند و همین ناز آرام آرام تمام عشق را نا بود کرد. پس نخستین گناه زن همان ناز او در قبال عشق آدم است. و هزاران سال است که آدم برای اثبات عشق خود به حوا مرتکب گناها ن فراوانی شده است تا او را خوشبخت کند اما این گناهان هیچگاه یقینی را در دل حوا پدید نیاورده است. زیرا حوا روز بروز بر تقاضاهایش می افزاید و آدم نیز مجبور است گناهان بیشتری را مرتکب شود. حوا این را نمی دانست که تمامی عشق آدم به او حاصل ایمان آدم به خداوند است و تمامی بهشت رابطه بر خاسته از همین ایمان است و این همان احساس جاودانگی است.
شیطان ابتدا حوا را نسبت به عشق آدم مردد ساخت و سپس خداوند را رقیب حوا معرفی کرد و تنها راه اثبات عشق آدم را پشتکرد آدم به خداوند نشا ن داد و بدینگونه آدم به جهان منکرات وارد شد و با هر گناهی که انجام داد هم ایما ن خود را نسبت به خدا از دست داد وهم عشق خود را به حوا . زیرا این همان بود .
بدینگونه بود که دیگر تمامی بهشت و آرامش میان آدم و حوا از میان رفت و بجای آن بدبینی و تردید و بی قراری حاکم شد که البته حضرت آدم و حوا خیلی زود به فریب شیطان پی بردند و توبه کردند اما متأسفانه فرزندان حضرت آدم وحوا هنوز حاضر به توبه نیستند. هنوز حواهای تاریخ تقاضای اثبات عشق از آدم می کنند و آدم های تاریخ برای این اثبا ت تن به هر گناهی می دهند و در این راستا دست به هزاران تلاش زده و اکتشا فات و اختراعات بسیار دلفریب و متنوعی آفریده تا بتوانند حوا را از خود راضی کنند اما نتیجه معکوس بوده تا جایی که بنظر می رسد رابطهٔ آدم و حوا در حا ل نابودی است و این نا بودی نتیجه پشتکرد آدم و حوا به خداوند است ، کفری که هر دو را بی قرار و از یکدیگر بیزار کرده است.
بیائید با توبه از ناز حواو حرص آدم بار دیگر عشق و آرامش و جاودانگی و اعتماد را به خانه خود باز گردانیم و بهشت را به یکدیگر ارزانی کنیم و نسل بشر را از نابودی بر هانیم. تا زن بر ناز خود در قبال همسرش فائق نیامده و تا مرد بر تلاش مذبوحانه برای اثبات عشق خود فائق نیامده این رابطه از وسوسه ابلیس رهایی ندارد و کانون گرم خانواده کورهٔ آتش دروخ است و عشق همان عذاب النار.

"چند دستور العمل برای بهبود رابطه زناشویی"

- چیزی خانمانسوزتر از دروغ مصلحتی در رابطه زناشویی نیست.
- برای تحریک غیرت و انتقام از همدیگر هرگز تظاهر به فسق و خیانت نکنید که از خود عمل فسق خانمانسوزتر است.
- ناز و بی رغبتی در رابطه جنسی منشأ اصلی اکثر بدبینی هاست.
- عمل جنسی را وجه المصالحه هیچ امری نسازید.
- محبت تنها امری است که تظاهر به آن منجر به محبت قلبی می شود.
- هرگز از فرزندان به عنوان حربه و جبهه ای بر علیه طرف مقابل استفاده نکنید.
- هرگز وظیفه نان آوری به خانه و وظیفه همخوابگی را منتی بر یکدیگر نسازید.
- هرگز وظایف خود را تبدیل به ایثار نکنید.
- برای طلاق گرفتن هرگز بهانه گیری و زمینه سازی نکنید، نفرت و زجر کفایت می کند.
- جز برای همسر خود زیبا و لطیف نباشید.
- محبت همسر را انکار نکنید که از دست می دهید.
- اطاعت مرد از احساس زن است و اطاعت زن از منطق مرد: اینست حق تفاهم متقابل
- نظافت و نزاکت در خانه موجب آرامش و حرمت و محبت است.
- فرزندان آیینه خود شناسی رابطه زناشویی هستند.
- آنکه با همسرش صادق نیست با هیچ کس صادق نیست.
- دوستی با همسر از نشانه کمال است.
- زن و شوهری که یک دوست مشترک ندارند در واقع دوستی ای بایکدیگر ندارند.

جمال و کمال (آدم و حوا)

راز جنگ بی پا یان زناشوئی

حوا به مثابه باطن آدم است یعنی صورت معنای اوست. این واقعه در راز خلقت آدم در قرآن کریم مذکور است. و آدم به مثابه کمال و معنای غیبی حوا است. این دو به مثابه صورت و سیرت وجود انسان هستند. حوا بدون آدم یک صورت محض است بی هیچ معنا و کمال و صفتی . آدم بدون حوا نیز یک معنای محض است که در جستجوی ظرف وجود خویشتن است تا در آن قرار گیرد . حوا ظرف قرار آدم است و آدم هم معنای قرّار حواست. این همان داستان نیاز و عشق آدم و حوا به یکدیگر است. مرد معنای وجود است و زن هم مادهٔ آن. معنا بر ماده وارد می شود و این وجود کامل می گردد. و اما راز این ورود و حلول معنا در ماده همان ماجرا عشق آدم به حواست ، عشق کمال به جمال . هر چه که این کمال بیشتر باشدقدرت نفوذ بیشتری را در جمال دارد و عشق عمیقتری رخ می دهد. این عشق همانا عشق به جمال است. پس جمال همان مدخل ورود معنا و کمال مرد است در زن. همانطور که در وصال جنسی نیز چنین واقعه ای رخ میدهد. ولی اگر این ورود جنسی مرد بر زن بواسطه عشق بر جمال (صورت)نباشدو مرد نتوانسته باشد بر جمال زن وارد شود این رابطه نامشروع و یا زنا محسوب می شود و یا بهرحال رابطه ای ناقص و رنجور با اکراه و ریا خواهد بود و وصالی رخ نخواهد نمود. واما زن نیز بایستی امکان این ورود و وصال را برای همسرش فراهم آورد و این همان مسئله «تمکین»است که در قلمرو معنویّت همان پذیرش ولایت مرد می باشد و دربهای ورود وجود خویش را بر غیر از همسرش بستن. زیرا بر یک زن بیش از یک مرد وارد نمی تواند شد. در اینجا سخن بر سر حفظ حجاب و عفّت زن است که هیچ مرد دیگری را بر جمال خود راه ندهد. مصداق این سخن حافظ است که:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم   ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

زنی که زیبائیهای وجودش را بر غیر از همسرش ممنوع می سازد و دربهای ورود وجودش (فروج) را بر نامحرمان مسدود می سازد و جز از امر و معنا و کمال و صفات همسرش پیروی نمی کند می تواند وصالی سالم و خلاّق را ممکن سازد (تمکین) و در غیر این صورت این رابطه در عذاب است و دچار انواع و درجات طلاق می گردد در حین زناشوئی . که این وضعیت اگر هم به طلاق منجر نشود به انواع فسق و مفاسد اخلاقی و جنسی میرسد .
عناصر و مناطق زیبای وجود زن همان دربهای ورود مردان بر اوست که در قرآن کریم موسوم به «فروج » (دربها) است که زنان بایستی این دربها را بر نامحرمان مسدود نمایند. این زیبائیها شامل صورت و همه اعضای بدن از جمله نگاه و کلام و رفتار و اطوار می باشد که نهایتاً به ارگان جنسی ختم می شوند. زنی که این دربها را بر نامحرمان باز می گذارد در رابطه جنسی و عاطفی و رفتاری و کلامی با شوهرش دچار درگیری و تناقض و جدال می شود و این همان جنگ بی پایان زناشوئی است که به هلاکت می انجامد . پس آنچه که از حفظ حجاب و عفت اساسی تر است رویکرد به شوهر و تمکین جنسی می باشد. بنابر این عشوه و جلوه گریهای زن در رابطه با نامحرمان علت العلل همه سوء تفاهمات و تضادهای فکری و عاطفی و جنسی زناشویی می باشد. چنین زنی حتی در عادی ترین امور زندگی با شوهرش دچار درگیری است و به مردش امکان ورود نمیدهد و نمی تواند بدهد که غایت این جدال در رابطه جنسی خود نمایی می کند . زنی که جمال و جذابیتهای خود را در خانه بر شوهرش مسدود و منع می کند لاجرم بر نامحرمان می گشاید و لذا با شوهرش در تضاد می افتد. قدرت کمال مرد و حفظ جمال زن ، راز سلامت زناشوئی است. قدرت جمال زن از عفت و عصمت اوست و قدرت کمال مرد هم از ایمان و تقوی و معرفت و جوانمردی اوست .

والدین عاشق وفرزندان نمک بحرام

شاهد نسل جدیدی ازوالدین مدرن درجامعه هستیم که مواجه با نسلی ازفرزندان نمک بحرامند ومشغول طردولعن وعاق کردن آنان . والدین عاشق وسینه چاکی که تمام عمرشان کارکرده وجان کنده اند وبه پای فرزندانشان پول افشانده اند تاخوشبختشان کنند واینک شاهد دختران روسپی صفت ودیوانه وقسی القلب

وپسران تبهکار ومعتادندکه برای مرگ والدین روز شماری می کنند تاماباقی مایملک والدین راببلعند تابالاخره سعادتمند شوند.
این والدین سربه آسمان بلندکرده می گویند : خدایامگرماجزجانفشانی چه کرده ایم که فرزندانمان آئینه دق وآیه عذاب روح ماشده اند!
بنده بااجازه خداوند اندک پاسخی به این والدین عزیز دارم:
والدین عزیز شمابه قصد عیاشی های خاص خود وبرای رهائی ازمسئولیت تربیت فرزندان وعدم پذیرش ولایت برفرزندان کباده عشق برتن کردید وباهزاردزدی وگرگی وحقارت وبردگی پول درآوردید وبه جیب بچه هایتان سرازیرنمودید وآنان رابه بهانه تحصیل علم وهنر وآزادی وخوشبختی راهی بازار آزادفساد نمودید وهزار منت هم برآنان وخدا نهادید وبه ناگاه چشم گشودید ودیوانگانی آدمخواروفرصت طلب وحقه باز وغول بچه هائی جهانخوار رادرمقابل خودیافتید که درانتظار مرگتان لحظه شماری می کنند وباتمام وجودشان ازشمانفرت دارند وبی هیچ دلیلی شماراعلت بدبختی خود می دانند !؟ آنان مامور انتقام از شما هستند وهمچون خاری در چشمان واستخوانی در گلویتان می مانند تاشمارابهوش آورندکه چه دروغی گفته اید وچه نمایش فریبکارانه ای ازعشق وایثار به پا نموده اید . ازاین دروغ بزرگ توبه کنید . خداوند بخشنده ومهربان است .

حجاب زن

فلسفۀ خانه داری

در قرآن می خوانیم :«....حوا از سینه چپ آدم خروج کرد.»
بنابراین جایگاه اولیه حوا ، سینه آدم است و این به معنای آن است که دل مرد خانه اصلی زن است. هر زنی روزی عاشقی داشته است که سینۀ او منزلگاه زن بوده است اما چگونه زن خانه خود را از دست داده است و چگونه می توانست این خانه را برای خود نگاه دارد؟
خانه داری اگر شغل ذاتی و اولیه زن در تاریخ بوده است بر خاسته از این حقیقت است که زن شغلی جز حفظ عاشق برای خود ندارد زیرا زن تنها در نگاه عاشق است که خود را احساس می کند و وجود می یابد . به همین دلیل زن هر چه می کند برای این است که مرد را به خود عاشق تر کند و عشق او را برای همیشه نگاه دارد .
زن به میزانی که بتواند عشق مرد را برای خود حفظ کند خواهد توانست از خانۀ آن مرد نیز پاسداری کند و به میزانی که عشق مرد به خودرا از دست بدهد خانه مرد را نیز از دست داده است و این هردو یک مقوله است.
تمامی احساس زن به خانه نشأت گرفته از احساس زن به مرد خویش است که این احساس در محبوب بودن در نزد آن مرد رقم می خورد .
عموماًتمام دختران جوان در آغاز ازدواج که در اشدّمحبوبیت در نزد مرد خود هستند به خانه آن مرد بسیار احساس دارند و با تمام وجود از آن خانه حراست و پاسداری می کنند اما هر چه از عمر ازدواج می گذرد و هر چه زن در نگاه مرد بی اهمیت تر می شود احساس زن نیز به خانه از دست می رودو گویی تمامی دیوارهای خانه او را از خانه می رانند که این درست همان وضعیتی است که زن در دل مرد دارد .
بنابر این خانه داری واقعی هر زنی، پاسداری از عشق مرد به خود است. همیشه خانه داری را هنری دانسته اند برای زن که این هنر همان اعمالی است که زن انجام می دهد تا محبت مرد را به خود حفظ کند زنی که چنین هنری نداشته باشد به میزانی که محبت مرد را به خود از دست می دهد خانه مرد را نیز بعنوان جایگاه آرامش و امنیت از دست خواهد داد. خانه هر مردی برای محبوب جایگاه دنیوی دل مرد برای زن است .
تمامی احساس وجود در یک زن که همان احساس امنیت و آرامش زن است حاصل محبوبیت زن در دل یک مرد است و هر چه این محبوبیت کاسته شود آرامش زن نیز از میان می رود و به همین میزان آرامش و امنیت زن نیز در خانه از میان خواهد رفت . اما زن چگونه می تواند خانه واقعی خود را (دل مرد)برای خود حفظ کند؟
زنان احمق در طول تاریخ چنین گمان می کنند که با ناز و عشوه و غمزه می توانند عشق مرد را به خود پاسداری کند. اما زمانی که بواسطه نازهای فروان ، مرد را از خود منزجر کردند ، در می یابند که چه

شیوۀ نادرستی برای حفظ محبت بکار بسته اند. خداوند عشق را در دل مرد می گذارد و مرد ی را عاشق بر زنی می کند و حال این زن است که باید این عشق را که داده الهی از جانب خدا و بواسطه یک مرد است برای خود پاسداری کند پس باید گفت زن در تمام طول زندگی خود یک شغل بیشتر ندارد که آن هم حفظ محبت مرد به خود است و دیگر شغل ها تمامی شغل های کاذبند و به همین دلیل زن در هیچ شغلی احساس آرامش و امنیت نمی کند .
خانه داری به معنای آشپزی و نظافت و رفت و روب نمی باشد بسیاری زنان هستند که چنین می کنند اما آنقدر بر مرد تکبر می کنند و انقدر بر بودن خود در خانه به مرد فخر می کنند که محبت مرد را از دست می دهند هر چند که خانه داري پاک و کدبانویی قابل باشند اما دیگر آن خانه، آرامش را برایشان پدید نمی اورد و اینجاست که اکثر این زنان برای فرار از خانه بسته به شرایط خود شیوه هایی متفاوت را بر می گزینند . عده ای به بهانه کمک به مخارج و باز منت نهادن به مرد به بیرون می روند، عده ای با بر قراری روابطی زنانه و بر پا نمودن محافلی از این دست از خانه می گریزند و آنگاه است که چنین زنانی در خطر فحشاء و هرزه گی قرار می گیرند. حفظ محبت مرد تنها شغل ذاتی و بر حق زن است وتنها بواسطۀ این امر است که زن میتواند پاکی و عفت و عصمت خود را حفظ کند . زنی که محبت مرد را از دست می دهد جایگاه امن وجود خود را از دست خواهد داد و حال برای بدست آوردن آرامش و احساس امنیت مجبور است به بیرون از خانه رود تا مرد دیگری را برای محبوب بودن بیابد که این آغاز فحشای زن می باشد .
آنچه باعث می شود زن محبت مرد را از دست دهد تکبر در قبال این محبت است و آنچه که باعث حفظ محبت می شود تواضع زن در قبال عشق مرد می باشد .
زن به میزانی که محبت و عشق مرد را اسبابی برای هوسبازی خود می کند و بدینگونه مرد را بازیچه امیال ناحق خود می سازد عشق مرد را از دست خواهد داد. عشق داده الهی از جانب خدا در رابطه یک زن و مرد است و حفظ آن آدابی دارد . آدابی که حرمت و تواضع و قدر شناسی و وظیفه شناسی جزء اصول آن است و هر گاه این اصول رعایت نشود خداوند نیز این موهبت خود را از رابطه بر می دارد.
عشق زن به خانه همان عشق زن به مرد است . زن به میزانی که قدر شناس محبت مرد به خود است به خانۀ آن مرد نیز محبت دارد اما زنی که از مرد خود منزجر است از خانه آن مرد نیز منزجر است و حتی اگر تمامی آداب بیرونی خانه داری را نیز انجام دهد باز هم لحظه ای احساس آرامش در آن خانه نخواهد کرد .
اگر خانه داری همیشه شغلی زنانه بوده است نه مردانه نیز بر اساس همین حقیقت است زیرا این زن است که باید از عشق مرد نسبت به خود و لذا از خانه مرد پاسداری و نگهداری کند نه مرد و این پاسداری عشق و خانه به یک میزان در زن انجام می گیرد . زنی که در امر اول موفق باشد در خانه داری نیز زنی موفق است.
زنی که دل مرد را از دست می دهد خانه مرد را نیز از دست داده است و باید در خیابان بدنبال دل دیگری و لذا خانۀ دیگری برای خود باشد و باز به همین سبب است که در طلاق این زن است که خانه را ترک می کند زیرا خانه هر مردی جایگاه دنیوی دل اوست زنی که از دل مردی می رود باید از خانه مرد هم برود و این قانونی از جانب خداست . زنی که خانه داری را تماماً آشپزی و رفت و روب و نظافت می داند نگاهی بسیار سطحی به این شغل ذاتی خود کرده است و اینکه چرا در طول تاریخ زنان از خانه داری منزجر شده اند به دلیل حرص و طمع زن در محبوبیت است که زن یک مرد را برای خود کافی ندانست . همین حرص و طمع زن را به بیرون از خانه کشاند تا مردان دیگری نیز برای خود بیابد اما این عمل زن باعث شد که او مرد خود را از خود منزجر کند و لذا خانه مرد را زندان خود بیابد . این از حماقت زن بود که گمان می کرد اگر مردان بیشتری را عاشق بر خود کند احساس امنیت و آرامش خود را فزونی داده در حالیکه ظاهراً او بر کمیت افزود اما کیفیت را یعنی عمق و شدت عشق مرد را از دست داد و به همین دلیل روز به روز از خانه بیشتر منزجر شد و خانه داری را حقارت یافت . زن تنها در عشق مرد به خود است که خود را آرام و آزاد و امن می یابد . هر چه این عشق کاهش یابد احساس بی قراری و حقارت و اسارت بیشتر برای زن ایجاد می شود. آرامش و امنیت و آزادی برای زن حاصل محبوب بودن در نزد یک مرد است .
اگر دل مرد خانه ازلی زن بوده است پس تنها در این خانه است که زن خود را آرام و امن و آزاد می یابد و اگر زنان امروزه بیش از هر دورانی فریاد آزادی سر داده اند به این سبب است که سالهاست جایگاه ازلی خود را بواسطۀ تکبرات و هوسبازیها و حرص و طمع هاي خود از دست داده اند و با اینکه زن امروز بیش از هر دورانی در دنیا آزاد است اما این آزادی بیرونی لحظه ای به او قرار و آرامش نداده است زیرا این آزادی یک دروغ ویک فریب است .

زنی که همسر خود را دوست دارد خانه آن مرد را نیز دوست دارد و با کار در خانه تمامی این محبت و معنا کسب شده از همسر خود را به خانه بر می تاباند . به هرحال سالهاست که مردان در خانه به اندازه زن کار می کنند اما ذات این کار کاملاً متفاوت از کار زن است زیرا کار مرد در خانه حامل هیچ معنا و محبتی نیست و تنها یکسری اعمال فیزیکی است که در خانه انجام می شود از همان دست که یک کارگر انجام می دهد. به همین دلیل مرد با تمام کاری که در خانه انجام می دهد هیچگاه نمی تواند خانه دار باشد و یا از خانه پاسداری کند زیرا نگاه داری از خانه به معنای حراست و پاسداری از حریم زناشویی است. حریمی که در آن عشق و حرمت و وفا و تعهد وجود دارد و تنها زن است که قدرت پاسداری از این حریم مقدّس را دارد نه مرد. این قدرت در ذات زن از جانب خدا نهاده شده است و به همین دلیل زنی که به همسر خود دل نمی دهد تمامی قداست این حریم را در هم می شکند. این قداست نشأت گرفته از قداست عشقی است که بین زن و مرد از جانب خدا نهاده شده است و این زن است که باید از این حریم قدسی پاسداری کند و این تنها وظیفه ای است که از جانب خدا برای زن معین شده است و تنها شغلی است که زن در دنیا دارد و مابقی شغلها ی زن ، مشاغلی بر خلاف ذات وی است و به همین دلیل هیچگاه آرامش را برای زن پدید نمی آورد و عموماً تن و روح را مستهلک و رنجور می سازد .
اینکه زن امروز اینچنین از خانه داری بیزار شده است که هر رنج و استهلاک و خفت و خواری را در بیرون بر خانه داری تر جیح می دهد، نشانگر این است که زن امروز تا چه حد از ذات خود بیگانه شده است .

«فلسفهٔ زیر لحاف»

اینهمه فیلسوف و دانشمند و روانشناس آمده و رفته اند ولی هیچکس معمای رابطه جنسی و راز زیر لحاف را در زمینه زندگی زناشوئی جداًمورد تحقیق و تفحص قرار نداد و این امر حیاتی را که راز بقای بشربر روی زمین و هسته مدنیّت است در شأن اندیشه و علم ندید و جز به تمسخر و کنایه سخن بر زبان نراند. بی تردید ازدواج جز به امر غریزه جنسی ممکن نمی شود و جز بواسطه همین غریزه استمرار نمی یابد و هر گاه که این نیاز حیاتی که شدیدترین نیاز وجود انسان است دچار اختلال و عذاب شود خانواده ای بر آستانه فروپاشی قرار می گیرد . به لحاظ شرع اسلام نیز اختلال و نابودی این رابطه بخودی خود دلیل لازم و کافی برای طلاق می باشد زیرا استمرار چنین رابطه ای به کینه متقابل تا سر حد جنون و فساد و خیانت و زنا می انجامد و عاقبتی نابود کننده است و غیر قابل جبران .
این واقعیت نیز بدیهی است که همه اختلافات روز مرهٔ زناشویی و بهانه جوئیهایی که هیچ دلیل منطقی هم ندارد و خانواده را مبدل به جهنم می سازد و بسوی طلاق می کشاند علتی جز اختلال و نارضایتی در رابطه جنسی ندارد. هر گاه که این رابطه بطور متقابل رضایت بخش باشد همه مشکلات زندگی به سهولت و تفاهم قابل حل می شود و بقول معروف سر نخ همه مسائل زیر لحاف است. معمای مشهور به «عدم تفاهم »در رابطه زناشوئی هم منشأ و علتی جز این ندارد و مابقی معلول است. در واقع درب جهنم و بهشت زندگی زناشوئی از زیر لحاف گشوده می شود و عذاب زیر لحاف علت العلل سایر عذابهاست و درست به همین دلیل است که تمکین جنسی زن واجب ترین وظیفه زن در امر زناشوئی می باشد که بدون آن خواه ناخواه زناشوئی بسوی فروپاشی میرود. تمکین جنسی از جانب زن فقط به معنای تسلیم جنسی در قبال شوهر نیست بلکه به معنای فراهم آوردن جوی است که شوهر بتواند بر خورداری جنسی و عاطفی لازم را داشته باشد و چه بسا زنان مجسمه وار و همچون جسدی عملاً تسلیم هستند ولی چنین وضعی هرگز پاسخگوی این رابطه نبوده است و این تنها وظیفه واجب زن در قبال مرد باعث شده که مرد هم در قبال تأمین معیشت و رفاه و امنیت زن قانوناً و شرعاً موظف باشد و این قاعده و قانون فطری و جهانی در امر زناشوئی است که اجتناب ناپذیر می باشد .
زن و شوهرهایی که این رابطه و نیاز ذاتی را بهایی نمیدهند و بلکه آنرا در شأن خود نمی دانند.و به اصطلاح عملی حیوانی و حتی شیطانی می پندارند دچار خود-فریبی عظیمی شده به صدها عقده و کینه و جنون و مرض مبتلا می شوند و این حاصل کبر و انکاری است که بشر کافر ومدرن امروز با آن مواجه می باشد و حاصل این کفر انواع امراض عصبی و روانی و انحرافات و جنون جنسی است که گاه به جنایت می انجامد. زنای محصنه و خیانت از جمله نتایج این کفر و کبر است و کار به آنجا میرسد که هر یک به شیوه هایی بسیار مکا رانه، دیگری را بسوی فسق و زنا میراند تا به اصطلاح کانون گرم خانواده حفظ بماند و آبروی اجتماعی آنان هم در خطر نیفتد. اینان گناه زنا را کمتر از طلاق می دانند در حالیکه طلاق نیز همچون ازدواج یک حق الهی و فطری است. و چه بسا زن وشوهرهایی که بخاطر ترس از طلاق به

دهها جنون و جنایت مبتلا شده اند و جز انتقام از همدیگر کاری ندارند وفرزندانشان هم رنجورترین بچه ها هستند و در آتش رابطه والدین می سوزند در حالیکه تمام منت ادامه این جهنم زناشویی بر گردن بچه هاست که :ما بخاطر بچه ها ایثار میکنیم و به همدیگر خیانت میکنیم و از هم انتقام می ستانیم ولی جدا نمی شویم !؟
مردی که با منت و یا به روش های حرام امرار معیشت می کند و نان به خانه می آورد و زنی که با منت با شوهرش می خوابد و هر بار نرخی بالاتر عرضه می کند عاقبتی جز این جهنم ندارد که برای همدیگر جاکشی کنند و این عذاب آن وظیفه نشناسی و کفران است. وبدینگونه است که زناشوئی به اصطلاح موفق امروزی منوط به داشتن فاسق است. به این زناشوئی می گویند:زندگی دوستانه !؟
زنان افسرده و دیوانه و مردان معتاد و همجنس گرا از محصولات این به اصطلاح زندگی «دوستانه »می باشند .
بخش عمده ای از مفاسد اخلاقی و اجتماعی محصول این نوع زناشوئی کافرانه است .

جنگ بی پایان زناشویی

زناشویی ها بطور معمول با این جنگ پنهان و بسیار لطیف آغاز می شود که : چه کسی عاشق تر و ایثار گرتر است ! این جنگ احمقانه و کافرانه و خلاف واقع به سرعت به نفرت و تهمت می انجامد و عملاً به هر دو ثابت می شود که هیچکس نه عاشق است و نه ایثار گر . بلکه هر دو نیازمند یکدیگرند و بایستی حقوق متقابل این نیاز را بدون منّت ادا کنند تا به نیازشان برسند . ولی از آنجا که این نیاز و وظایف، لباس ایثار برتن می کند هر دو دچار قحطی عاطفی شده و به کینه و انزجا رمی رسند . از اینجا به بعد جنگ دیگری در می گیرد که بی پرده تر و تن به تن است و آن اینکه : چه کسی نیازمند تر است ! و غایت منطقی و صادقانهٔ این جنگ احمقانه ، طلاق است . و در غیر این صورت خیانت می باشد .
کبر آدمی که همان کفر اوست موجب خود فریبی عظیمی است که کانون جنون می باشد : لباس عشق پوشانیدن به نیاز خویش و لباس ایثار پوشانیدن به وظایف خویش . و با این حال بالاخره این کفر و نفاق رسوا می شود
ولی بندرت توبه ای انجام می گیرد و تلاش برای بلعیدن همدیگر تا سر حد نابود سازی به پیش میرود.

زنی که مردش را در خانه تحمل نمی کند

زنان عصر جدید عموماً بیگانه و فراری از شوهرند . یا به بهانه شغل از خانه می گریزند تا شوهر را نبینند و یا اگر خانه دار باشند کاری می کنند که شوهر از خانه فرار کند . آنچه که بین زنان و شوهران فاصله می اندازد روابط بیمار گونه و نامشروع با فرزند و فامیل و سایر روابط اجتماعی است که در واقع به خاطر نامعقول بودنش پنهان از شوهر می ماند . همچنین روزمره گی نادرست از جمله بی نظمی و بی نظافتی علت دیگر این گریز است و اگر شوهر نکته گیر هم باشد این گریز دو صد چندان است . به هر حال عاقبت فاصله و گریز به ناگاه به بهانه ای منجر به تشنج و چه بسا جدایی می شود زیرا زن به تدریج تحت تأثیر ولایت بیگانگان از نگاه شوهرش زجر می کشد و او را بیگانه و نامحرم خود می یابد . این فاصله بتدریج روابط جنسی را هم رنجور و مختل ساخته و گاه زن را بسو ی خیانتی آنی و حتی ناخواسته می کشاند که این عذاب کل این ماجراست .

کفر مرد در رابطهٔ زناشوئی

*مردی که می خواهد خود را بجای خدا به همسرش غالب کند صداقت و درد دل کردن با همسرش را از دست می دهد و این تکبّر مرد موجب می شود که زن هم امکان صدق و همدلی را با شوهر از دست بدهد و مکر پیشه کند. کبر مرد ، علت مکر زن است.

*از بی تقوائی و بی مسئولیتی و بی محبتی مرد نسبت به همسر و فرزندانش همین بس که شهامت امر به معروف و نهی از منکر را به آنان ندارد و نام این وضع را عشق می گذارد که موجب نفرت اهل خانه می شود .

*مردی که در خانه خود هیچ ولایت و تصدیق و آرام و قراری ندارد به سودای ریاست بر مرد م بر می آید و سیاسی می شود.

*از کفر مرد همین بس که نیاز به همسرش را خوار می دارد و انکار می کند. این تکبر منشأ فساد اخلاقی در مرد و موجب نفرت زن است .

*مردی که به زنش انتقاد و نصیحتی نمی کند از این روست که نمی خواهد انتقادی بشنود .

*مردی که با منّت ، نان به خانه می آورد موجب انزجار اهل خانه است .

*اگر در زیر لحاف عزت نباشد در هیچ جای دیگری هم نخواهد بود .

*مردی که با زنش درد دل نمی کند و این امر را در شأن خود نمی داند از خانه فراری می شود و روی به رفیق بازیها و عیاشیها می کند که در آنجا فقط سخن بر سر تحقیر زن است.
*مرد متکبر و کافر در قبال تمکین جنسی زنش به او بد گمان می شود و در قبال عدم تمکین جنسی زن نیز باز دچار همین سوءظن می گردد. مرد کافر در همه حال به زنش بد بین است .
*مردی که بر درآمد زنش حساب می کند محبت او را از دست می دهد. زن، کسی را دوست می دارد که رزقش را با عزّت می دهد .
*مردی که تحت عنوان عشق و آزادی ، غیرت خود را نسبت به زنش نشان ندهد بتدریج از او کینه نموده و متنفر می شود ، زن هم چنین می شود .
*مرد کافر نمی تواند زنش را دوست بدارد فقط می خواهد که تن و روح او را مالک باشد و نام این آدمخواری را عشق می نهد که مولّد نفرت زن است .
*عشق مرد به زنش ، عشق او به نفس خویشتن است زیرا زن جمال باطن مرد است. اگر مرد عاشق طبق حکم عقل و دین، زنش را نصیحت و امر به معروف و نهی از منکرنکند به غایت نفس پرستی مبتلا شده و هردو تباه می شوند و این عشق نابود می گردد .
*مردی که نیاز جنسی خود را به زنش انکار می کند یا از وی دوری می جوید و به فساد میگراید و یا به وی تجاوز می کند .
*مردی که توقّع محبت متقابل و متشابه از زنش دارد محبت خود را نیز به وی از دست می دهد .

فلسفۀ گریز از ازدواج

پیامبر اکرم (ص) بعنوان خاتم انبیاء و اسوۀ کمال رحمت خدا بر بشر می فرماید : «ازدواج سنت من است و هر که از این امر سرپیچی کند از من نیست »یعنی مسلمان نیست یعنی از رحمت خدا خارج است و مشمول شفاعت من نمی باشد .
می دانیم که دین خدا در یک کلام یعنی عهد و وفای به عهد . و قلمروی عملی این عهد که حداقل و اساس عهد و وفا می باشد همان ازدواج و تعهد زناشویی و وفای به حقوق یکدیگر است . این حداقل دین و انسانیّت است چرا که آدمی در این رابطه دچار اشدّ نیاز است و اگر در این نیاز حیاتی اش متعهد و با وفا نباشد پس در هیچ رابطه و کار دیگری نمی تواند عهد و وفایی داشته باشد . لذا کسی که ضد ازدواج است و به هر بهانه ایی از این امر میگریزد و یا آن را به تأخیر می اندازد در واقع ضد دین خدا و رحمت محمدی است و از حداقل ارزش انسانی یعنی عهد ووفا گریزان است و انسانی غیر قابل اعتماد است .
فلسفۀ گریز از ازدواج به هر توجیهی که باشد اساس کفر است و اساس عداوت با ارزشهای اخلاقی است و جنگ تن به تن با خداست . زیرا دین به معنای عهد با خدا در نخستین رابطه جدی با یک انسان دیگر آنهم برای نیاز خویشتن پایه ریزی می شود . و کسی که از این امر گریزان است عهدش با شیطان است .

یکی از علل اساسی رشد فزاینده تبهکاری و جنون و جنایت در عصر ما همانا گریز از ازدواج و به تأخیر انداختن آن است . این گریز همانا جنگ با فطرت خویشتن است و لذا به جنون و خباثت می انجامد .

جنگ بی پایان آدم و حوا(رابطه جنسی)

در داستان آدم و حوا در قرآن می خوانیم که ابلیس موجب القای شهوت جنسی در حوا شد و حوا هم آن را به آدم منتقل کرد و این امر موجب عداوت آن دو گشت و این عداوت موجب خروج آن دو از بهشت شد :از بهشت من خارج شوید که دشمن یکدیگرید !
در این باب در مقالۀ « فلسفۀ لباس » مفصل تر بحث کرده ایم.
این جنگ در رابطۀ هر زن و شوهری حضور دارد و علت همۀ مشکلات زناشویی است . به زبان ساده عداوت بین زن و شوهر ازمنت و معامله ای است که در رابطه جنسی رخ می دهد . زن می گوید : چون تو نیازمندی پس بایستی نازم را بکشی و همه امیال مرا در زندگی ارضاء نمایی تا با تو تمکین جنسی کنم . ولی مرد می گوید: اگر من به لحاظ پایین تنه ام به تو محتاجم تو نیز محتاجی هر چند که آن را کتمان می کنی . و علاوه بر این تو احتیاج دیگری هم به من داری و آن نیاز به معیشت است . مگر تو از بابت این نیازهایت منت مرا می کشی و من برایت ناز می کنم که قرار باشد من هم برای نیازم منت بکشم و تو ناز کنی .
این است بگو مگوی پنهان و آشکار زناشویی که در تمام عمر استمرار دارد و بتدریج پیچیده تر و مزمن شده و اصلش به نسیان رفته و تبدیل به دهها بهانه می گرد د و خانه را تبدیل به دوزخ می کند.
حقیقت امر این است که کل این جنگ بی پایان برخاسته از عشق مرد به زن است که در زن چنین ناز و توقعی ناحق پدید میآورد و این وضع آنقدر ادامه می یابد تا این محبت نابود شده و بر جای آن در دل مرد نفرت و در دل زن کینه پدید می آید و انتقام آغاز می شود .
فقط زن مؤمن است که حق محبت را می شناسد و از آن حربه ای بر علیه شوهر نمی سازد و مرد مؤمن است که حاضر نیست فقط برای نیاز جنسی اش پا بر حقوق و حدود الهی بگذارد . مردی که بخاطر امرار معیشت بر زنش منت نگذارد و زنی که بخاطر تمکین جنسی بر مردش منت نگذارد و از عشق حربه نسازد این جنگ را پایان داده و لایق رجعت به بهشت است .

حماقت مردومکرزن

حماقت مرد و مکر زن دو روی سکه جهل و کفر بشر و علت و معلول همدیگر است.
وقتی از حماقت مرد سخن می گوئیم در واقع از جنبه ذهنی کفرش سخن می گوئیم زیرا عقل و ایمان قرین همدیگرند و جهل و کفر نیز.
در قبال مردی کافرزن هم مکار می شود زیرا ضعیفه است و مکر حربه ضعف است همانطور که حیوانات ضعیفتر موذی ترند. مرد اگر مؤمن باشد و به عقل عمل کند زن هم هر چند که کافر باشد مکر نخواهد کرد بلکه یا ایمان خواهد آورد و یا تن به تن با ایمان شوهر خواهد جنگید و بالاخره جدا خواهد شد . زیرا مرد کافر، ستمگر و زورگو می باشد و زنش را وادار به مکر میکند هر چند که مؤمنه باشد . آنچه که زن را بهرحال چه در کفر و چه ایمانش به صدق می کشاند و سرنوشت رابطه اش با شوهر را یکسره می کند عقلانیت و شهامت و عدالت و گذشت مرد است که مصداق «لااکراه فی الدین» می باشد. مکر زن محصول اکراه و اجباری است که مرد بر زندگی وارد می کند. این قاعده در کل جامعه نیز حکمفرماست یعنی آنچه که مردم را ریاکار و موذی می کند حماقت و جباریت کارفرمایان و مدیران است. جامعه صورت کلان خانواده است. جبر و زورگوئی واضح ترین نشانه حماقت است زیرا مسئله را پیچیده و لاینحل می سازد.

هدف از زندگی

قرنها پیش مولانا فرمود:

روزها فکرمن این است وهمه شب سخنم
که چرا غا فل از احوال د ل خویشتم

از کجا آمده ام ، آمدنــم بــهر چه بود
بــه کــجا مــی روم آخــر ننمــا یی وطنم
مــرغ بــاغ ملــکوتم نیــم از عالم خاک
چــند روزی قــفسی ساختــه اند از بدنم

این سوالی است که عموماً هر بشری در میانه زندگیش از خود می پرسد . یعنی زمانی که او این حقیقت را دریافته است که در کلیّت زندگیش یک مفعول بیشتر نبوده است . هنگامی که شاهد مرگ دیگرانی و می بینی به محض اینکه هر کس به زیر خاک میرود دیگر گویی هیچگاه نبوده است ، از خود می پرسی برای چه بدنیا آمده ام همانطور که امکان داشت بدنیا نیایم . چرا هستم همانطور که ممکن بود نباشم ؟
به اطرافیانت می نگری آنان خیلی زود تو را فراموش می کنند . تمام بودنت را بواسطۀ اطرافیانت باور می کنی و هنگامی که آنها فراموشت کردند گویی هیچگاه نبوده ای . و گویی تنها موجودی که «بودن » تو برایش مهم بوده خداوند است اما چرا خداوند مرا خلق کرد در حالیکه می توانست خلق نکند ؟
در دوران جوانی آرزوها و آرمانهای دنیوی تو را به فعالیت وا می دارد اما هنگامی که به میانه زندگی رسیدی چه به آرزوهایت رسیده باشی و چه نرسیده باشی تمامی این آرمانها برایت بی ارزش شده و حال برای ادامه زندگی مجبوری برای خود آرمان تراشی کنی تا عمرت را بگذرانی و زمان را نابود کنی .
عموماً بشر برای زندگی کردن خود اهدافی را در ذهن خود ایجاد می کند . اهدافی که امروزه اکثراً اهدافی دنیوی است و سپس تمامی فعالیتهایش را بواسطۀ این هدف که نام کلی آن خوشبختی است سمت و سو می بخشد .
در طول زندگی چه بسا به بسیاری از این اهداف دنیوی دست می یابد اهدافی که گمان می کرد اگر به آنان برسد خوشبخت خواهد شد اما هیچگاه این خوشبختی محقق نمی گردد و بشر همیشه در حسرت گذشته و امید به آینده زندگی می کند و از حال زندگی خود ناراضی است . همین تجربه خود نشانگر این است که بشر هیچگاه نتواسته هدفی درست را در زندگی خود برگزیند و به همین دلیل حتی هنگامی که به هدف خود می رسد باز هم ناراضی است و آرامش ندارد .
بنابراین چاره ایی نداریم جز اینکه به سراغ خداوند برویم تا به ما بگوید که منظورش از خلقت جهان هستی خاصه انسان چه بوده است ؟
در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند می فرماید :« جهان هستی و انسان را خلق کردم تا خودم را معرفی کنم« .
پس شناخت خدا هدفی است که خداوند برای خلقت بشر منظور داشته است. و هر بشری به میزانی که کل زندگیش را بر شناخت خداوند استوار می کند در راه درست قدم نهاده و دیگر اهداف بشر ، اهدافی نادرست است .
حال بیائید از خود بپرسیم که تا چه حد خداوند را می شناسیم ؟
در تمامی دورانها خداوند ، پیامبری را بسوی بشریّت فرستاد تا وی را معرفی کنند و این پیامبران هم صفاتی کلی از خداوند را برای بشر برشمرد ند : رحمان و رحیم ، علیم ، قادر ، سبحان و.. ..
اما دانستن ذهنی این صفات، هیچ به معنای شناخت قلبی خداوند نمی باشد و تنها دور نمایی کلی از خداوند را برای بشر تصویر می کند و در عین حال پیامبران بواسطۀ شریعت، راه شناخت قلبی خداوند را در همان اعمال روزمره زندگی به بشر آموختند. اما متأسفانه بشر حتی در انجام شریعت ها نیز هدف را فراموش کرد و شریعت را تنها راه و روشهایی برای خوب زندگی کردن در دنیا دانست و به همین دلیل است که قرنهاست که از شریعت انبیا تنها پوسته های ظاهری باقی مانده که هیچ محتوای باطنی ندارد .
پس حال باید پرسید که بشر چگونه می تواند به شناختی قلبی از خدا دست یابد شناختی که بدون شک به او آرامش خواهد داد ؟
دانستن اینکه خداوند بخشنده و مهربان است هیچ به معنای باور قلبی این صفات خدا نیست . تا زمانی که بشر مهربانی و بخشندگی خداوند را در زندگی روزمره خود به عینه نبیند و باور نکند هیچگاه این باور قلبی نمی شود که چنین امری نیز مستلزم تفکر در قبال وقایع زندگی است و به همین دلیل است که در قرآن خداوند بشر را همیشه به تفکر دعوت کرده است .
بشر باید این را بداند که هیچ اتفاقی در زندگیش تصادفی نیست و علتی دارد. اینکه بشر « خود » را علت تمامی وقایع زندگیش بداند و یا همه این وقایع را به خداوند نسبت دهد تفاوتی ندارد . وضعیت اول او را به خود شناسی می رساند و وضعیت دوم به خدا شناسی. که خود شناسی همان خدا شناسی است. اما مشکل بشر این بوده است که همیشه بین خود و خدا سرگردان است و عموماً وقایع خوب زندگی را به «خود» و

وقایع بد زندگی را به خدا یا سرنوشت نسبت داده و به همین دلیل نه از« خود » شناختی یافته و نه از خداوند .
فردی که در باب وقایع زندگیش تفکر میکند و در جستجوی علتی در خود است و اینکه اگر این واقعه برایش اتفاق افتاده به سبب عقل و جهل ، خوبی و بدی ، دروغگویی و راستگویی و...خودش بوده و یا تمامی این وقایع را به خداوند نسبت دهد و باز تفکر کند که خداوند چرا چنین واقعه ای را ایجاد کرده است و با این کار چه می خواسته به او بگوید، در هر دو حال به شناخت خدا خواهد رسید و در خواهد یافت که خودی جز خدا وجود ندارد .
و تنها در چنین شناختی است که انسان از عرصه دو گانگیها و سرگردانی بین «خود» و خدا رها خواهد شد که این شناختی توحیدی است .
پس بیایید از همین لحظه تمامی وقایع زندگیمان را بزرگ و کوچک ، خوب و بد ، زشت و زیبا و... را پیش روی خود قرار دهیم و یا در « خود » به جستجوی علت بپردازیم و یا تلاش کنیم منظور خداوند را درک کنیم .

زنان بچّه باز

بچه بازی در مردان یک عارضه است ولی در زنان یک غریزه است که اگر به قوه عقل و ایمان بر آن فائق نیایند تمام دنیای خود را که شوهر و بچه ها هستند از دست می دهند زیرا هر دو را از خود منزجر می سازند و آنگاه به انتقام از هر دو پرداخته و در این انتقام دین خود را هم تباه می کنند .
بچه بازی مادران صد البته چنان سیمایی مقدس به خود میگیرد که بر حسب ظاهر جای هیچ عیبی نیست و بلکه مستحق تمجید می نماید . ولی خود بهتر میدانند که در این بازی مشغول چه فتنه و مکر و سودایی هستند . برای مادران کفری عمیقتر از این بازی هولناک وجود ندارد که بهشت زیر پایشان را مبدل به دوزخ ساخته و آنها را می سوزاند و شوهر و بچه ها را فراری میدهد .
زن پس از ناکامی در شوهر خواری به بچه خواری می پردازد که تا ابد در گلویش گیرکرده و به خفقانش می اندازد . این بچه خواری در حین بازی در زن سیمایی عاشقانه و ایثار گرانه دارد ولی فقط خدا میداند که در این سودای شیطانی چه شقاوت و جنونی حاکم است که بچه ها را نهایتاً در سن بلوغ به غایت نفرت و گریز از آنها می رساند و از آنجاست که تا به آخر عمر مشغول آق و داغ کردن فرزندان خواهند شد و به افسرده گی ابدی خواهند پیوست که عذاب آن شقاوت ملوس است . و آنگاه به یاد شوهر می افتند و به او روی می کنند که دیگر نیست و آنگاه داغ یک حسرت ابدی بر دل انجمادی که شاید تا قیامت ذوب گردد .

"زن"
بزرگترین امتحان الهی برای مرد

بزرگترین ابتلا و امتحان خدا برای هر مردی همسر کافر و نا موافق و ابله است که محبت را چاپلوسی می داند و صداقت را وقاحت می پندارد و گذشت را بزدلی و حق حساب می نامد و وظیفه را ایثار می یابد و تعهد را خفت و خواری می فهمد و حرمت را رشوه.
این نوع انسانها را به قول قرآن گویی که دلی نیست زیرا دل آدمی کانون شعور و ادراک است.
چنین همسری همچون خاری در چشم و استخوانی در گلو و میخچه ای در پا و غده ای در مغز و موئی در دماغ و دریچه مسدودی در قلب است. نه می ماند و نه می رود نه هست و نه نیست . نه دوست است و نه حتی دشمن.
خداوند این نوع زنان را برای مهربانترین مردان قرار می دهد تا مهرشان را به کمال برساند که همان قهاریت عادلانه است که چنین زنانی را هم بالاخره بیدار و صاحب دل می سازد.
و لذا چنین زنانی همچون عایشه نصیب رحمه للعالمین و یا همچون جعده نصیب امام حسن می شود که صورتی از رحمت جدش بود و یا نصیب حکیمانی چون سقراط و شیخ خرقانی می شود که می گفت: هرچه از کرامت الهی دارم از صبرم بر این عفریته کسب نموده ام.
صبر بر همسر در همه حال به مثابه عمیق ترین و کاملترین امتحان خدا و قلمرو اشد تجربه و خود آزمایی و انسان شناسی و کسب معرفت است که نهایتاً به خدا شناسی می انجامد.

صبر بر همسر صبر بر نیمه پنهان خویشتن است و صبر بر حق است البته تا آنجا که موجب تباهی ایمان و عقل و عصمت نگردد. هیچکس بر چنین صبری زیان ندیده است . و بدانیم که مقام صبر در قاموس قرآن به مثابه کمال ایمان است (سوره عصر). و این را نیز بدانیم که خداوند می فرماید که : از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد . پس صبر بر همسر صبر و تحمل بر خویشتن است و قلمرو اشد خود شناسی و خدا شناسی.
و این را نیز بدانیم که زن را عموماً دلی نیست و به همین دلیل همواره مرد است که عاشق است. و عشق زن چیزی جز عشق به عشق مرد و به خودش نیست . فقط زنان مخلص و عارفه هستند که صاحب دلند که تحت ولایت مردی مخلص به توبه ای نصوح رسیده اند.
و کلام آخر اینکه زن خود به مثابه دل مرد است و لذا مرد عاشق بر دل خویشتن است که هر گاه حقوقش را ادا نمود رستگار است و این رستگاری همانا گذشتن از دل خویش است در غایت گذشت : دل کندن از خویشتن خویش. اینست کمال !

ماده و معنای وجود

"وجود" همان خداوند است ولا غیر. که آن را به انسان محول نموده و او را جانشین خود ساخته است . و اما وجود حق تعالی در آدم و حوا تجلی گشته است که حوا تجلی ماده وجود است و آدم نیز تجلی معنایش.
و هرگاه که این دو به اتحاد رسیدند ذات حق آشکار می شود و دین او زنده می گردد همانطور که در رابطه محمد(ص) با خدیجه و سپس در رابطه علی(ع) با فاطمه(ع) رخ نمود.
هر کجا که دین زنده است آدم و حوائی به وحدت رسیده است.

وای به ایثار زنانه

همانطور که مکرراً نشان داده ایم دعوی ایثار از جانب آدمی یکی از ابلیسی ترین وناحق ترین ادعاها واحساسات است . مخلوق ناتوان ومیرائی چون آدم را چکار به ادعای ایثار . ایثارگر فقط خداست وآدمی فقط می تواند از نداشتن ها وعذابها وماست ریخته شده اش ایثار نماید ! همه عداوتها وکینه های تراژیک بشر محصول چنین ادعا واحساس مالیخولیائی است .
وامّا ایثار زنان مالیخولیائی برتر ودگر است . زن که در قبال عشق مرد احساس خدائی وبی نیازی دارد ولذا کارخانه بی انتهای ناز است وپرستش خود بواسطه مرد را وظیفه مرد می داند اگر بخواهد ایثارگر هم بشود آنگاه یک دیوانه افسار گسیخته می شود . اکثریت زنان حتّی تمکین جنسی در قبال شوهر را از ایثار خود می دانند واین علت العلل طبع روسپی گری زن است که به تن فروشی می رسد .
وامّا یک ایثار نوینی که زن مدرن بدامش افتاده وزندگیش را تباه ساخته ، درآمد زائی واشتغال اوست که به معنای ایثار اقتصادی است . لذا اکثر زنان شاغل علناً زن سالارانی ظالم هستند که یا مرد را به برده گی می کشند ویا فراری اش می دهند ویا به طلاق غیر رسمی می انجامد.
اصولاً زن در هر عمل ووظیفه ای احساس ایثار دارد واین همان نکته گمراه کننده ای است که چنین پندار وارونه ای را پدید آورده که زن اهل عشق است ومرد هم اهل عقل . در واقع این مقام را زنان به خودشان داده اند . ورنه هر مردی می داند که تنها چیزی که در اکثریت زنان مطلقاً وجود ندارد عشق است . زن فقط عاشق بر عشق مرد نسبت به خویشتن است که همان عطش مرد خواری وسلطه است . درست به همین دلیل زنانی که دچار چنین ادعا و احساسی هستند به ناگاه سیمائی بس ستمگر ومتجاوز ودیوانه ای از خود بروز می دهند.
زنی که اصولاً برای خود وظیفه ای در قبال مرد قائل باشد زنی مؤمنه است وکیمیای دورانهاست.

مردان عاشق وزنان عاقل

یکی دیگر از تصوّرات عرصه واژگون سالاری بشر اینست که می پندارد زنان اسوه عشق هستند ومردان هم مظهر عقل . چنین باوری مستلزم اینست که انسان توانسته باشد واقعاًوارونه وکله پا شده باشد وروان

وادراک وحواس خود را واژگون نموده باشد . درک جریان این وارونگی البته از اسرار وجود انسان است که چگونه اصلاً چنین واژگون شدن ممکن است وآدمی با خود چه می کند که چنین می شود.
مرد همواره عاشق است وزن تا ابد قدرت این عشق را ندارد ولذا مستمراً در تدارک امتحانات عشق مرد است تا شاید اثبات شود . زن جز اندیشه گری و مکر و تدبیر و محاسبه در قبال عشق مردکاری ندارد وتمام همّ وغمش اینست که بتواند عشق مرد را فهم کند وخودش هرگز کمترین عشقی ندارد وفقط مجذوب عشق مرد است . این واقعیتی عینی ومحسوس ومعقول از این دو موجود ورابطه شان است . پس چگونه است که زن را عاشق اهل عاطفه ومحبّت می پندارند ومرد را هم موجودی خشک وبی عاطفه وصرفاً اهل عقل وحساب.
البته پر واضح است که علم وفن ربطی به عقلانیّت ندارد ویک احمق هم می تواند یک دانشمند شود وهمواره احمق باقی بماند که معمولاً هم احمق ترین آدمها را می توان از میان دانشمندان قلمرو تکنولوژی پیدا کرد.
درست است که عقل زن در قلمرو عشق تماماً در مدار مکرش عمل می کند وچنان لطیف وپیچیده است که برای مرد یک عمر تمام بطول می انجامد تا کشف نماید وشاید هم هرگز . واین هم بدان معنا نیست که مردان مکّار نداریم . ولی سخن از عمومیت بشر است.
عقل در معنای واقعی کلمه که همان احاطه بر اراده وتمرکز زندگی است یک پدیده ای تماماً دینی است وهر زن یا مردی در دین صاحب درجه ای از عقل است . ولی سخن بر سر پیچیده گی اندیشه است که در روابط بشری ومخصوصاً روابط زن ومرد پدید می آید که پیچیده گی اندیشه علمی - فنی در مقایسه باآن بس حقیر است زیرا دارای حدود وقانونمندی است . ولی اندیشه گری در رابطه زن ومرد لامتناهی می باشد.
اندیشه زن در قبال مرد عاشق ، تماماً برمحور سلطه کشانیدن اراده مرد وفرمانروائی مطلقه براوست . باید گفت که این تعقل بر دیگری است زیرا تعقل یعنی به بند کشیدن ومسلط شدن وسوار گشتن وراندن . عقل دینی تعقل بر خویشتن است . وزن در تعقل بر دیگری درباره اکثریت مردان وخاصّه مردان غیر مؤمن ، موفق است واگر این تعقل را درباره خودش بکار گیرد یک شبه از قدیسین وعارفان خواهد شد . پس این تعقل در ذات زن حضور دارد ودر رابطه عشق مرد به حرکت وخلاقیّت در می آید همانطور که عشق هم در ذات مرد حضور دارد ودر رابطه با یک زن عاقل به حرکت وجنبش در می آید . زیرا آنچه که مردی را عاشق بر زن می کند همین تعقل زن درباره مرد جهت بدام انداختن اوست . این تعقل غریزی است همانطور که آن عشق . این عشق وعقل معلول متقابلند.
اصولاً عقل زنانگی تماماً بر مدار عاشق کردن مرد ومسلط شدن بر اوست ولذا تمام محصولات این عقل مکرها وکیدها وحیله های حیرت آور است که مبدل به افسانه ها شده است.
یکی از شگردهای عقلانی زن اینست که با کرشمه ای به مرد آری گوید وسپس تا مدتها از او روی برگرداند واورا انکار نماید تا کاملاً عاشق وتشنه اش نماید . تعقل فاز دوم زن همان پدیده ناز اوست که مرد را تا حماقت کامل به پیش میراند و گاه دیوانه می سازد. وآن تبدیل نیازهای خود به نیازهای مرد است تا مرد نیازهای زن را با منّت والتماس برآورده سازد. حال تصدیق کنید که کدامیک مظهر عقل است.
عقل مردانه فقط در قلمرو دین ومعرفت نفس پدید می آید ودر قلمرو عشقش تحلیل می رود . عقل در مرد آخرین پدیده است همانطور که عشق در زن آخرین پدیده است، اگر نوبتش برسد . زن اگر اهل دین باشد می تواند عقل مکارانه اش را تبدیل به عقل سلیم نماید وخود را رستگار سازد که آن فائق آمدن بر عشوه وناز خویشتن است وبعد از این نوبت عشق زن است .

چند حکایت در باب دوستی زناشوئی

•مردی بالاخره دل به دریا زد واز زنش پرسید : راستی توهم مرا دوست داری ؟ زنش با مکثی بسیار طولانی وبا رنگی برافروخته و بغایت غضبناک گفت : تا همین الان داشتم.

•از زنی که از شوهرش طلاق گرفته بود پرسیدم : علّت اینکه طلاق خواستی چه بود ؟ گفت : برای اینکه دیدم دارم از او متنفر می شوم و به عشقش تردید می کنم . رفتم تا او وعشقش را در خودم نجات دهم.

•مردی از زنش پرسید : چرا اینقدر ناز میکنی ؟ گفت : زیرا تو فقط نازم را دوست می داری.

•از زنی که مستمراً از شوهرش کتک می خورد پرسیدم : چرا طلاق نمی گیری ؟ گفت : زیرا از پس هر کتکی عشقش بمن افزون می شود . این یک نوازش استخوانی است.

•از زنی در پشت درب دادگاه پرسیدم : چرا طلاق می خواهی ؟ گفت : از بس که دروغگوست و فحش و تهمت می زند و من هم روز به روز بدتر می کنم تا مرا بزند اگر راست می گوید . ولی هرگز مرا نزده است .

•زنی از شوهرش پرسید : راستی تو از کجا و کی عاشق من شدی ؟ گفت : در خواستگاری اوّل که بمن جواب رد دادی دوست داشتنی شدی و در خواستگاری دوم که درب را به رویم باز نکردی عاشق تو شدم.

•از دختری که نامزد داشت پرسیدم : پس از چند سال نامزدی چرا عروسی نمی کنی ؟ گفت : هر گاه که عروسی فرارسد طلاق می گیرم . این نامزدی چهارم من است . زندگی عاشقانه همین است واز عروسی به بعد فقط بدبختی است چون عسل تمام شده و گندش در می آید.

راز پس پرده طلاق

همه قضات امر زناشوئی و طلاق به خوبی می دانند که همه طلاقها بدون استثنا یک دلیل دارد و آن عدم تمکین جنسی زن و یا ناتوانی جنسی مرد است.
درباره ناتوانی جنسی مرد نیز بندرت کار به طلاق می انجامد و اگر هم چنین شود عمدتاً از جانب مرد است و نه زن زیرا زن معمولاً در ناتوانی جنسی مرد دچار یک احساس قدرت و برتری و سلطه ویژه می شود که برایش به طرزی شیطانی ارضا کننده است و از این ضعف مرد صدها امتیاز ناحق می گیرد.
در مواقعی که مرد طلاق می گیرد تماماً بواسطه عدم تمکین جنسی زن می باشد و مابقی امور جملگی بهانه ای بیش نیستند.
وامّا عدم تمکین جنسی زن بدان دلیل است که زن تا مرد را وادار به پرستش خود نکند به وی تن در نمی دهد و اگر هم تن در دهد با چنان سردی و اکراهی است که مرد را از برقراری رابطه منصرف می نماید ودچار بی میلی می سازد.
زن متکبر که در واقع همان زن کافر است دشمن همه علایق قلبی و باورهای دینی مرد است حتی اگر خودش هم مؤمن باشد ولی دشمن ایمان و معرفت و معنویت مرد است و لذا خداوند زنان را دشمنان آشکار ایمان مرد نامیده است .زنی که تمکین جنسی نمی کند تدریجاً جسماً و روحاً رنجور شده و به لحاظ اخلاقی نیز تباه می گردد.
در اینجا مرد مواجه با بزرگترین و شاقه ترین امتحان در دین است که آیا پا برروی ایمان و حقوق حقه خود بگذارد ولحظه ای به ارضای جنسی برسد و یا اینکه زن را دچار تحریم جنسی نماید و ایمانش را حفظ کند . مردانی که ایمان وحقوق خود را برای لحظه ای شهوت زیر پای می نهند دچار قحطی شهوانی شده و به عذابی آتشین مبتلا گشته و بطور روزافزونی به دریوزه گی زن می پردازند و کل هویت و عزت و شرف خود را از دست می دهند و به پیروی از کفر زن به جهنم می روند و زن را نیز دیوانه کرده و به فساد می کشند وخود نیز بواسطه قحطی عاطفی بسوی مفاسد اخلاقی می روند.
در قرآن کریم تمکین جنسی زن، اصل اول دینی اوست وزنی که این اصل را رعایت نکند کافر است ولایق تنبیه ونهایتاً طلاق می باشد.

فلسفۀ شهوت جنسی

(سرنوشت سازترین راز زناشویی)

نیاز و رابطۀ جنسی همان عنصری از هستی است که جان را در جهان عینیت بخشیده و توسعه و تکامل می دهد . جان آن گوهرۀ هستی جهان است که موجودات را باطناً به هم مربوط می کند و لذا گوهرۀ اتحاد است و نیز تولید مثل . مثل خود را تولید کردن ویژۀ جان است که قلمرو استمرار و جاودانگی می باشد . و اما آن گوهره از جان که موجب تحرک و عامل ارتباطی شدید می باشد قوه شهوت جنسی است . این قوه البته در کل کائنات وجود دارد ولی در عرصۀ جان و کمالش در جان انسان به ظهور می رسد و از این روست که زمین و جانوران و مخصوصاً انسان کانون معنوی و جوهری عالم هستی است همانطور که آخرین و جوانترین مخلوق می باشد .
در فرهنگ اساطیری یونان الهه ای به نام «اِروس» وجود دارد که همان خدای عشق شهوانی است که دارای قدرت منحصر بفرد نظم بخشیدن به جهان و متحد نمودن جهانیان به یکدیگر می باشد. در این فرهنگ باور بر این است که جهان هستی تا قبل از ظهور اروس غرق در بی نظمی و بی قراری و توحش و پریشانی بوده است . اروس همان عروس در زبان آریایی و عروش در زمان عبری می باشد . می دانیم که خداوند پس از تکمیل خلقت جهان در شش روز تکوینی (آسمانی) بر عرش نشست و به نظارت و فرماندهی جهان و ساماندهی جهانیان پرداخت یعنی در واقع عرش نشین شد : عروس ! و همچون عروس نقاب بر رخ کشید تا نامحرمان قادر به دیدار او نباشند .
در اساطیر هندو نیز مشابه چنین عروسی بر عرش هستی نشسته و فرمان می راند وجود دارد که « کریشنا » نامیده می شود که نام دیگری در زبان پهلوی دارد که « عریشا » است که عرشیا تلفظ شده است . جالب اینکه کریشنا یک زن جوان است که در کنار او یک مرد جوان مسلح بنام « آرجونا » قرار دارد که اراده اش را به اجرا می گذارد و در تحقق آن می جنگد و گویی همچون « داماد » است .
از این مفاهیم اساطیری که بگذریم تجلّی آن را بروی زمین در روابط بشری و مخصوصاً رابطۀ آدم و حوا می یابیم که چگونه مرد با ازدواج که حاصل عشق شهوانی است بر قلمروی نظم و قانون و تعهد وارد می شود و مجری این حقوق است که از منشاء این عشق اروتیک تولید می گردد . همانطور که مرد هر چه که می کند بخاطر رضایت زن خویش است یعنی اِروس .
در اینجا اروس همان تجلّی زمینی پروردگار عرش نشین است و درست به همین دلیل مورد پرستش مرد قرار گرفته است و نیز به همین دلیل این اروس (زن) هیچ دشمن و هوویی ذاتی تر از خدای مرد خود ندارد . به همین دلیل آن اروس حقیقی که بر عرش نشسته در کتابش به مرد اخطار داده است که زنش دشمن آشکار ایمان اوست .
مرد اصلاً فقط به علت عشق شهوانی تن به ازدواج و تشکیل خانواده می دهد و لذا اگر در این رابطه از قانون آسمانی آن عروس عرش نشین که ذات این عروس زمینی است پیروی نکند و بازیچۀ بولهوسی های این عروس مجازی شود یعنی ذات اورس یا عشق شهوانی را که همان امر به نظم و قانومندی است به تباهی کشانیده و مقصود اروس را ادا نکند ،عروس را از دست می دهد هم در زمین و هم بر عرش .
و نیز به تجربۀ تاریخی بشر همه می دانند که زن ذاتاً خواستار ارادۀ قانونمند مرد است و لذا حتی علیرغم ارادۀ آگاهانه اش از مردانی که بازیچۀ بولهوسیهای او می شوند منزجر می گردد . زن ذاتاً خواهان مردان مقتدر و صاحب اراده و قهار و قانونمند است و لذا از مردان لاابالی و بولهوس حتی به لحاظ جنسی هم بیزار می شود و این راز بزرگی است .
و زن هم به میزانی که پذیرندۀ ارادۀ قانومند مرد باشد و حکم خدا را گردن نهد بر این تخت باقی می ماند و در غیر این صورت به بازار ذلت کشیده می شود .
و اما شهوت جنسی در هم خوابگی به فعل و کمال می رسد که غایت این واقعه لحظه خروج اسپرم از مرد می باشد که اوج لذت جنسی را برای طرفین به همراه دارد و اساس تولید مثل و استمرار بر روی زمین را پدید می آورد و این رابطۀ دو گانه را مثلث می کند که نخستین شکل موجودیت یافته و پایدار است و اساس قانومندی و سازمان دهی می باشد .
جالب اینکه در زبان یونانی این لحظه اوج لذت جنسی را « اورگاسم » می نامند که از مصدر «اورگ» به معنای سازمان دهی می باشد . چرا که سازمان دهی و انتظام مستلزم وحدت است و اورگاسم جنسی واقعه ای است که در آن برای لحظاتی زن و مرد به اتحاد جسمانی و قلبی و روانی می رسند که نطفۀ بچه حاصل این اتحاد است که قلمروی خلقت و جاودانگی بر روی زمین است . و لذا کودک هم پس از تولدش قلمروی هماهنگی و اعمال و احساس مشترک زن و شوهر است که این هستۀ اولیه مدنیت و تاریخ می باشد .

پس واضح است که شهوت جنسی در زن و مرد دارای ذات توحیدی و امر به نظم و قانونمندی است و ذاتاً هدفی جز اجرای احکام خدای عرش در بشر ندارد و لذا اگر این مقصود برآورده نشود این میل بسوی قحطی می رود و موجب تباهی و فروپاشی فرد و خانواده و تمدن بر روی زمین است همانطور که امروزه شاهد چنین وضعی در جهان هستیم که همجنس گرایی ها و عقیم شده گیها و جنون های جنسی واضح ترین نشانه انهدام اروس در بشر است که استمرارش موجب اغتشاش و توحش و جنون بشریت است و شیرازهٔ تاریخ و تمدن را از هم می گسلد .
پس شهوت جنسی ظهور ذات قانومندی و حکم خدا در وجود بشر است و تارو پودش تماماً از حقوق است همانطور که پیامبر اسلام می فرماید : عشق تماماً آداب است . و لذا هر کسی که دارای قوه شهوانی شدیدتر است نیازمند حق شناسی و قانونمندی بیشتر است و لذا شاهدیم که پیامبران خدا یعنی پیام آوران این حقوق و قوانین از میان قدرتمندترین شهوت ها برانگیخته شده اند و بانی ازدواج و حقوق هستند .
همانطور که پیامبر اسلام می فرماید : که ما پیامبران همچون خروس سفید دارای قدرت شهوت هستیم .
بنابراین مردانی که شهوانی تر هستند و همچنین زنان شهوانی اگر مؤمنانی مرید حق نشوند تبه کارانی دیوانه می شوند .
بنابراین حقوق بشر بر روی زمین بر اساس حقوق زناشویی است پس واضح است که حقوق بشر مورد ادعای تمدن غرب که امر به عشق غیر متعهد و آزادی جنسی و انهدام ازدواج است حقوق بشر ضد حقوق بشر است .
همانطور که در عمل جنسی هم مرد است که بر زن وارد می شود به لحاظ ارادی و فکری و روانی هم چنین است و لذا در هر عمل جنسی روحی از امر خدا و حقوق الهی بر نفس زن وارد شده و او را در زندگی قانون پذیر می سازد . لذا اگر خود مرد حق شناس و قانونمند نباشد بدون شک بولهوسی و هرج و مرج و کفر را در زن القا می کند پس واضح است که دین و حق شناسی و وظیفه دانی در زن محصول مرد پذیری و تمکین جنسی می باشد که کمال این پذیرش در زن نیز بصورت اورگاسم عمل می کند . در حقیقت در اورگاسم زنانه امر و ارادهٔ مرد به قلب زن که کانون ارادهٔ اوست منتقل می شود و زن را به قوانین الهی مؤمن می سازد . بنابراین عدم تمکین جنسی از جانب زن که واضح ترین نشانه اش عدم اورگاسم زن است به معنای دین ناپذیری قلبی اوست و لذا در حکم دینی همین یک دلیل می تواند علت طلاق او شود همانطور که به لحاظ عرفی هم منجر به طلاق می شود .
زن به میزانی که به شوهرش در تحقق کامل و مطلوب این رابطه یاری می رساند دین پذیر می شود . پس کل سرنوشت زن در گرو همین امر است که علت العلل ازدواج بوده است . پس سرد مزاجی جنسی زن عین دین ناپذیری اوست و به تحقیق مسلم است که این زنان فقط در قبال شوهر خود چنین هستند . پس این سرد مزاجی زمینهٔ انحراف اخلاقی و خیانت است . ولی اگر شوهر کافرو حق نشناس باشد و زن مؤمن باشد البته این سرد مزاجی بر حق است و رابطهٔ جنسی موجب نابودی ایمان زن می شود . این است که خداوند در کتابش می فرماید که مؤمنان بایستی با مؤمنان ازدواج کنند و کافران هم با کافران.
پس زن مؤمن اگر دارای شوهر کافر باشد ایمانش را از دست می دهد و میل به فسق پیدا میکند و در این صورت طلاق امری واجب است .
پس واضح شد که دین زن تماماً از کم و کیف رابطه جنسی با شوهر و ماهیت شوهر است و نیز اینکه یک رابطهٔ جنسی متقابلاً رضایت بخش واضح ترین نشانهٔ سلامت دین و دنیای زناشویی می باشد و بلعکس نیز . اورگاسم جنسی متقابل در زناشویی واضح ترین نشانهٔ سلامت و صداقت و هم دلی و سعادت زناشویی است . این اورگاسم مخصوصاً در زن تنها نشانه بدیهی و اجتناب ناپذیر در دین پذیری و ایمان قلبی و خدا پرستی زنانه است در صورتی که یک اورگاسم مهبلی و کاملاً طبیعی باشد.
زنی که در رابطه با شوهرش دارای اورگاسم طبیعی نیست بدان معنا ست که به شوهرش دل ندارد و هم سرنوشت او نیست .
و کلام آخر اینکه مرد از طریق انتقال اسپرم خود به رحم زن در حقیقت ارادهٔ خود را به او منتقل می کند چه نطفه ای بسته شود و چه نشود و بدین طریق با یکدیگر همدل و همراه می شوند و این جاودانگی رابطهٔ آنهاست . خاصیت تولید مثل این اسپرم فقط بقای مادی در بستر تاریخ است ولی بقای جاودانه معنوی و اخروی همان گونه رخ می دهد که ذکرش رفت . پس بهتر درک می کنیم که روشهای پیشگیری از بسته شدن نطفه و سقط جنین چه خیانت نابود کننده ای به زناشویی و مخصوصاً زن است و لذا امروزه بسیار بندرت شاهد یک زن و شوهر همدل و هم سرنوشت هستیم و این است راز انهدام خانواده که زمینهٔ انهدام بشریت است .

و اینکه نطفه ای که سقط می شود در واقع جاودانگی روح زناشویی است که سقط می شود . و اما آن زنانی که به هر دلیلی رحم خود را خارج می کنند در واقع رحم و رحمت خدا را که همان جهان عشق و همسری و همدلی است از وجود خود بر می اندازند .
اخرالزمان عرصهٔ عیان کردن اسرار نهان است تا دیگر هیچ بهانه ای برای بدبخت بودن در میان نباشد و کسی نگوید که : نمی دانستم .

زن کامل

همیشه زن و مرد را مکمل یکدیگر دانسته اند . این سخن بدان معناست که زن و مرد به تنهایی ناقص می باشند و در رابطه با یکدیگر است که می توانند به کمال وجودی در خود دست یابند و به همین دلیل است که بیشتر احکام دین بر روابط زن و مرد استوار است .
مرد بار دنیوی وجود را بر دوش می کشد و زن بار معنوی وجود را.
مرد معنا را از زن می ستاند و زن دنیا را از مرد می ستاند و در تبادل دنیا و معناست که این دو به تعادل وجودی در خود می رسند و آرامش و قرار می یابند .
در ذات زن گوهره ای وجود دارد که مرد را به آن عاشق می کند و در این عشق است که مرد ، معنا را از زن دریافت میکند و زن نیز با تسلیم شدن در قبال عاشق ، دنیا را از مرد می ستاند . مرد عاشق موظف است در قبال معنایی که از معشوق دریافت می کند دنیای وی را تأمین کند و زن معشوق نیز موظف است به ازای دنیایی که مرد برایش تأمین می کند معنای وجودش را تسلیم مرد کند .
بنابراین عاشقیّت هویّت ذاتی مرد است و معشوقیت هویّت ذاتی زن است و دیگر هویتّهای مرد و زن از این هویت ذاتی مرد نشأت می گیرد . بطور مثال اگر در زندگی، مرد همیشه فاعل است و زن مفعول ، مرد همیشه سازنده است و زن مصرف کننده و غیره به همین دلیل است .
اما عاشقیت و معشوقیت دو هویّت داده شده از جانب خدا به زن و مرد است . دو هویتّی که مرد و زن برای رسیدن به آن هیچ تلاشی نکرده اند بلکه آن را بعنوان هدیه از خداوند دریافت کرده اند . و مرد و زن به میزانی که آداب عشق را در رابطه با یکدیگر ادا نکنند خداوند نیز این هدیه را از آنان می ستاند . اما این آداب چیست ؟
مردی که با منّت دنیای زن را تأمین می کند و زنی که با منّت وجود خود را تسلیم مرد میکند هر دو آداب عشق را زیر پا می نهند و خداوند نیز این دو هویت ذاتی را از آنان می ستاند ، هویتی که تنها آبشخور احساس وجود در زن و مرد است . زیرا مرد به میزانی که عاشق است احساس وجود دارد و زن به میزانی که معشوق است دارای احساس وجود است و زن و مردی که این هویّت ها را از دست دهند مواجه با احساس پوچی و افسردگی در خود خواهند شد .
بنابراین زن و مرد برای حفظ مقام عاشقیّت و معشوقیّت در خود باید تلاش کنند و با تکبری که بواسطه این دو هویّت در آنها پدید می آید در خود جهاد کنند . زیرا عشق در عاشق و معشوق ایجاد تکبری ویژه می کند . عاشق از بابت اینکه چنین قدرت دوست داشتنی دارد به خود مغرور می شود و معشوق نیز از بابت اینکه این چنین دوست داشتنی است به خود مغرور می شود و همین تکبر است که باعث می شود مرد با منّت دنیای زن را تأمین کند و زن نیز با منّت وجود خود را تسلیم مرد کند .
بنابراین جهاد با تکبر برخاسته از عشق در زن و مرد، تنها راه حفظ این هویت در آن دوست . اما تا زمانی که مرد در مقام عاشق است و زن در مقام معشوق هنوز هیچ کمالی رخ نداده است زیرا زن و مرد همچنان دو انسان ناقصند که باید بواسطه یکدیگر نقص خود را جبران کنند .
مرد ناقص است به سبب اینکه فاقد آن گوهرهٔ معنوی در خود است همان گوهره ای که بواسطه آن بر زن عاشق شد یعنی نیازمند زن شد و زن ناقص است به سبب اینکه فاقد آن قدرت و توانایی و تعقلی است که بتواند زندگی آرامی را در دنیا برای خود پدید آورد و همین نقصان است که او را به تعقل و قدرت مرد نیازمند ساخته است .
بدون شک زن و مرد به میزانی که بر نقص خود واقفند و نیازهای خود را به دیگری می پذیرند، توانسته اند بر علیه تکبر خود در قبال هم جهاد کنند و این جهاد باعث حفظ این دو هویّت می شود اما اگر ما انسان کامل را همان انسان بی نیاز می دانیم باید بگوئیم مرد زمانی به کمال می رسد که بتواند گوهرهٔ معنوی زن را از آنِ خود کند و زن زمانی به کمال می رسد ک بتواند قدرت و تعقل مرد را که از عاشقیت او نشأت می گیرد از آنِ خود کند و یا به عبارت دیگر مرد زمانی به کمال می رسد که معشوق شود و زن زمانی به کمال می رسد که عاشق شود .

معشوقیّت مرد در واقع نشانه بیرونی از این واقعیت است که وی توانسته آن گوهره معنوی در زن را که وی را مبدّل به بتی قابل پرستش برای مرد می سازد دارا شود و به همین دلیل وی نیز همچون زن قابل پرستش می شود .
عاشقیّت زن نیز نشانهٔ بیرونی از این واقعیت که وی توانسته آن قدرت روحی را که در مرد وجود دارد که باعث ولایت وی در زن می گردد و زن را تسلیم خود می سازد همان نیرویی که دنیا را تسلیم مرد کرده است و به او تعقل و شهامت و جسارت بخشیده است دارا شود .
اما رسیدن به چنین کمالی در زن و مرد حاصل جهاد بر علیه تکبر در قبال یکدیگر است . بشر همیشه برای رسیدن به چنین کمالی در طول تاریخ تلاش کرده است و گویی بطور ناخودآگاه می دانسته است که تنها راه رسیدن به این کمال این است که زن ، مرد شود و مرد ، زن شود . و ظاهراً امروزه ما در دنیایی زیست می کنیم که تمامی مردان ، زن صفت می باشند و تمامی زنان مرد صفت می باشند پس آیا باید گفت بشر به کمال وجودی خود رسیده است ؟
اما در مشاهده این زنان مردنما و مردان زن نما هیچ نشانی از کمال و قدرت و زیبایی و بی نیازی دیده نمی شود بلکه ما با زنان و مردان بی هویت و بازیچه و افسرده و...روبرو هستیم .
بقول حضرت علی هر گاه که در تلاش برای رسیدن به هدفی ، نتیجه کاملاً وارونه می شود بار دیگر به ابتدای تلاش خود بر گردد و نیّت خود را در آغاز راه جستجو کند که تمامی این وارونگی حاصل وارونگی در نیّت بوده است .
زنان اگر در طول تاریخ برای مرد وار شدن تلاش کردند نه به این دلیل بود که می خواستند دست از معشوقیّت خود در قبال مردان بردارند بلکه آنان با تلاش برای مرد شدن سعی کردند که عاشقیّت و فاعلیّت مردان را انکار کنند و بر معشوقیت و ناز خود در قبال مرد بیفزاید و به مردان بگویند اگر واقعاً عاشق ما هستید باید خیلی کارهای دیگر هم برای ما انجام دهید در غیر این صورت ما تمامی عاشقیّت و مردانگی شما را به سخره می گیریم و خودمان برای کسب دنیا تلاش می کنیم و هیچ نیازی هم به شما نداریم و این شمائید که به ما نیازمند هستید این را هرگز فراموش نکنید ؟!
مرد با طرد و لعن زنانیّت زن به زن بارگی و زن واری و زن صفتی مبتلا شد و زن هم با خود پرستی زنانه اش و لعنت کردن مردانگی مرد به مردباره گی و مردواری مالیخولیایی مبتلا شد و این هر دو عذاب حاصل از این کفر و انکار است که علیرغم میل خود به آن مبتلا شدند . و بدینگونه بود که زن با تکبر در قبال مرد و طرد و لعن وی از خانه خارج شد تا بی نیازی اش را به مرد اثبات کند و حاصل چنین نبرد خونینی زنانی مرد صفت و سرگردان بین زن و مرد پدید آمدند .
در حالیکه زن در صورتی می تواند مردانگی را که همان عاشقیّت است در خود ایجاد کند که در قبال عشق مرد تکبر نکند . تکبری که به شکل ناز در قبال مرد بروز می کند و پا گذاشتن بر ناز همان زیر پا نهادن معشوقیّت است و در محبت و توجه به مرد است که زن می تواند به مقام عاشقیّت در خود دست یابد و اینگونه به کمال می رسد .
در طول تاریخ زنان اندکی توانستند با تواضع در مقابل عشق مرد و تسلیم کردن تمام وجود خود در قبال مرد بر ناز نشأت گرفته از محبوبیّت خود فائق آیند و به مقام عاشقیّت دست یابند و اینان همان زنانی می باشند که اسوهٔ کمال زن در تاریخند .
و تنها چنین زنی است که به امیّت وجود خود دست می یابد و به مقام مادریّت در قبال فرزندان خود می رسد و فرزندان حاصل از این رابطه همان امامان تاریخند و به همین دلیل رَحِم این زنان پرورش دهندهٔ امامت (امیّت) در تاریخ بوده اند . امامت ظهور امیّت زن عاشق است و این همان زن کامل است.
مثالهایی از زنان عاشق در طول تاریخ عبارتند از:
هاجر که عاشق برحضرت ابراهیم شد و اسماعیل حاصل چنین عشقی است .
حضرت خدیجه عاشق بر حضرت محمد شد و فاطمه حاصل چنین عشقی است که ام الائمه می باشد .
حضرت فاطمه عاشق بر حضرت علی شد که امام حسن و امام حسین و حضرت زینب حاصل چنین عشقی هستند .
شهربانو عاشق بر حضرت حسین شد و او را خواستگاری نمود که مابقی امامان حاصل این ازدواج هستند .
و اما اگر امامت از امام حسن جاری نشد به سبب این بود که جعده همسر امام حسن تسلیم ولایت او نشد یعنی بر او عاشق نشد و لذا قاتل او شد و امامت در این رابطه نابود گردید.
پس امامت حاصل عشق زن به همسر مؤمن خویش است همانطور که رسالت حاصل عشق مرد به همسر مؤمن خویش است . که در حضرت ابراهیم هردو صورت رسالت و امامت در این دو نوع عشق

بوجود آمد : اسحاق حامل رسالت حضرت ابراهیم بود که نتیجه عشق حضرت ابراهیم به ساره بود و اسماعیل حامل امامت حضرت ابراهیم بود که نتیجه عشق هاجر به حضرت ابراهیم بود .

انتظارات والدین نسبت به فرزندان

انتظار والدین از فرزندانشان در همه جای زمین و زمان اینست که آرمانهای تحقق نیافته و ناکامشان را در وجود فرزندان محقق نمایند. و اینست فرزندان خوب و خلف.
و اما فرزندان بر دو نوعند : خلف و ناخلف یعنی مرید و یاغی. یعنی فرزندانی که به انتظارات والدین کمابیش پاسخگویند و یا تظاهر به این امر می کنند و فرزندانی که بدنبال آرمانها و افکار خود هستند . و عجیب اینکه نهایتاً فرزندان مرید مورد انکار و انزجار والدین قرار می کیرند و فرزندان یاغی مورد ستایش والدین واقع می شوند . این چه سرّی است ؟
به هرحال رعایت حداقل ادب و حرمت نسبت به والدین از قلمرو این تقسیم بندی خارج است و مسئله رعایت یا عدم رعایت آرمان والدین می باشد.
والدین پرستی به لحاظ دینی همان نژاد پرستی به مثابه اساس کفر است یعنی همان کفری که بدست ابراهیم ذبح شد . همانطور که فرزند پرستی . همانطور که رضای والدین را ملاک زندگی قراردادن کفر است و نیز رضایت فرزندان را ملاک قرار دادن . این هر دو در نقطه مقابل خداپرستی قرار دارد و این است که نتیجه نهایی این مریدی یا یاغیگری فرزندان برای والدین به طرز اعجاب آوری وارونه از آب در می آید . یعنی نهایتاً فرزند یاغی مورد تصدیق و محبوبیّت قلبی والدین واقع می شود بخصوص اگر این یاغیگری بر علیه والدین در سمت دین و ارزشهای اخلاقی باشد . و نیز اینکه فرزندانی که در تمام عمر به خاطر استفاده مالی از والدین تظاهر به مریدی می کنند نهایتاً رسوا شده و مورد انزجار والدین قرار می گیرند . این کار خداست و حق است.

یک ادعای زنانه(علت فحشای زن شوهر دار)

همهٔ زنان مدعی هستند که شوهرشان موجب فحشاء و فساد اخلاقی آنها می شوند . این ادعا هم درست است و هم نادرست . درستی این ادعا بدان جهت است که زن می خواهد که شوهرش او را همچون خدا بپرستد و مرید هوسهای او باشد . در اینجا دو حالت پیش می آید : یا مرد این ارادهٔ زن را تحقق می بخشد که در این صورت نهایتاً بصورت جاکش و دلال زنای زن خود می شود که طبعاً او را به سمت فحشاء کشانیده است . و یا اینکه تسلیم ارادهٔ زن نمی شود و در عین حال او را تحت نصیحت و ولایت خردمندانه خود هم قرار نمی دهد و زن هم از او اطاعت نمی کند و تمکین جنسی هم نمی نماید و مرد از خانه فراری شده و چه بسا بسوی هرزگی می رود و زن هم برای انتقام از او و نیز به قصد اینکه بالاخره مرد دیگری را پرستنده و مرید خود سازد به زنا مبتلا می شود . پس می بینیم که بر حسب ظاهر در این هر دو حالت مرد باعث فحشای زن است .
فقط مردانی که زن خود را به قدرت ایمان و عقل خود تحت ولایت خود در می آورند مانع فساد اخلاقی زن می شوند . و در این صورت اگر زن تسلیم نشد و طغیان نمود او را طلاق می دهند که از این طریق نیز او را از ابتلای به خیانت و زنا باز می دارند . پس مردی که نه قدرت ولایت بر زنش را دارد و نه شهامت و صداقت طلاق را دارد مسلماً زن را بسوی فحشاء سوق می دهد.
در اینجا یک سوال دینی و معرفتی قابل طرح است و آن اینکه آیا خداوند در آخرت زن را مسئول سرنوشت خود قرار نخواهد داد و فقط شوهرش را مؤاخذه خواهد کرد ؟ پاسخ به این سوال از لحاظ معرفت دینی کاملاً منفی است . و اما از لحاظ عقلانی و بخصوص ادعاهای آزادی خواهانه و استقلال طلبانهٔ زن مدرن هم زن حق ندارد که مرد را مسئول سرنوشت خود قرار دهد . اینکه زن به لحاظ سرنوشت بازیچهٔ شوهر خود می شود عذاب کفر اوست که نمی خواهد به حقوق و وظایف عقلی و دینی خود تن در دهد و لذا نیاز جنسی مرد را حربه ای می سازد تا او را بردهٔ خود نماید و همین امر او را به سمت فحشاء می کشاند . پس او خود باعث فاحشگی خود می شود .

راز مگوی بکارت

اسرار آمیزترین ودر عین حال ناچیزترین عضو بدن زن پرده ای عجیب بنام پرده بکارت است که در مدخل آلت تناسلی وی قرار دارد . این پرده کل راز وسرنوشت زناشوئی را تعیین می کند . و با این حال مگوترین اسرار حیات زناشوئی است. این پرده بسیار ظریف و تقریباً غیر قابل تشخیص، ورودگاه مرد بر وجود زن است نه فقط به لحاظ جسمانی که به لحاظ روانی و قلبی.

آنچه که ولایت مرد بر زن نامیده می شود عملاً و به طرزی اعجاب انگیز منوط به همین پرده است. یعنی آن مردی می تواند بر زن ولایت وجودی داشته باشد و دلش را که کانون اراده اوست در تسخیر خود داشته باشد که این پرده را برداشته و از آن عبور کرده باشد. و مسلماً فقط یک مرد می تواند چنین نقشی را ایجاد کند و آن مرد اوّل است . حال بهتر می توان اهمیت سرنوشت ساز آنرا در قلمرو فرهنگ و اعتبار عرفی و شرعی و همچنین عاطفی و غریزی درک نمود که امری بیهوده و خرافی و قراردادی و آناتومیک نیست و بر یک حقیقت کبیری دارای ارزش شده و بزرگترین نشان عفت و عصمت و شرافت زن است یعنی نخستین علامت وفای زن در رابطه با مرد می باشد . درست به همین دلیل است که دختران آزادیخواه جدید هرگز با مردی که بکارتشان را برداشته ازدواج نمی کنند زیرا می بینند که حتی علیرغم میل خود تحت تأثیر اراده اویند و نمی خواهند چنین باشند . و با اینهمه پس از ازدواج با مرد دیگری هم تا آخر عمر از خاطره زجرآور و جنون آمیز آن مرد اول رهائی ندارند و لذا هرگز رابطه ای سالم و صادقانه با شوهر خود نخواهند داشت .

راز یاغیگری لاعلاج اکثریت زنان جدید در قبال شوهرشان فقدان همین پرده است . و اگر به لحاظ عرفی و شرعی در سراسر جهان، دختری که در شب زفاف فاقد این پرده باشد شوهرش حق طلاقش را دارد وهیچ حقوقی هم به آن دختر تعلق نمی گیرد برحقی عظیم است زیرا چنین دختری هرگز همسر موافق نخواهد بود الا بواسطه صدق و اعترافی عظیم و توبه ای نصوح و جهادی در سراسر زندگی بر علیه نفس خود باخته خویش در قبال شوهرش . زیرا یک زن بکارت باخته در واقع زنی خود باخته و هویت باخته است و هرگز نمی تواند براستی هم سرنوشت مردش شود.

و زنی که نتواند هم سرنوشت شوهر شود مسلماً هرگز به لحاظ عاطفی نمی تواند مادر هم شود حتی اگر دهها شکم بزاید.

لذا واضح است در جامعه ای که بکارت از اهمیت و قداست افتاده باشد خانواده ها بی بنیادند و نسلی سرگردان و در واقع بی پدر و مادر پدید می آیند و مدنیت هم در آن جامعه بی ریشه و ریائی و غرق در تضاد و جدال است و کلاً یک جامعه جنگی و متشنج است.

این پرده کوچک و تقریباً نامرئی، بزرگترین لطیفه الهی در خلقت انسان بعنوان اشرف مخلوقات است.

زن فقط مردی را می تواند دوست بدارد و با وی موافق گردد که بکارتش را برداشته باشد و این امری الهی و رازی فوق منطقی است و از اسرار الهی در وجود انسان است. آنچه که دل نامیده می شود که قلمرو مهر ورحمت است در زن نه در سینه که در رَحِم اوست که کارخانه رحم اوست. و بکارت درب ورود به قلمرو رحمت زن است و می دانیم که اراده و هویت زن تماماً از رحمت اوست. و آن مردی که برای اولین بار این پرده را گشوده بر این کارگاه وارد می شود هویت و رحمت و محبت او را جلب می کند و اراده خود را در او می کارد . پس بدیهی است که آن دختری که بکارتش را به مردی میدهد و با مرد دیگری ازدواج می کند چه خیانت کبیری در حق خود نموده است وچه تباهی و فساد و مکر عظیمی را برپا نموده است وچه عاقبتی را برای خود فراهم ساخته است الّا به توبه و اعتراف و جهاد کبیری تا به پایان عمرش. که البته خداوند توبه پذیر و بسیار مهربان است.

تاریخ مدرن آخرالزمان را بایستی تاریخ مابعد بکارت نامید که زمان (عمر) خانواده را به آخر می رساند . جامعه بی بکارت جامعه ای خائن و بی رحمت و مکار و ریاکار و قسی القلب و بی اراده است. زیرا مربی اول بچه ها مادر است و مادر این چنینی فرزندان بهتر از خود ببار نمی آورد فرزندانی فراری از خانه و متنفر از خانواده و عهد و وفا.

فرزندانی که در قحطی محبت می سوزند . جامعه ای که شبانه روز نعره واعشق واعشق سر می دهد و هیچ نمی یابد. و این تراژدی مدرن نیز از محصولات شیطانی مکتب برابری است زیرا زن هم می خواهد چون مرد بدون بکارت باشد .

مصاحبه ای با یک زن در حال طلاق

س: چرا طلاق می خواهید؟آیا علّت اقتصادی دارد؟ آیا شوهرت بد دهن است و یا دست به زن دارد؟ و یا هرزه است؟ و یا ناتوانی جنسی دارد؟ و یا از تو توقّعات نا حق دارد؟آیا مرد احمقی است؟ آیا به تو بدبین است؟

ج: نه هیچ کدام از اینها نیست . نمی توانم بگویم. مسئله اینست که مرا درک نمی کند و نمی تواند زنانیّت مرا ارضا کند. احساس قحطی و کمبودی بزرگ در دلم دارم و در عین حال هیچ کدام از رفتارش بد نیست و بسیار مهربان است و شاید مهربانی اش بسیار افراط آمیز و در قبال آن احساس پوچی و نابودی می کنم.

س: آیا به اندازه کافی منّت و ناز تو را نمی کشد؟ آیا آنگونه که می خواهی تو را نمی پرستد؟ آیا به غیر از تو علایق دیگری هم دارد؟ آیا دوستان دیگری هم دارد؟

ج: آدم خیلی خوبی است ولی خیلی جدی است . خشک است .... نمی دانم. شاید هم اینطور باشد . من خودم همیشه می خواستم که شوهرم جدی باشد.

س: این قحطی و عدم تفاهم را بیشتر در چه مواقع و جاهایی احساس میکنی؟

ج: در رختخواب.

س: آیا رضایت جنسی نداری و موجب رنج است؟

ج: هرگز. او بسیار رعایت مرا می کند و رضایت مرا بر رضایت خودش ترجیح میدهد و بدون میل من نزدیکی نمی کند و با عزّت و حرمت کامل هم این کار را می کند.

س: پس واقعاً چه رازی در میان است ؟ آیا فکر نمی کنید که از فرط حرمت و عزّت و آسایش و محبّت شوهرتان به تنگ آمده اید؟ به نظر شما آیا او افراط میکند و یا شما تفریط می کنید و حتی محبّت او را ادا نمی کنید و لذا کم آورده اید؟

ج: شاید هر دو باشد . افراط او در محبّت و تفریط من در عدم محبّت. فکر می کنم او از فرط محبّت مرا دچار احساس حقارت و نابودی کرده و دیگر نمی توانم هیچ احساس برتری و ایثاری نسبت به او داشته باشم. من هیچ چیزی ندارم که به او بدهم. او از من کاملاً بی نیاز است رجوع جنسی او نیز اساساً به خاطر من است . من در مقابل او هیچ و نابودم. اینست علّت تقاضای طلاق من . من مردی می خواهم که مثل من باشد و در همه امور برابر باشیم و من چیزی برای عرضه به او داشته باشم . من می خواهم شوهرم لااقل از لحاظ محبّت از من کمتر باشد.
راستش طلاق می خواهم تا مبادا او را به ناگاه به قتل برسانم.

روانشناسی بچّه ننه

عصر برابری زن و مرد جایگاه دختر و پسر را در نزد والدین عوض کرده است . به دلیل جریان زن سالاری مدرن مادران نقش پدر را ایفا می کنند که نتیجه اش فرار دختران از خانه است و چه بسا خانه نشینی پسران بغل دست مادران . مادرانی که با شوهران خود رابطه صادقانه ای ندارند و تحت ولایت شوهران خود نیستند اگر در بازار جایگزینی نیابند پسر خود را جایگزین شوهر فراری از خانه می سازند و از او شوهری مرید می پرورند . از این نوع پسرها امروزه فراوانند . زنانی که نتوانستند شوهر خود را ببلعند پسر بیچاره را می بلعند . این نوع پسران سرنوشتی فجیع دارند و همچون موجوداتی مسخ شده و بی اراده و مصرف کننده ای متکبر و بی هویت در چنگال مادرند مخصوصاً اگر مادری پولدار باشد . این پسران به ندرت شهامت ازدواج می یابند و اگر هم ازدواج کنند عروس بایستی کنیز آنها باشد و در غیر این صورت می گریزد . روابط این مادران با پسران بسیار پیچیده و رنجور است و در بسیاری موارد حتی منجر به ابتلائات جنسی می گردد که در جوامع غربی فراوان است . این پسران همان بچه ننه های معروفند که علیرغم میلشان از مادرشان منزجرند در عین حال که شدیداً به او وابسته هستند . احساس مادر نیز متقابلاً معجونی از عشق و انزجار است و غرق در تشنج می باشد . علاوه بر این مادر به عمد تلاش می کند تا پسر را از پدرش بیزار و بیگانه سازد . این عذاب ولایت ناپذیری زن نسبت به شوهر است . مادر در عین حال که می خواهد اراده پسرش را ببلعد می خواهد تحت فرمان او هم باشد این تضاد ذات بیماری این رابطه است . این نوع پسران حتی به لحاظ جنسی دچار مشکل میشوند که در ازدواجشان خود نمایی می کند . عقده «اودیپ» حاصل چنین رابطه ای می باشد : پسران دختر منش و دختران مرد وار .

این نوع پسران آدمهایی دست و پا چلفتی و خود شیفته و متکبرند . این نوع مادران نهایتاً پسر بیچاره خود را بعد از ازدواجش آق می کنند و این حق است .

حق طلاق

طلاق بهتر است یا زنا

زن و مردی با یکدیگر عهد می بندند که تا پایان عمر به یکدیگر وفادار باشند که صورت دنیوی این وفا این است که تنها یک زن در کل دنیا برای مرد وجود داشته باشد همانطور که یک مرد برای زن . و این دو تمامی نیازهای عاطفی و دنیوی خود را بواسطه یکدیگر ارضاء نمایند و هر گاه که چنین ارضایی صورت نگیرد زن و مرد هر کدام برای ارضای نیازهای خود به سمت زن و مرد دیگری کشیده می شوند.
حال برای چنین زن و مردی دو انتخاب وجود دارد : انتخاب صادقانه این است که زن و مرد این واقعیت را بپذیرند که دیگر میل و یا توان ارضای طرف مقابل خود را ندارند یعنی میلی به این زناشویی ندارند و طرف مقابل خود را بعنوان همسر یعنی هم سرنوشت خود نمی خواهند و حال هر کس بسته به شرایط خود دلایلی برای رد کردن این زناشویی و هم سرنوشتی و وفاداری حاصل از آن دارد پس نتیجه این است که صادقانه طلاق انجام شود .
انتخاب دیگر انتخابی ریاکارانه و یا منافقانه است به این معنا که زن و مرد با اینکه می دانند دیگر یکدیگر را بعنوان همسر قبول ندارند اما به دلیل داشتن منافع بسیاری که هر دو از این زناشویی می برند این نمایش را ادامه می دهند و با مشاهده ای که در جامعه خود در قیاس با جوامع اروپایی و امریکایی داریم به نظر می رسد مردم ما بیشتر انتخاب دوم را انجام می دهند و با تمام عذابی که از این زناشویی نمایشی می برند باز هم منافعشان در ادامه این نمایش می باشد تا اعلان طلاق.
اما سوال این است که این منافع چیست ؟
به سبب اینکه ما در جامعه ای زندگی می کنیم که در گذر بین دوران سنّت و مدرنیته است هنوز ارزشهای دینی بر جامعه ما حاکم است و به همین دلیل فساد و هرزگی و زنا بطور علنی انجام نمی گیرد و هر کسی برای انجام اینگونه مفاسد نیاز به پوششی شرعی و عرفی دارد و زناشویی یکی از بهترین این پوششهاست . به همین دلیل زنان و مردان متأهل در قیاس با زنان و مردان مجرد بسیار راحت تر می توانند هر فسادی را مرتکب شوند. بطور مثال زنی که متأهل است می تواند هر گونه رابطه ای را با هر شدّتی که می خواهد با مردی داشته باشد بدون اینکه از عواقب آن هراسی داشته باشد زیرا عواقب آن به گردن شوهر قانونی او خواهد بود اما دختر مجرد شهامت برقراری رابطه ای شدید را با مردی نخواهد داشت و برای مردان نیز رابطه با یک زن متأهل راحت تر است تا یک دختر مجرد .
زن و مردی که در زناشویی با یکدیگر به بن بست رسیده اند به معامله ای بسیار رذیلانه دست می زنند معامله ای که مفاد آن بطور ناگفته ای از سوی طرفین اجرا می شود بدینگونه که هر دو یکدیگر را در برقراری روابط با دیگران آزاد می گذارند و هر کس چشم بر اعمال دیگری می بندد با این شرط که هر دو در مقابل دیگران نمایش یک زناشویی موفق را بازی کنند . زیرا هر دو می دانند که انجام طلاق برای آنان جز ناراحتی دنیوی و محروم شدن از این پوشش عرفی خاصیت دیگری ندارد .
بهرحال هر فردی نیاز به خانه و خانواده ای دارد که داشتن این خانه و خانواده آرامشی را سبب می شود که طرفین نمی خواهند از آن محروم شوند و حال که هر کدام به یکدیگر آزادی متقابل را برای رفع نیازهای دنیوی خود در بیرون داده اند دیگر انجام طلاق کاری احمقانه به نظر میرسد .
و ظاهراً مردان برای دادن آزادی به زنان خود برای داشتن رابطه ای آزاد بر طبق همان داشتن غیرت و حس ناموس پرستی بیشتر دچار رنج و عذاب می شوند و به همین دلیل زنان برای گرفتن این آزادی از مردان باید بسته به شرایط خود هزینه ای را به شوهر خود بپردازند تا آزادی خود را از وی خریداری کنند که اگر زن شاغل باشد عموماً مرد با دریافت کردن حقوق او و استفاده آن در مخارج خانه رضایت به این آزادی می دهد و اگر زن شاغل نباشد به شکل دیگری باید مرد را به این امر راضی سازد و از سویی مرد این را می داند که تنها در صورتی می تواند به راحتی روابط آزاد با زنان دیگر را در بیرون داشته باشد که زن خود را نیز آزاد گذاشته باشد .
اگر بخواهیم بفهمیم که چه علتی باعث شد که مردان در سیر تاریخ به کار کردن زن در بیرون و داشتن رابطه وی با مردان دیگر رضایت دهند علت این بود که مردی که خود به فساد اخلاقی رو میکرد در خانه از مشاهده زن پاک و عفیف خود دچار عذاب وجدان می شد پس مرد برای از میان بردن این عذاب وجدان ، شرایط کار و مجوز بیرون رفتن زن از خانه را صادر کرد تا زن را نیز مانند خود به این مفاسد مبتلا

سازد و بدینگونه به عذاب وجدان خود فائق آید و حال هر دو مانند هم بودند و این همان معامله رذیلانه ای است که در هر زناشویی نمایشی انجام می شود .
ظاهراً دو دلیل است که زن و مرد را از طلاق گریزان می کند اول فرزندان و دوم آبرو .
ما در باب فرزندان طلاق در مقاله ای تحت همین عنوان در این نشریه سخن گفته ایم اما بار دیگر در باب سرنوشت چنین فرزندانی این سوال را مطرح می کنیم که آیا رشد فرزندان در خانه و فضایی که آکنده از کینه و انزجار بین پدر و مادر است کینه ای که در بیشتر مواقع خود فرزندان را بعنوان نتایج این رابطه زناشویی هدف قرار می دهد و از آنان بعنوان ابزاری برای انتقام و کینه ورزی استفاده می شود بهتر است یا رشد فرزندان در کنار یکی از والدین اما در محیطی که دیگر کینه و انتقام جایی برای خود نمایی ندارد ؟ تصور می کنم پاسخ بسیار واضح است . اگر پدر و مادر اولین الگوی تربیت برای فرزندان خود می باشند پس چگونه زن و مردی که بر تمامی تعهدات خود در قبال یکدیگر که اساسی ترین آن صداقت و وفاداری و تعهد به ازدواج است عمل نمی کنند و هر یک در بیرون از خانه بدنبال هوسبازیهای خود هستند می توانند پدر و مادری صالح برای فرزندان خود باشند . پدریّت و مادریّت معلول همسریّت است و زن و مردی که همسر یکدیگر نیستند پس پدر و مادر فرزندان خود نیز نمی باشند و فرزندان در این فضا نه محبتی از مادر دریافت می کنند نه عقل و اراده ای از پدر . زناشویی که تماماً بر دروغ و نمایش استوار باشد پدریّت و مادریّتی دروغین و نمایشی را نیز حاصل می کند و فرزندان حاصل از این نمایش نیز همان کودکان افسرده و عصبی و فراری از خانه هستند که امروزه ما در جامعه خود بسیار با آن مواجه ایم .
زن و مردی که برای گریز از طلاق ، فرزندان را بهانه می کنند تا بدینگونه به دیگران نشان دهند که تا چه حد به فرزند خود عشق می ورزند و تا چه حد ایثارگرند ، خود می دانند که در حال گفتن چه دروغ بزرگی هستند .
و اما دلیل دوم آبروست و اینکه طلاق آبروی فرد را می برد اما سوال این است که چگونه دعواها و قهرها و بدگویی های مکرری که زن از شوهر و مرد از زن خود می کند و رسوائیهایی که از این تشنجات به بیرون از خانه درز می کند آبرو نمی برد اما اعلان صادقانه عدم توانایی ادامه یک زندگی زناشویی آبرو را می برد ؟ بهرحال هر زن و مردی که دیگر هیچ میلی به زناشویی ندارند هر چقدر هم که در نمایش یک زناشویی موفق باشند باز هم علیرغم میلشان رفتارها و کردارهای خواهند داشت که ماهیّت واقعی رابطه شان را با یکدیگر رسوا می کند رسوایی که تماماً بر باد دهنده آبروست. بنابراین ناچاریم بپذیریم که آبرو به این معنا دلیلی برای گریز از طلاق نیست . آبرو اگر هم مهم باشد تنها به این سبب است که زن و مرد تنها تحت نام این زناشویی دروغین است که می توانند آبروی هوسبازیها و روابط نامشروع خود را با دیگران حفظ کنند : آبروی بی آبرویی خود را ، آبروی فساد ها و زناهای خود را .
این است ان آبرویی که زن و شوهر را از طلاق فراری می دهد پس بیایید از وجدان خود سوال کنیم که طلاق بهتر است یا زنا ؟

زنانیکه مردانگی را احیا ء کردند

همهٔ زنان مؤمن و خردمند تاریخ موجب احیای مردانگی بوده اند و این عجب است : هاجر ، مریم ، خرّمه ، خدیجه ، فاطمه ، زینب ، نرجس خاتون ، ژاندارک ، رزا لوکزامبورک ، رابعه عدویه ، جمیله بو پاشا و غیره .
آنگاه که مردانگی منقرض می شود و آن اندکی مردان واقعی هم از میان می روند بناگاه زنی مرد می شود تا نامردی مردان را به آنان خاطر نشان سازد و لذا همه مردان نامرد دوران به خونشان تشنه می شوند و همچنین همه زنان نازن . زیرا زن واقعی به مثابه وجدان مرد است . می دانیم که در محفل شام ، زینب، یزید را به گریه انداخت . همانطور که مادرش فاطمه هم اصحاب سقیفه را به گریه انداخت و لذا او را به قتل رسانیدند . و می دانیم که مریم مجدلیه همه حواریون مرد را پس از مصلوب شدن مسیح ، به گریه انداخت و بیدار کرد و ژاندارک هم کشیشهای فرانسه را به گریه انداخت که در آتش انداختنش . امروزه نیز بشریت در عطش ظهور زنانی است که مردانگی را نجات دهند و مردان را .

راز فرزندان مفلوج در خانواده ها

یکی دیگر از ویژگیهاي عصر جدیدافزایش نوزادان عقب مانده جسمی و ذهنی و بیماران مادرزادی است . این امر با توجه به رشد حیرت آور بهداشت ، از دیگر تناقضات این تمدن علمی می باشد . از این جنبه که اصل واقعه است فعلاً می گذریم و به جنبه خانوادگی این معضله نظری می اندازیم .
وجود این نوع بچه ها در نفوس افراد خانواده چه آثاری برجای می نهد . در اینجا اساساً به نتایج این معضله نگاه می کنیم نه به علل آن .
بنده بعنوان یک درمانگر امراض مادرزادی شاهد بوده ام که آنگاه که یک چنین بچه معلولی یا از دنیا می رود یا بطرزی معجزه آسا درمان می شود به ناگاه همه افراد آن خانه و نیز کل فامیل در می یابند و اعتراف می کنند که آن فرزند مفلوج چه نعمت و برکت و لطف و آرامشی در کل آن خانه و بلکه فامیل بوده که از دست رفته است . این یعنی چه ؟
این همان معنای نعمت و بلا در فرهنگ دینی و قرآنی است که اگر کمابیش حقّش درک و تصدیق شود موجب تقرّب انسانها به خداوند شده و به آنها قدرت و قناعت و صبر و لطافتی حیرت آور می بخشد که فقط با از دست رفتن آن کاملاً آشکار تصدیق می گردد .
به لحاظ روانشناسی و معرفتی افراد چنین خانه ای با مشاهده مستمر چنین انسان مفلوکی قدر سلامت و حیات و هستی خود را بلاوقفه به یاد می آورند که این یاد همانا یاد خدا و شکر اوست . و نیز این نکته عجیب را هم شاهدند که این عضو مفلوج از آنها سعادتمندتر و راضی تر و آرامتر است که این صفات به آنها هم منتقل می شود . اصولاً یک انسان مریض در ذات خود به رضای الهی مبتلاست و لذا به خدا نزدیکتر است و اطرافیانش را نیز جبراً به خدا نزدیک می سازد . زیرا همانطور که مرگ موجب تقرّب انسان به خداست بیماریهای شدید و طویل المدت هم بهمان نسبت موجب تقرّب به حق می شوند .
اصولاً نعمات الهی که موجب هدایت هستند صور منفی الطاف خدا به بشر می باشند که عده اندکی این حق را در می یابند و بواسطه آن رشد می کنند که اینان مؤمنانند . انسانهای شدیداً بیمار و مفلوج در پایان دنیا و برآستانه آخرت قرار دارند و لذا دربهای آخرت برای اطرافیان خود محسوب می شوند و آنان که این دربها را لعنت کنند به عذابهای بزرگی مبتلا می شوند . آنانکه این بیماران را در خانه حفظ و حراست می کنند و به آسایشگاهها نمی فرستند حضور رحمت الهی را در خانه های خود حفظ می کنند .
انسانهای شدیداً بیمار و لاعلاج دربهای هدایت خدا برای مردمانند .

ولایت زناشوئی و تمکین جنسی

گفتیم که ولایت به معنای «فرمانروائی محبّت» است که این دو معنا در آن واحد در واژه «ولایت»حضور دارد . و نیز گفته ایم که ولایت مرد بر زن است که امری دنیوی است و ولایت زن هم در مرد است که امری نامرئی و باطنی است . و این دو امری واحد و متقابل است که به یک میزان یا وجود دارد و یا ندارد در درجات متفاوت . و این اساس سعادت زناشوئی و استحکام خانواده است .
و امّا مجرای عملی القا و پذیرش متقابل این ولایت بدون تردید همان همخوابگی و رابطه جنسی است که بر اساس آن امر ازدواج لازم و ممکن می شود و راز بقای بشر بر روی زمین است .
در یک کلام بمیزانی که رابطه جنسی بین زن وشوهر دارای تمکین و تمایل و عطوفت و گذشت متقابل است و برخورداری متقابل ممکن می شود ولایت زناشوئی هم در این رابطه رخ میدهد و امری قلبی می گردد همانطور که صدق و صمیمیت هم از محصولات این رابطه و ارزشهای زندگی مشترک است .
کلّ صداقت و عزّت و لذّت و همدلی متقابل زندگی زناشوئی معلول سلامت رابطه جنسی است که این امر نیز معلول و اجر رابطه ای مؤمنانه و باتقوا در کل زندگیست . در غیر اینصورت رابطه جنسی بسوی بی میلی و افسردگی و عذاب میرود و این سرآغاز نابودی ولایت زناشوئی است و نابودی همه ارزشهائی که باید در خانواده حضور داشته باشد .
بنابراین مسائل جنسی بخودی خود هیچ راه حل فنّی یا روانشناختی و پزشکی ندارد .

فلسفه ولایت زناشوئی

این واضح است که عشق مرد بـه زن همـان عشق ذهنیّت و آگـاهی او بـه خویشتن است . عاشق در واقع مرید دل خویش است که دلش امر به وصال با زن محبوبش را می کند .مرد عاشق امیال و اراده زن نیست بلکه همان میزان تبعیّت او از اراده زن هم به نیت وصال و نزدیکی فزاینده با زن است در جهت رسیدن بـه ولایت مطلقه بر تمامیّت وجود زن . واین یک امری ذاتی در مرد است کـه بسیار اساسی تر از فرهنگهـا و قوانین بشری می باشد . واین ولایت البتـه بـه قدرت محبّت و خدمت ممکن می شود و بمیزانـی کـه چنین ولایتی رخ می نماید این رابطه ای مستحکم و پایدار است و موجب صدق و صمیمیت متقابل می شود و بـه دوستی می انجامد .

این وضعیت رابطه یک مرد طبیعی نسبت به زن محبوبش می باشد و این ولایت پذیری در یک زن طبیعی نیز بهمان شدت وجود دارد و دموکرات ترین زنـان و مردان نیز از این نیـاز متقابل ذاتی مبرا نیستند الّا اینکه بسوی بیماریهای عصبی و روانی و جنسی می روند که گرایش به همجنس گرائی یکـی از ویژگیهـای زنان و مردان است که بهر دلیل از این ولایت سر باز می زنند و همچنین گرایش بـه مخدرات نیز نشانـه دیگری از این انکار می باشد کـه این هر دو نشانـه در عصر جدید غوغا می کند کـه از محصولات نبرد دموکراتیک بـا این نیـاز ذاتی است . همچنین بروز تبهکـاری در مردان و افسردگی در زنـان و نیز بروز هرزگیها و فساد جنسی و روسپی گری از جمله علائم دیگر این نبرد ناحق است .

این ولایت یک نیاز بغایت عمیق و ناخودآگاه قلبی و روانی در بشر است و یک نیاز ذهنی و ارادی نیست که قابل اصلاح و تغییر و انکار باشد .

این ولایت بـه لحـاظی تقسیم مسئولیتهای وجودی در زنـدگی مشترک زناشوئی است کـه بطور طبیعی و غریزی انجام می شود و کافیست که بواسطه امیال ناحق ذهنی خود مانع آن نشویم و بلکه عقلانیت خود را نیز بخدمت آن بگیریم . این تقسیم کار وجودی و روانی براساس تقسیم کـاری کـه در احکام دینی و اخلاقی حضور دارد بـه آسانی ممکن می شود . آنچه کـه این ولایت را شاقّ۠ه و یا محال و مخدوش می سازد سوءاستفاده از این حقوق و گریز از این مسئولیت متقابل است .

به لحاظی حتّی بدون دانستن احکام دینی و شرعی بطور دقیق ، اگر محبّت مرد به زن ، متقابلاً پاسخ یابد و این خدمات یکطرفه نماند و نیازها تبدیل به ناز نشوند این ولایت بطور طبیعی در جریان عمل پدید می آید . این مسئله مطلقاً تملّک نیست و اگر هم باشد متقابل است : ولایت بیرونـی و دنیوی مرد بر زن و ولایت باطنی و نامرئی زن در مرد . زن به دل مرد فرمان می راند و مرد هم به تن و حواس و اعضای زن فرمان می دهد . این همان است که مولّد امری واحد است که در احکام و حقوق الهی تبیین گشته است .

اگر زن و مرد بخواهند به قوّه این ولایت الهی کـه همـان محبّت است ایمـان و خواهش هـای نـاحق داشته باشند نهایتاً این محبّت را که بزرگترین لطف خدا به بشر است از دست می دهند .

رابطه زناشوئی مثل هر رابطه دیگری نیست کـه بتوان آنرا بر اساس قوانین و قراردادهـای متقابل خلاف حقوق ولایت پدید آورد و استمرار بخشید . نتیجه چنین وضعی همـان است کـه امروزه در جوامع مـدرن و دموکرات شاهدیم . حقوق برابریهای اجتماعی مطلقاً در این رابطه عمل نمی کند و آنرا نـابود می کند . این رابطه بسیار برتر و اساسی تر از برابریهای فرمالیستی و قانونی می باشد .

برای رابطه زناشوئی هیچ قانونی مضحکتر و مهلکتر از برابریها نیست . همانطور کـه قوانین دموکراتیک را نمی توان وارد رابطه والدین با فرزندان نمود . همانطور که ورود این قوانین در چنین عرصـه ای منجر به سقط جنین شد و انقراض نسل بشر را پیش روی نهاده است .

عشق ، حقوق و آدابی دگر و برتر دارد کـه برابری آنرا نمی شناسد همـانطور کـه خداونـد در کتـابش مـی فرماید که اگر قرار باشد که برای لحظه ای عدالت را بر بشر حاکم کنم کلّ بشریت نـابود می گردد . و بلکـه همواره رحمت خدا بر عدلش سبقت می گیرد .

مغزهـای دموکرات و آزادیخواه حقیرتر از آننـد کـه محبّت و ولایت زناشوئی را درک کننـد . این مغزهـای بیمار و کوچولو حتّی در روابط همجنس گرائی مبادرت به القای ولایت زناشوئی می کنند ولـی این حق را در رابطه باجنس مخالف قائل نیستند . و این خود سند رسوائی جنون و دروغ این جماعت است . یعنی بین دو جنس متفاوت حقوق متفاوت قائل نیستند ولی بین دو جنس همسان به این تفاوت قائلند .

ولایت زناشوئی فرمـان عشق است نـه فرمـان زور . دموکراتهـا فرمـان زور را بـه قوّه تسلیحات امحـای جمعی، حق می دانند ولی فرمان عشق را ستم می دانند .

آیا باید با عشق ازدواج کرد یا با منطق ؟

آنان که با عشق ازدواج کرده اند پشیمانند همانطور آنان هم که با منطق ازدواج کرده اند . که البته منظور از منطق همان پول است . چون امروزه حرف منطقی حرفی را گویند که « حسابی » باشد . عشق برترین منطق است منطق دل !
والدینی که با عشق ازدواج کرده اند فرزندانشان را از ازدواج عاشقانه منع میکنند و آنان که با منطق (پول) ازدواج کرده اند نیز فرزندان خود را از ازدواج منطقی منع میکنند . بچه های بیچاره زباله دان ناکامیهای والدین هستند .
و اما وضعی فجیع تر از این ان است که می خواهند ازدواج هم عاشقانه باشد و هم منطقی (پول) . چنین فکر به اصطلاح معتدلی ناممکن است زیرا آدم پولدار بسیار بعید است که عاشق شود و اگر هم بشود عشقش را پول می خورد مگر اینکه پول را به پای عشق قربانی کند . عشق و پول یک جا جمع نمی شود . برای هر جوانی این یک مسئله سرنوشت ساز در سرآغاز زندگی است و براستی انتخاب بین حق و باطل است . و بدترین انتخابها همان روش متوسط و مخلوط و التقاطی است زیرا اصلاً انتخابی نیست . زیرا هرگز نمی توان بین حق و باطل ، مخلوطی بدست آورد زیرا شرک ذاتاً باطل و محال است . آنکه مستقیماً و علناً پول را انتخاب میکند خیلی سریعتر به غایت و نادرست بودن انتخابش می رسد و لذا امکان توبه و یا تغییر انتخاب دارد .
این را نیز بگوییم که ازدواج عاشقانه ای که بر حقوق اخلاقی باشد و حدود الهی رعایت شود تنها ازدواج سعادتمند میباشد و لاغیر. تهمت به عشق ، تهمت به بزرگترین لطف خدا به انسان است و عذاب دارد .

محک زناشویی

می دانیم که بدون وجود غریزه و نیاز جنسی ، ازدواج و تشکیل خانواده ممکن نمی شود پس این امر به مثابه ذات یگانه هستهٔ مدنیت یعنی خانواده است . تجربهٔ بشر نیز نشان داده است که رابطهٔ جنسی همواره علت العلل همهٔ موافقت ها و مخالفتهای این رابطه است . اگر رابطهٔ جنسی رضایت بخشی برای طرفین وجود داشته باشد همهٔ اختلافات و مشکلات قابل حل است و تفاهم بطور ذاتی رخ می نماید ولی اگر این رابطه مختل و معذب باشد هر امری بهانه ای مرموز برای تشنج است و هیچ علم و فن و منطقی قادر به پدید آوردن تفاهم نیست الا اینکه اصل رابطه علاج شود . و اما علاج رابطه جنسی بخودی خود و بدون حل و فصل کلی رابطه به لحاظ اعتقادی و عاطفی و اجتماعی ممکن نیست و بلکه وضع را بغرنجتر می سازد همانطور که هیچ دارو و فوت و فن مشاوره ای و روانشناختی تا به امروز نتوانسته کمترین کمکی به مشکل جنسی زناشویی بنماید . رابطه جنسی نمادی محسوس و جسمانی از رابطهٔ قلبی است و نمایش اجتناب ناپذیر باطن پنهان این رابطه است یعنی رابطهٔ پایین تنه زناشویی بطور جبری آیینه تمام نمای رابطهٔ بالاتنه ای آنها است که به دو جنبه عقلی و قلبی تقسیم می شود . زن و شوهری که به لحاظ نگرش به زندگی و ارزیابی امیال و اعمال بشری و اصول اعتقادی با هم در اختلاف و جدال باشند نمی توانند احساس همسویی داشته باشند و لذا این ناهمسویی عاطفی خواه و ناخواه در رابطهٔ جنسی آشکار می شود .
هر چند که زن و شوهر به عقل و تجربه و نیاز درمی یابند که به مصلحت استمرار زناشویی است که رابطهٔ جنسی را مستحکم سازند ولی بطرزی عجیب این رابطه مختل و معذب است و این بدان معناست که رابطهٔ جنسی بکلی از ارادهٔ شخصی و مصلحتی طرفین خارج است و گویی که یک امر متافیزیکی و الهی است . همانطور که اصولاً امر ازدواج و طلاق هم همواره واقعه ای متافیزیکی تلقی شده است و با معنایی به نام سرنوشت گره خورده است . و این است که اکثریت طلاقها معلول نابودی رابطه جنسی هستند و تا این رابطه وجود دارد طلاق امری بسیار شاقه است .
در قرآن کریم می خوانیم که بایستی مؤمن با مؤمن و کافر با کافر و مشرک با مشرک ازدواج کند . این امر دال بر حقیقتی است که اساس رابطه روانی و قلبی زناشویی می باشد . می دانیم که ایمان و کفر دو وضعیت کاملاً قلبی و متافیزیکی است همانطور که رابطهٔ جنسی هم چنین است . رابطهٔ جنسی هرگز نمی تواند بر اساس مصلحت و وظیفه و به صرف نیاز شهوانی و از روی اکراه ممکن شود تا رابطه ای عزیز و لذیذ باشد و عطش و بی قراری قلبی را تسکین دهد و زن و شوهر را در زیر یک سقف قرار بخشد . این گمان که با بالا رفتن سن رابطهٔ جنسی هم کاهش می یابد و یا از بین می رود گمانی بغایت نادرست است

اتفاقاً بدلیل اینکه با ادامهٔ زندگی زناشویی مشکلات و مسئولیتها هم بیشتر می شود این رابطه نیازمند عمق بیشتری است . سخن بر سر تعدد و آتشین بودن رابطه جنسی نیست بلکه عمق و صمیمیت رابطه است که در مسیر عمر بایستی رشد یابد همانطور که آدمی در دوران کمال و کهولت محتاج تعمق و معنویت بیشتری است رابطهٔ جنسی نیز نیازمند این رشد می باشد .
رابطهٔ جنسی تجلی فیزیکی قلبی ترین رابطه بین زن و شوهر است هر چند که دریافت جنسی برای هر یک از طرفین متفاوت است و این دو رابطه به لحاظ ظاهری همسان نیست . به همین دلیل در روابط نامشروع بدون استفاده از مخدرات و محرکات جنسی رابطه ممکن نمی شود و لذا در رابطهٔ زناشویی هم اگر رابطه قلبی نباشد یا کار به استفاده از انواع داروها می کشد که علاجی ناکارآمد و کوتاه مدت است و در غیر این صورت موجب انواع بیماریهای عصبی و روانی و یا انحرافات جنسی و اخلاقی در طرفین می شود . زنها ی افسرده و مردان بزهکار و یا معتاد یکی از صورتهای چنین وضعیتی هستند و یا زن و شوهرهایی که فقط تئاتر زناشویی ایفا می کنند .
برخورداری با عزت و لذت در رابطهٔ جنسی یکی از اجرهای الهی است همانطور که در بهشت دین هم یکی از وعده های خدا به مؤمنانش چنین رابطهٔ پاک و بی غش است پس این رابطه دارای حقی ابدی است و محدود به گذر جوانی نیست . یک برخورداری سالم جنسی که موجب احیای دل و شعف روحانی می شود اجر یک زندگی مؤمنانه و اخلاقی است . به همین دلیل انسانهای لامذهب در رابطه جنسی دارای اشدّ عذابها هستند . پیامبر اسلام در آخرین خطبهٔ زندگیش می فرماید « بخدا سوگند که شبی نبوده با یکی از همسرانم جماع نکرده باشم » این کلام رسول خدا آن هم بعنوان آخرین پیام به امتش دال بر یک حقیقت بزرگ در امر سلامت و هدایت بشر است که خط بطلان بر رهبانیت میکشد. در واقع پیامبر اسلام رابطهٔ جنسی را با دین پیوند میزند و هموست که ازدواج را نیمی از دین و سنت خود خوانده است و پیامبران خدا و مخلصان را همچون خروس سفید صاحب اشدّ قدرت جنسی نامیده است . پس قدرت جنسی همسو با قدرت ایمان است و نه برخلاف آن . همانطور که دین و ایمان موجب حیات روحانی می شود قدرت جنسی نیز از نشانه های حیات است همانطور که شاهدیم که زنان افسرده و مردان دارای ناتوانی جنسی در واقعیت زندگی نیز از قلمرو دین و اخلاق خارجند .
در کلام آخر باید گفت هر که در رابطهٔ جنسی منفعل و ناکام و معذب است و برخورداری ندارد از ثقل گناه است که دل را به سمت مرگ کشانیده است بنابراین علاج این عذاب عظیم که منجر به نابودی خانواده می شود و تمدن را نیز به هلاکت می کشاند چیزی جز توبه از گناهان و اصلاح راه و روشهای زندگی بر اساس اخلاق و معنویت نیست . این حقیقتی جهانی است که سرنخ هر مشکلی در زیر لحاف است .

مفاسد اخلاقی بعد از ازدواج

اکثر جوانان تا قبل از ازدواج براستی عفّت و شرافت و صداقت خود را حفظ می کنند ولی پس از ازدواج بناگاه به انواع هرزگی و مفاسد اخلاقی دچار می شوند . براستی این چه رازی است . چرا ازدواجهای مدرن بجای پیشگیری از مفاسد اخلاقی خود موجب فساد و تبهکاری می شوند ؟ این نیز یکی از پدیده های واژگون آخرالزمان است .
مشاهده همین پدیده اجتماعی خود از علل گریز بسیاری از ازدواج کردن، شده است . بخش عمده ای از زمینه های اعتیاد نیز ازدواجهای مدرن می باشد .
برخی از علل چنین پدیده ای را تیتر وار بر می شمریم :

- زندگی مشترک را وسیله ای برای اهداف فردی قرار دادن .
- ازدواج بعنوان یک جبر و نه نیاز آگاهانه و اختیاری .
- تلاش برای برابر سازی تصنّعی حقوق زناشوئی .
- فقدان ولایت مردانه به سبب بی ایمانی و لذا مسئولیت ناپذیری .
- تکبر زنانه در انکار پذیرش ولایت شوهر در امور دنیوی .
- عدم رعایت حقوق اخلاقی و موازین شرعی و عفّت متقابل .
- افراط در ناز زن و ناز کشی مرد.
- دعوی بیهوده و ناحق عشق مرد به زن و تلاش برای اثبات آن.
- حضور رسانه های شهوانی در محیط خانواده .
- نگاه اقتصادی مرد به زن .
- بی غیرتی مرد نسبت به زن تحت عنوان عشق و آزادی و برابری .

- عدم معرفت درباره حق ازدواج.

درباره هر یک از موارد فوق تاکنون مقالاتی ارائه شده است .

اراده و اختیار زنانه

تجربه بشری در سراسر جهان نشان میدهد که هیچ زنی بخودی خود با اختیار خودش حتّی به حداقل رفاه و امنیت دنیوی هم نرسیده است تا چه رسد به انسانیت و کمال معنوی .
ارادهٔ زن یک انرژی کور و خود محور است که هیچ راهی بسوئی ندارد و فقط در رابطه با مرد است که بحرکت در می آید که یا بسوی ضلالت و جهنّم می رود و یا بسوی عصمت و معنویت . به همین دلیل زنان به اصطلاح آزادیخواه و مستقل و فمینیست عواقبی جز افسردگی و اعتیاد و روسپی گری و فلاکت و فقارت ندارند . زن بخودی خود با همه امکانات ایده آلش هم جز بازیگری هنر دیگری نمی داند و فقط با خود بازی می کند و هر مرد هرزه ای هم که بیشتر با وی بازی کند وی را جلب می کند . زن، اراده مرد است که مرد بایستی آنرا در اختیار گرفته و بر آن فرمان راند نه اینکه مریدش شود . زن پرستی همان نفس پرستی مرد است و بی ارادگی او .
زن بخودی خود بدون ولایت مردی خردمند یک بازیگر و بازیچه است و لذا همین امر اساس مادریت اوست که اگر همین مادریت هم تحت ولایت مردی مؤمن و عاقل نباشد هم او و هم فرزندش را دیوانه و تباه می کند . زن بخودی خود دارای هیچ اراده و اختیاری نیست بلکه او مظهر ارادهٔ مرد است و لذا اگر تحت امر مردی در آید تازه دارای صاحب اراده خود می شود یعنی صاحب خود می شود و اختیار می یابد .
برای زن ایده ای مخربتر و جنون آمیزتر از آزادی اراده و اختیار نیست .

مردان زن - ذلیل و زنان مرد – ذلیل

یکی از بزرگترین عذاب کفر مرد همانا افتادن به اسارت و بندگی زن است که در فرهنگ ما معروف به مرد زن – ذلیل است . این زن – ذلیلان بر حسب ظاهر رفتار قلدر منشانه ای نسبت به زن خود بروز می دهند و چه بسا زبانی هتاک و دست بزن هم دارند که به نوعی انتقامجوئی از این اسارت و ذلّت است و نیز پنهان داشتن این واقعیت از چشم دیگران . این مردان بظاهر زن را نفی و لعن می کنند و در خفا برده و مرید هوسهای او هستند . این سیمای زن – ذلیلی مرد در فرهنگهای سنتی است و امّا در جوامع و فرهنگ مدرن این ذلّت مرد بروزی معکوس دارد یعنی بظاهر مرید و چاپلوس زن خود هستند و در پنهان وی را شکنجه می کنند .
زن – ذلیلی در واقع ابتلای مشترک زن و مرد به بولهوسی و عیاشی و کفر و فسق متقابل است . زنانی که در زندگی با این نوع مردان قرار دارند نیز زنان مرد – ذلیل می باشند و همان واکنش دوگانه را بسته به شرایط اجتماعی بروز می دهند یعنی یا بظاهر مطیع و چاپلوس مرد هستند و در خفا انتقام می گیرند و یا بالعکس . هر مرد زن – ذلیلی با یک زن مرد ذلیل زندگی می کند . زن - ذلیلی و مرد – ذلیلی بیان دیگری از زن سالاری و مرد سالاری است که دو روی سکه کفر سالاری در زناشوئی می باشد که در هر جامعه ای یک صورت آن بیرونی است و صورت دیگرش مخفی می باشد .
وضع دیگر همان حق سالاری می باشد که ولایت و محبّت متقابل زن و شوهر با یکدیگر است .

زندگی دزدکی زن آزادیخواه

زنی که شوهر می کند تا شوهرش او را خوشبخت سازد و این خوشبخت سازی را برای شوهرش یک وظیفه می داند بی آنکه برای خودش چنین وظیفه مقابلی قائل باشد . زنی که شوهر را همچون یک کالا یا بانک می نگرد . زنی که فقط برای نیازهای مادی و اقتصادی و سیاسی ازدواج می کند و شوهرش را فقط کسی می داند که باید نیازهایش را ارضاء کند بی آنکه خودش را دارای هیچ وظیفه قلبی نسبت به شوهر

بداند همچون یک دزد وارد زندگی زناشوئی می شود . همچون دزدی که به کاه دان زده است . او قبل از ازدواجش همچون یک دزد جنسی زیسته و حالا همچون یک دزد حرفه ای شوهر می کند .
زنی که شوهر را ولی زندگی خود نمی داند نگاه جنسی اش به شوهر هم از روی هیزی است همانطور که اصولاً دزدی و هیزی دو صفت دوقلو در بشرند و هر انسان دزدی دارای هیزی هم هست و بالعکس . زیرا هیزی هم دزدی ناموس است . چنین زنی در رابطه جنسی با شوهر هم از هیکل خودش همچون یک تن لش سوراخ دار و یک طعمه استفاده می کند و این عین هیزی و روسپی گری است که یک دزدی جنسی و عاطفی می باشد . او بتدریج مبدّل به یک دزد در روزمرگی زندگی می شود .
چنین زنی در سراسر زندگیش جز چاپیدن شوهر کار و منظوری ندارد زیرا ازدواج در نظر و نیّت او یک سیاست اقتصادی و نوعی اقتصاد سیاسی – جنسی است . او همواره در رابطه با شوهرش یک تابلوی عبوس و متحرک است که می گوید : بمن نزدیک مشو ! امروزه بسیاری از زنان مدرن بواسطه استقلال معیشی و آزادی جنسی که دارند ازدواج را برای خود نه یک وظیفه دینی و اخلاقی و اجتماعی می دانند و نه حتّی یک معامله جنسی . ازدواجشان پس از ولگردیها و هلاکت نفس فقط بخاطر آتیه اقتصادی و هویت اجتماعی رخ می دهد که طبعاً تماماً با اکراه و جبر و لذا با مکر و حیله و سیاست است . برای آنها ازدواج آخرین کار است و لذا ظرف همه بولهوسی ها و تبهکاریهاست و بنابراین در این آخرین تجارت رذیلانه خود می گندند ومبّدل به یک شیطان واقعی می شوند .

نازحق و ناز ناحق

ناز بمعنای رفتار یا گفتاری است که نیاز را کتمان کند . بنابراین بسته به اینکه آن نیاز کتمان شده حق باشد یا ناحق لذا ناز حاصل از آن هم ناز برحق و ناحق است .
مسلماً نیازهای بولهوسانه و عیاشانه و فاسقانه و زیاده طلبی ها و حرص ها اگر کتمان شوند عین حق است و این دقیقاً تقواست و رفتار حاصل از این ناز هم حیاو خویشتن داری است و این عین از خودگذشتگی می باشد .
و امّا نیازهای واجب و غریزی بشر در رابطه با کسانی که برآورده شدنشان موجب خود فروشی و فسق و تبهکاری و دزدی نباشد اگر کتمان شود عین کفر است و مکر و تکبّر و اشد خودپرستی احمقانه است .
مثل نیاز جنسی زن و شوهر به یکدیگر و یا نیاز به محبّت و نیازهای مادی که بر آورده شدنش مقدور و میسر می باشد . کتمان این نیازهای روزمره که اساس معنوی زندگی است عین ناز ناحق می باشد که معلول تکبّر و کفر است و فرد ناز کننده می خواهد بدون آنکه نیازش را بیان و عیان کند طرف مقابلش برآورده سازد و لذا هیچ تعهدی هم به فرد مقابل نداشته باشد . لذا این ناز ناحق برخاسته از گریز از وظیفه و عهد و وفاست و عملی شیطانی و پلید و ستمگرانه است که همه زنان کافر به آن مبتلا می باشند و زندگی زناشوئی را مبدّل به جهنّم سوء تفاهمها می کنند و خود را در قحطی عاطفی قرار داده که همین قحطی یا موجب افسردگی و یا موجب روسپی گری پنهان است .
و امّا طرف دیگر ناز زن همانا نازکشی مردان است و فقط مردان مؤمن با معرفت و حق پرست می توانند ناز ناحق زن را نکشند و او را دیوانه و روسپی صفت نکنند و بلکه وی را مجبور به صدق و بیان صمیمی نیازهایش سازند . بی تردید زن کافر و متکبّر و وظیفه نشناس بدون ناز کردن و کشیده شدن نازش احساس نابودی می کند و این همان روسپی صفتی اوست که بالاخره او را یا روسپی می کند یا دیوانه .

آیا شوهر شما هم درکتان نمی کند ؟

«مرا اصلاً درک نمی کند !» این حرف آخر همه زنهاست آنگاه که دیگر هیچ بهانه بیرونی وجود نداشته باشد . و آنگاه دربه در و خانه به خانه و خیابان به خیابان و مرد به مرد در جستجوی کسی که آنها را درک کند ! یعنی چه کند ؟
چرا این دعوی از سالها بعد و چه بسا از نیمه دوم عمر زناشوئی رخ می نماید و یا لااقل بعد از ماههای عسل و عسل های پی در پی ؟

«مرا درک نمی کند» یعنی دیگر ناز مرا از برای هر چیزی نمی کشد حتی از بابت اینکه من نفس می کشم و زنده هستم . چرا حیات و هستی مرا نمی پرستد ؟ چرا قدر مرا نمی داند ؟ این قدر البته هیچ کمتر از پرستش خدایگونه نمی تواند باشد که قوه درک او را ارضاء نماید . فقط ریاکاری بشر است که درک شدنی نیست زیرا کسی علم غیب ندارد .
اصولاً معنای درک کردن در فرهنگ بشر دقیقاً همان تصدیق کردن است . وقتی کسی گفتار یا رفتاری از ما را تصدیق و تمجید نمی کند ادعا می کنیم که ما را درک نمی کند یعنی احمق است و در حد وجود من نیست که بتواند مرا فهم نماید .
زن هم توقع تصدیق و تمجید و پرستش تمام عیار همه اعمال خود از جانب شوهر را دارد و این همان ناز کشیدن فزاینده است زیرا زن بواسطه ناز کشیدن شوهرش مستمراً بر نازش که تظاهر به بی نیازی و گاه تمارض است می افزاید یعنی مستمراً ریاکارتر و پیچیده تر می شود و لذا شوهر بیچاره اگر هم قصد تصدیق بی چون و چرای او را هم داشته باشد اصلاً منظورش را در نمی یابد تا او را به بیان تصدیق کند و در عمل هم ارضاء نماید . در اینجاست که یک رابطه جنون آسا رخ می دهد که دیگر هیچ جای ادراکی باقی نمی نهد چون بر هیچ نیاز و احساس واقعی نیست و این عاقبت ریاست .
اصولاً هیچ ریاکاری درک نمی شود بخصوص ناز که لطیفترین و پیچیده ترین ریاها می باشد .

« نهضت زنان و مردان واقعی »

امروزه درغرب نهضتی آغاز شده که موسوم به « زنان واقعی » است این زنان همانهایی هستند که در طی چند نسل تحت الشعاع ایدئولوژی برابری به تقلید از راه و روش مردان پرداختند و پنداشتند که بدینگونه همچون مرد به آزادی و قدرت می رسند ولی آنچه که در عمل رخ نمود بردگی و روسپی گری دو صد چندان و رایگان زن بود و زن مبدّل به ارزانترین کارگر و ابزار محض سکس مردان شد و بی خانمان گردید و استثمارش کامل شد و مادریت خود را نیز باخت . این زنان به زنانیّت خود بازگشته اند و درسر آغاز توبه از برابری هستند . حقیقت اینست که همه تلاشهای مردوار زن مثل تحصیل علم و فن و هنر و اشتغال بیرون از خانه و فعالّیتهای سیاسی و امثالهم جملگی به نیّت محبوبیت بیش از پیش در نزد مردان بوده است و این امر را هر زنی تصدیق می کند . زن ندانست آنچه که او را در دل مردش محبوب می کند عصمت و وفا و صمیمیت اوست نه قدرت نمائی و کسب پول و تقلید میمون وار از ارزشهای مردانه. زن ندانست که ارزشهای مردانه زن ، دل مردان را بیزار می کند همانطور که زن واری مردان مدرن هم موجب نفرت زنان است . لذا به موازات نهضت « زنان واقعی » شاهد پیداش نهضت « مردان واقعی » هستیم . این بخود آئی تاریخی آنهم در غرب نشانه امیدی به نجات این تمدن از نابودی است . امیدواریم که زنان و مردان غرب زدهٔ ما لااقل این نهضت را هم مورد توّجه و تأمل قرار داده و عبرت بگیرند .

فرزند کمتر رفاه بیشتر !؟

بالاخره این شعار شیطانی تمدن مالیخولیائی غرب بر پیشانی کشور اسلامی ما هم نشست . و براستی معلوم نیست که مبارزه ما با تهاجم فرهنگی غرب اصلاً چه معمائی است و اصولاً غرب زدگی یعنی چه و مبارزه با استکبار چه معمائی دیالکتیکی شده است .
آنگاه که رفاه و سعادت و خوشبختی انسان جز از طریق فرمولهای اقتصادی و معادلات ریاضی قابل تعریف نباشد سورهٔ « تکاثر» تحقق یافته است : وای بر عدد پرستان که قبرستان را از یاد برده اند ! بگذریم .
ازدواج و تشکیل خانواده بعنوان هسته مرکزی و مهد و سرچشمه جوشان و مستمر تمدن بشری جز بر نیاز جنسی پدید نمی آید و جز بر این رابطه ادامه نمی یابد و جز با اختلال و نابودی روح این رابطه جنسی هم نابود نمی شود . و اینک زن و مرد در هر رابطه ای بایستی نگران تشکیل نطفه باشند که مبادا ....
ما در اینجا از جنبهٔ شرعی و عقیدتی و خداشناسی سخن نمی گوئیم بلکه از ابتدائی ترین نیاز جسمی و غریزی و عاطفی و روانی رابطه زناشوئی سخن می گوئیم که با شعار « فرزند کمتر زندگی بهتر » در معرض نابودی قرار گرفته است که تنها راه حل قطعی این مالیخولیا در منظر این نگرش شیطانی عقیم ساختن جنسی است . بواسطه بیرون کشیدن رحم زن و یا بستن لوله مرد که دو نوع عقیم سازی جسمی –

روانی و یائسگی عمدی است . و البته عوارض مهلک روانی و جسمانی آن هرگز به اطلاع مردم نمی رسد . بچه کشی بالاخره به خودکشی انجامید .
آیا براستی چه شد که روزی از بابت فرزند بیشتر جایزه می دادند و حالا برای عقیم سازی و سقط جنسی جایزه می دهند . آیا حقوق بشر بر حقوق خدا فائق آمد ؟ « فرزند کمتر رفاه بیشتر » همان ازدواج نکردن و توجیه زنا می باشد .

زن سرگردان بین عشق و پول

زن همواره در جستجوی مردی عاشق و پولدار است و در بین این دو امر سرگردان و بازیچه و مستهلک می گردد و هرگز قادر نیست که بین این دو امر جمع کند و لذا به نفاق و چه بسا به فساد اخلاقی مبتلا می گردد .
جمع بین عشق و پول مثل جمع بین خدا و خرماست و مشرکانه ترین تلاش ممکن در بشر است . و از آنجا که عمل مشرکانه ذاتاً محکوم به ابطال است لذا این نوع زنان دچار سرنوشتی پوچ شده و در غایت ریا و مکر حاصل از این اتحاد محال تباه می گردند . این محور شرک زنانه است .
حقیقت اینست که مرد عاشق هرگز ثروتمند نمی شود و مرد ثروتمند هم عاشق نمی شود . ثروت اندوزی از فسق و شقاوت حاصل می آید و عشق و عاطفه را نابود می کند . به همین دلیل چنین زنانی جبراً بسوی فسق و خیانت می روند و بهترین وضع ممکن را داشتن دو مرد می دانند : مردی عاشق و مردی پولدار ! حال که عشق با پول به اتحاد نمی رسد پس مجبور به خیانت و زنا می شوند و این راز فسق و تباهی زنان است . مرد پولدار را به شوهری می گیرند و با فاسقان خود در خفا مربوط می شوند . به همین دلیل این زنان هرگز میل ندارند با عاشق خود ازدواج کنند . اینان به گمان خود با پول ازدواج می کنند ولی در خفا با عشق زندگی می کنند ولی غافل از اینکه مرد واقعًا عاشق هرگز این نوع زنان را نمی پذیرد زیرا عشق همواره قرین پاکی و عصمت است . لذا این نوع زنان هر دو را از دست می دهند و خسرالدنیا و آخرت می شوند . از این نوع زنان امروزه به وفور می یابیم مخصوصاً در کنار خیابان و عشرتکده ها .

نفاق دینی زن

دین در نزد زن یا راه رسیدن به عصمت است و یا ابزاری در خدمت محبوبیت و دلبری از مرد . در جوامعی که دین دارای ارزش است بسیاری از زنان پس از نومید شدن بواسطه ناز و دلبریهای فاسقانه ، متوسل به دین می شوند تا بتوانند مردی را به دام بولهوسی خود اندازند و از این طریق او را به پرستش خود بکشانند . و این اشد نفاق و کید عظیم زن است و او را به اشد عذاب و رسوائی می کشاند زیرا دین همانا راه فائق آمدن بر ناز و دلبری و بولهوسی و تسلیم ولایت شوهر شدن است . اینک استفاده از دین بر علیه دین بمنزله اشد پلیدی و مکر می باشد تا زن تحت عنوان دین و عصمت و ولایت پذیری بخواهد مردش را تحت ولایت و بولهوسی خود آورده و او را از حق پرستی ساقط کند و به پرستش خود در آورد . چنین زنانی در جوامع مذهبی بسیار فراوانند و عرصه اشد نفاق و فحشاء پنهان در لباس دین هستند و بزرگترین دشمنان دین در یک جامعه محسوب می شوند . او تظاهر به عصمت در جامعه می کند تا در نهان شوهرش را مرید خود نماید . و این عصمت ضد عصمت است و نهایتاً به فاحشگی آشکار می رسد .
این زنان در تاریخ صدر اسلام نیز وجود داشتند که به اشد عذاب و رسوائی رسیدند عایشه همسر پیامبر و یا قطامه از اسوه های مشهور این نفاق زنانه هستند . این زنان چون ناکام شدند و نتوانستند مرد را تحت ولایت شیطانی خود آورند دست به انتقام زده و باز بواسطه بی عصمتی و پرده دری از مرد انتقام می ستانند در حالیکه فقط خود را رسوا و هلاک می کنند . زنانی که حجاب را وسیله ای برای دلبری و حربه ای بر علیه شوهر می کنند و در واقع می گویند که : یا تسلیم اراده من شو و گرنه بی حجاب می شوم و آبروی تو را می برم . اینان بدترین عاقبت ها را دارند .

« زناشوئی »یاقیامت نفس

آنگونه که در قرآن می خوانیم کانون کفر و ایمان و پاکی و پلیدی و معرفت و حماقت و ..... همانا دل آدم است . و دل آدمی فقط در واقعهٔ عشق زنده می شود و به فعل می آید و لذا همه صفات انسان را برون افکنی نموده و آشکار می کند . بی تردید نخستین جهان حاکم بر نفس انسان همان امارگی و فسق و ستم است که از دل به مثابهٔ درب نفس ، خروج می کند . بنابراین عجب نیست که جهان زناشوئی چیزی جز بروز اشد جهل و جنون و شقاوت کبر و پلیدی نیست . و زن و شوهر متقابلاً همچون لباس همدیگرند تا در جامعه رسوا نشوند و هر آنچه که در جامعه رسوا می شود سطحی ترین بخش این برون افکنی کفر می باشد . زناشوئی قلمرو قیامت دنیای نفس است .
زن و شوهر ناپاکیهای نفس اماره را در همدیگر برون افکنی و تخلیه می کنند و بدین لحاظ به مثابه دستمال کاغذی کثافات نفس همدیگرند . این استفراغ نفس گاه صبر و تحمل متقابل را به پایان میرساند و رشته زندگی را می گسلد چه پنهان و چه آشکار . و ترجیح میدهند که از هم فاصله بگیرند و بیش از این شاهد بروز ناپاکیها و جنون خود نباشند . در این جدائی های رسمی و غیر رسمی هر کسی در واقع از خودش می گریزد تا شاهد بدتر از اینها نباشد . و این گریزی بس احمقانه است زیرا هر کسی بالاخره این ناپاکیهای به فعل آمده نفس خود را در جائی برون افکنی می کند که رسوا می گردد .
آدمی اگر صبور و متعهد به زندگی باشد بالاخره این استفراغ به پایان میرسد و نوبت ظهور طبقات پاکتر و زیبای نفس میرسد . حق ماندگار زناشوئی همین برون افکنی هاست و تطهیر نفس .

معنای ازدواج

ازدواج در معنای لغتش عبارت است از دو تا شدن و دوتائی زیستن . این همان هستی من – توئی است . آدمی تاقبل از ازدواج یک هستی منی دارد و فقط من است و در خویش زندگی می کند و برای خویشتن . همه اعمال و روابطش برای خودش می باشد و در قلمرو روانش جز خودش کسی وجود ندارد الّا اینکه در خدمت خودش باشد . زندگی قبل از ازدواج یک زندگی خود - محور است یعنی یک زندگی کافرانه و کور و دربسته است .
و خدای یک فرد مجرد هم چیزی جز هوای نفس و شیطان او نیست . خدای « من » ابلیس است . ازدواج یعنی دو تا شدن و برای همسر زیستن . این همان هستی برای دیگری است و در همه امور « من » بایستی برای دیگری و موافق با دیگری باشد . پس ازدواج قلمرو خود شکنی و از خود گذشتگی است لذا ازدواج دارای ماهیتی تماماً دینی می باشد و متکی بر تقوا و خویشتن داری است و لذا ازدواج از بنیادهای اصلی دین است و عرصه خودآزمائی و تزکیه نفس و خود شناسی می باشد تا اینکه اوی رابطه (هو – خداوند) آشکار شود . کسی که این حق را در ازدواج درک و تصدیق نکرده باشد از همان آغاز با همسرش درگیر می شود و به بن بست و ندامت می رسد و هرگز به قلمرو و هویّت (الهیّت) رابطه نمی رسد و خدا را نمی شناسد . این حیات و هستی در دیگری از همان نخستین رابطه جنسی بطرزی حیرت آور رخ می دهد و هر یک از طرفین دچار احساس از خود بیگانگی در دیگری می شود . این از خود بیگانگی عرصه آزمون خویشتن در دیگری و با حضور دیگری است . و لذا ازدواج را بایستی جدّی ترین قلمرو خودشناسی دانست و آنکه حق این امر را نداند ازدواج را امری بیهوده و بلکه خطرناک و تماماً عذاب می یابد و پشیمان می شود و این زندگی هنوز آغاز نشده به پایان خود میرسد . کسی که فقط به قصد آرزو و برنامه های شخصی خود ازدواج می کند هرگز ازدواج نکرده است . زن و مرد هر یک به مثابه آئینه نفس همدیگرند و هر یک در نیازی که به طرف مقابل دارد به محک زده می شود که تا چه حدی صادق است و وظایف انسانی و اخلاقی خود را می شناسد و دارای عهد و وفای به همسر خود و نیازهای خویشتن است . آنچه که در ازدواج به محک می خورد کبر و غرور و منیّت طرفین است پس این یک واقعه تماماً دینی و اخلاقی است و فقط انسان متعهد به آداب و اصول اخلاقی و دینی می تواند از پس این واقعه بر آید و لاغیر . ازدواج کارخانه ای است که بایستی از بطن رابطهٔ من – توئی موفق به کشف او (هو – خدا) شود . کسی که همسرش را فقط وسیله ای برای خوشبختی خود پنداشته ازدواج را درک نکرده و در حد آن به عذاب می افتد و دچار کینه و نفرت می شود و ازهمان آغاز در طلاق است . ازدواجی که بر اساس حقوق و اصول و ارزشهای دینی و اخلاقی بنا نشود محکوم به شکست است . ازدواجی که در آن هر یک از طرفین عزّت و ارزش خود را بر از خود گذشتن بنا نکند این واقعه سرنوشت

ساز را درنیافته است . در ازدواج هر یک از طرفین بایستی در مسابقه ایثار و از خود گذشتگی باشد . آنکه ایثارگرتر و متواضع تر است ولایت رابطه را بدست می گیرد و امام خانه می شود . تنها حقی که ازدواج را تبدیل به واقعه ای بهشتی می کند ایثار متقابل است . حق زناشوئی بر محور از خود گذشتگی قرار دارد و این حق هر چه وسیع تر و خالص تر شود این رابطه پایدارتر و عزیزتر می شود و قلمرو رشد و تعالی معنوی می گردد بشرط اینکه ایثار بر مبنای اصول دین و اخلاق باشد نه بر اساس بولهوسی و فسق و فجور.

در هر ازدواجی معمولاً یک نفر در مقام عاشق قرار دارد که معمولاً مرد است و آنکه عاشقتر است بایستی ایثارگرتر باشد تا بتواند ولایت و رهبری معنوی و دنیوی زندگی را بر عهده گیرد . خانه ای که امام و رهبر ندارد بی صاحب و بی اراده و بازیچه است . ولایت و رهبری معنوی و عاطفی فقط محصول از خود گذشتگی و ایثار و تقوا می باشد و لا غیر .

بهرحال آنچه که ماهیت این رهبری را تعیین می کند نه افکار و باورهای شخصی بلکه اصول و موازین عقلی و دینی و اخلاقی است . بمیزانی که این اصول در طرفین رابطه ادا می گردد این ولایت معنوی از جانب خداوند بر این رابطه واقع می شود و رابطه را هدایت می کند . در هیچ رابطه ای همچون ازدواج حضور خداوند درک نمی شود یا بواسطه رحمت و برکات و یا از طریق غضب و عذاب . ازدواجی که بر اساس هوسبازی و فسق و فجور بنا شود مشمول عذاب الهی می گردد و عذاب النار بر پا می شود و هر خانه ای یک قطعه از دوزخ می شود که همه اعضایش را می سوزاند . حق و لزوم دین و اخلاقیات در هیچ جائی به اندازه خانواده بارز و واجب نیست .

فرزند چیست ؟ (آئینه کفر و دین)

فرزند محصول نزدیکترین حد رابطه جسمانی – روانی – عاطفی بین دو تا انسان است که زن و شوهر نامیده می شوند . نطفهٔ فرزند در لحظه ای بسته می شود که طرفین رابطه در مدهوشی و بیخودی کامل بسر می برند و در قلمرو فنا هستند یعنی هیچکدام از طرفین خودشان نیستند . در واقع فرزند محصول غایت بیخودی و از خود گذشتگی و اتحاد زن و شوهر در لحظه همخوابگی است . لحظه ای که نه منی وجود دارد و نه توئی . بلکه قلمرو حضور « او » است یعنی حضور خداوند . و لذا خداوند با دستان خودش مشغول خلق جدیدی است و آن فرزند است . پس رابطه همآغوشی عرصه حضور خدا و لحظه خلقت است . و فرزند امانت الهی در نزد والدین است و خداوند بدینوسیله والدین را می آزماید در مقام مخلوقیت و دعوی خالقیت . پس فرزند موجودی مستقیم از جانب خدا است و بدست خدا خلق می شود و تحویل والدین داده می شود . پس او یک امانت الهی و نشانه خدا در زندگی زناشوئی است . پس واضح است که هیچیک از طرفین رابطه خالق و مالک فرزند نیستند بلکه امانت دار خدا هستند . و این همان اصلی است که اکثر والدین از یاد می برند و خودشان را صاحب و خدا و رزّاق فررند خود می دانند و لذا تلاش برای تملک فرزند یکی از مهمترین اساس کفر و عذاب و انحراف و تباهی زندگیهاست . این همان اصلی است که اگر به یاد آورده نشود و حقش ادا نگردد رابطه زناشوئی را جهنّم نموده و فرزند را هم تباه می سازد . این باور و یاد اساس تربیت فرزند است . والدینی که خود را صاحب و مسئول سرنوشت فرزند خود می دانند بی شک او را تباه می کنند و به عذاب می افتند. و بمیزانی که این نگاه و باور وجود دارد فرزند دارای تربیتی الهی می شود و بدست خداوند رشد می یابد و در غیر اینصورت فرزند مبدّل به خاری در چشم والدین می شود و عذابشان می دهد تا دست از تملّک او بردارند .فرزند ناخلف محصول احساس خدائی والدینی است که خودشان را خالق او می پندارند و مالک سرنوشت او .

ناز یا محبت

در اندیشه عامه مردم محبت کردن مترادف با ناز کشیدن است درحالیکه ناز کردن و ناز کشیدن بزرگترین دشمن عاطفه و محبت قلبی می باشد زیرا در طرفین رابطه موجب حقارت و مکر و دریوزه گی و منّت است . کسی که ناز می کند در واقع نیاز خود را انکار نموده و بلکه تظاهر به بی نیازی می کند و این اساس مکر و خود فریبی در رابطه است که گوهرهٔ صدق و صمیمیت را نابود می کند . و امّا کسی که ناز می کشد آگاهانه این افکار و مکر را تصدیق می کند و بصورت ترحّم و تحقیر نیاز طرف مقابل را برآورده

می سازد و سپس می آموزد تا خودش هم نیازش را بیان و عیان نکند و بلکه بصورت ناز ادا نماید . ولی آنکه در جناح محبوب قرار دارد حاضر نیست که ناز بخرد زیرا خودش فروشنده ناز است لذا فرد عاشق دچار قحطی نیاز و عاطفه شده و کینه می کند . و بدینگونه بنیاد محبت می پوسد و تمام رابطه غرق در تظاهر و مکر و کینه و چاپلوسی می شود . ناز ،عزّت و حرمت و قداست محبّت را به ابتذال می کشد و به صدق امکان رویش نمی دهد زیرا آنچه که تداوم رابطه را موجب می شود صدق و صمیمیت است و ناز دشمن درجه یک صمیمیت و صداقت رابطه است . آنچه که مکر نامیده می شود محصول ناز است و عاقبتش به کینه و خیانت می رسد .

راز عشق مرد به زن

در زن چه چیزی است که مرد را اینسان مجذوب و مفتون و دیوانه می سازد . نیاز جنسی فقط اوّلین صفحه از کتاب عشق زناشوئی است که بزودی باطل می شود ولی این ابتلاء و نیاز روانی مستمراً شدید تر و عمیق تر می گردد . این چه راز و نیازی است . در خلقت ازلی حوا از بطن چپ مرد یعنی از سینه مرد خلق شده است . در واقع زن جمال دل مرد بعنوان کانون اراده و حیات اوست . لذا عشق مرد به زن عشق او به قلب خویشتن است و عرصه غایت خود پرستی مرد است . و مرد حق ندارد مرید ارادۀ خود شود بلکه بایستی اراده اش را تحت فرمان عقل و ایمان و معرفت قرار دهد و تسلیم ارادۀ خداوند نماید . مرد بایستی زن را دوست بدارد و این واقعه ای اجتناب ناپذیر و بر حق است و همان حب نفس است ولی نبایستی از نفس خود اطاعت کند زیرا عین کفر است و اینست که اطاعت مرد از زن بدون شک موجب کفر و فساد و تبهکاری می شود .
و اینست راز ولایت زناشوئی و سرّ اطاعت زن از مرد . این همان اطاعت ارادۀ مرد از ارادۀ خداست . مؤمن ترین مردان هم در اطاعت از زن خود کافر و تباه شده اند . و مرد حتّی اگر خودش کافر باشد در جریان به طاعت کشیدن زن تحت امر خودش مجبور است که به راه عقل و دین و وجدان برود زیرا زن حاضر نیست که از مفاسد و کفر مردش تبعیت کند . زن نیز در اطاعت مؤمنانه از مرد است که دارای اراده می شود زیرا مرد ظرف ارادۀ اوست .اینست که تکلیف نهائی دین زن و مرد در امر ولایت زناشوئی تعیین می شود . مردی که از ارادۀ زنش پیروی نکند و زنی که از ارادۀ عقلانی مردش پیروی کند این دو به راه هدایت می روند و سعادتمند می شوند . زن اگر مؤمنه هم باشد خواه ناخواه دشمن آشکار ایمان و عقل مرد است و این قانون الهی در خلقت است که در قرآن هم مذکور است .

طلاق : ناز آخر

بارها نشان داده ایم که کفر زن همان قلمرو نازهای اوست . و امّا آخرین ناز او که تلاش برای ادامۀ کفر زناشوئی است همانا تقاضای طلاق می باشد . این ناز آخرین بالاخره بر سر زن می شکند و او را به مکر و بازیش مبتلا می سازد و زن با کمال ناباوری به ناگاه خود را طلاق یافته می یابد . ولی باور نمی کند و تا سالها در انتظار بازگشت شوهر و آغاز دوباره و هزار چندان برتر از ناز قدیم می نشیند ولی خبری نیست . بسیارند زنانی که تا دم مرگ هم طلاق خود را باور نمی توانند کرد زیرا در اوج بازی و مکر و ناز خود به ناگاه مطلقه شدند . این همان مصداق سخن خداست که « مکر مکنید که مکر خدا برتر است » . اینان به مکر خدا مبتلا شده اند . آنان از طلاق هرگز طلاق را منظور نداشته اند بلکه در انتظار توبه و بازگشت شوهر بوده اند تا بازگردد و این بار آنان را چون خدا بپرستد و مرید بولهوسی آنان شود . ولی این آرزو را به گور می برند زیرا اگر مرد هم بخواهد چنین کند خداوند نمی گذارد . ولایت مرد بر زن یک حق و حکم اجتناب ناپذیر الهی در زندگی زناشوئی است . تلاش زن برای تن در ندادن به این ولایت و بلکه مرد را تحت ولایت خود کشانیدن موجب بروز انواع نازهای پیچیده و حیرت آور و مالیخولیائی می شود و چه بسا زن را در ناز و مکرهایش دیوانه می کند تا اینکه در طلاقش بخود می آید که دیگر دیر است .
تقاضای طلاق ، آخرین ناز و مکر زن است که به آن مبتلا شده و تا ابد کیش و مات می گردد .

ضلالت و زن سالاری (فمینیزم)

تاریخ بشر در یک کلمه تاریخ آدم و حواست و مابقی به مثابه دکوراسیون این رابطه است . همانطور که بارها به لحاظ تاریخی و مذهبی و روانشناختی نشان داده ایم حوا جمال دل نفس مرد است و عشق مرد به زن همان عشق او به نفس خویشتن است و غایت نفس پرستی یعنی کفر اوست .بهرحال این عشق بخودی خود نه اجتناب پذیر است و نه گناه ، آنچه که خطا و گناه و فسادآور و نابود کننده است از دست رفتن ولایت عقلی – دینی مرد به زن است و سلطه زن بر مرد . این همان سلطه نفس پرستی مرد است و غلبه کفر و تباهی و جهل و جنون او . این سلطه در عصر جدید از بطن شعار برابری آغاز شد و بسرعت به سلطه زن بر مرد و زن سالاری و زن ذلیلی مرد منتهی شد . این برابری هرگز رخ نداد زیرا نمی توانست رخ دهد همانطور که تساوی ظرف و مظروف و ترادف ماده و معنا امری عبث و احمقانه است و مثل اینست که بخواهیم تن و روح را برابر سازیم و یا دل و اندیشه را مساوی پنداریم . این تساویگری یک جنون مبرهن بود که هدفی جز نفس پرستی مرد در لباس عشق به زن نداشت و این همان را ه ضلالت و دوزخ بشر در تاریخ بوده است .
امروزه نیز بوضوح شاهدیم که در همه جوامع و فرهنگها و خاصّه فرقه های ضالّه آنچه که در درجه اول خودنمائی می کند و شعار و هویّت محوری آن است زن سالاری می باشد و بردگی مرد تحت الشعاع بولهوسی مالیخولیائی زن . این همان اساس فروپاشی خانواده بعنوان هسته مرکزی تمدن و فرهنگ و اخلاق و عقلانیت است . این فروپاشی موجب پیدایش احزاب و اتحادیه های امپریالیستی در جهان شد که کانون مردان تباه بواسطه زنان است که دیوهای عنان گسیخته و دیوانه قدرت هستند .
امپریالیزم و صهیونیزم محصول شعار برابری زن و مرد و زن سالاری است .
جهان را بسوی نابودی می کشانند مردان بی هویت و بی اراده ای که میخواهند بر جهان سلطنت کنند .

عذاب وجدان طلاق

بسیاری از کسانی که طلاق گرفته یا داده اند کمابیش تا مدتها و گاه تا پایان عمر دچار نوع بسیار ویژه ای از عذاب وجدان هستند و به همین دلیل بسیاری از آنان دچار امراض روانی شده و گاه به مواد مخدر و یا داروهای روان گردان پناه می برند . و بسیاری دگر برای گریز از این عذاب وجدان در انواع عیاشی و هرزگی غرق می شوند . این امر شامل کسانی که مخفیانه در طلاق هستند نیز می شود و در این موارد وضع بمراتب پیچیده تر است .
طلاق اگر بر حق باشد براستی موجب رفع عذاب و گشایش نوینی در معنای زندگیست و همچون تولّد دوباره است . ولی طلاق هائی که موجب عذاب و لذا تباهی می شوند بدون تردید بر حق نبوده اند . بر حق نبودن طلاق بدان معناست که فرد در زندگی زناشوئی خود حقوق عرفی و اخلاقی را ادا نکرده و لذا زندگی را مواجه با تشنج ساخته و به طلاق کشانیده است یعنی در وفای به عهدش صادق نبوده است و با تعهداتش مکر نموده است . در این نوع طلاق است که وجدان به نعره می آید و صاحبش را شبانه روز محاکمه می کند و صاحبش برای کور و کر و لال کردن وجدانش خود را به مخدرات و مسکرات و داروهای روان گردان می سپارد و در انواع ازدحام و عیاشی غرق میکند تا جبران عذاب نماید ولی نمی تواند و آنچه که رخ میدهد فساد و تباهی و بیماری و اعتیاد و جنون است و هلاکت نفس . و این حق است . آدمیّت هر بشری فقط و فقط در تعهداتش به دیگران به محک خورده و آزموده می شود و اشد این تعهدات در زناشوئی حضور دارد . لذا زندگی زناشوئی کارگاه آزمون و خطای انسانیت هر فردی است لذا سرنوشت دین و دنیایش را رقم می زند . نعره وجدان از همین روست .

سیر روسپی گری زن

می دانیم که رختخواب قلمرو رابطه جنسی و عرصه سلطنت و فرمانروائی بی قید و شرط زن است و زن فقط در این لحظات می تواند خود را بر مرد تحمیل نموده و ارادهٔ مرد را هر گونه که بخواهد مرید خود سازد و خواسته هایش را به او بقبولاند و مرد را تحت ولایت خود گیرد .
بنابراین زن بمیزانی که از ولایت شوهر اکراه دارد تمام همّ و غم و اراده خود را بر محور رابطه جنسی بسیج می کند زیرا زن کافر ولایت ناپذیر فقط در رابطه جنسی خود دارای ارضای شیطانی نفس است . ولی شوهر حاضر نیست در بلند مدت برای نیاز جنسی و عاطفی خود تن به این خفت و خواری بدهد و لذا از زن روی بر می گرداند و زن در قحطی نفس اماره قرار گرفته و جبراً به مردان دیگر میل می کند و می داند که مرد بطور طبیعی فقط در رابطه جنسی از وی فرمان می برد هر چند که این فرمانبرداری امری تصنعی و ریائی و لحظه ای است ولی زن کافر را ارضاء می کند . اینست که زن ولایت ناپذیر بتدریج از مردی به مردی و از رختخوابی به رختخوابی کشیده می شود تا بتواند همواره مردانی را برای لحظاتی در رختخواب تحت سلطه خود قرار دهد و بدینگونه است که زن گام بگام به سمت روسپی گری سوق داده می شود . ولایت ناپذیری زن گناهی است که او را به عذاب روسپی گری می کشاند . فقط مردان فاسق و یکبار مصرف می توانند در یکی چند رابطه منّت کشی زن کنند و نازش را بکشند و بروند : هیچ مردی بطور طبیعی در بلند مدت حاضر به پذیرش چنین رابطه خفت باری نیست و لذا زن مجبور است مرتباً مرد عوض کند .
زنی که از محبّت شوهر اطاعت نکند به دام شقاوت فاسقانش گرفتار شده و اطاعت می کند .

هویت زنانه

زن مخلوق عشق و نفرت مرد است . عشق مرد از زن یک فرشته پدید می آورد و او را به عرش پرستش می نشاند و نفرت مرد هم او را از این عرش بر فرش تباهی و روسپی گری ساقط می کند. عشقی که حقّش ادا نشود از دست میرود. زنی که حقوق عشق مردش را درک و تصدیق نکند و از ولایت این عشق بی چون و چرا و صادقانه تبعیّت نکند آنرا از دست میدهد و خواه و ناخواه مورد نفرت و انزجار مردش قرار گرفته و سقوط می کند و زان پس دیگرهیچ قدرت و امکانات و شرایطی قادر نیست آن عزّت و شرف را به او بازگرداند . این نفرت او را به قهقرای خود فروشی های رنگارنگ می کشاند و مبدل به مزبله مردان هرزه می کند. هر عاطفه و علم و هنر و کمالی که زن از مرد می یابد اگر حقوقش را که همان پذیرش ولایت مردانه است تصدیق نکند و ادا ننماید او را تبدیل به موجودی نه زن و نه مرد می نماید . موجودی زن صورت و مرد سیرت ! موجودی در نفاق بین زنانیت و مردانیت . آنچه که یافته های مادی و معنوی و عاطفی زن از مرد را برایش حلال و هضم و جذب نموده و زنانیت او را اعتلاء می بخشد همانا پذیرش ولایت مردانه و اطاعت از امر اوست که تماماً به صلاح اوست و به او عزّت و عصمت و استقلال وجودی می بخشد و گرنه تا ابد دریوزه بولهوسی های مردان است . هویّت زنانه در گرو این ولایت است .
آنچه که زن را در آموزش مدرن تباه و دیوانه ساخته انکار این ولایت است .

خانه ام آتش گرفته است ...

سخن شاعر معاصر امروزه مصداقی همه جائی و جهانی دارد چرا که همه خانه ها در آتش است . آتشی بیرحم و نامرئی و ناب که جز دل و جان و روح را نمی سوزد . آتشی که جرقه هایش انکار و ناز و حسد و جهل و خشم و ناپاکی و رذالت و بیرحمی است . این آتشی پاک و قدسی است همان که آتش جهنّم نامیده می شود و سیاهی و زشتی و بی مهری و شقاوت و دروغ را پاک می کند و جز خاکستر عبودیت باقی نمی نهد .
خانه ام آتش گرفته است ...... : اینست فریاد همه افراد بشری بر روی زمین . و اینست که هیچکس در خانه اش قراری ندارد و همه در خیابان و بیابان و سرزمین های غربت سرگردانند .

این آتش نیز نشانی دیگر از آخرالزمان است که عصر تنها سازی افراد بشر است که عصر شوم جهانی شدن بشر است . این جهانی شدن در واقع همان جهنّمی شدن است .
آنچه که آتش گرفته روابط و عواطف است که آتش آن گاه بصورت جنگها، مرئی می شود . این آتش کبر و غرور و خود پرستی هاست آتش بیرحمی و سلطه گری است . آتش عشقی که به حق عشق نرسید و حقش پایمال شد . این آتش نگاههای هرزه و نامحرم به اعماق عصمت خانه است که از پنجره ها و نیز دریچه های تلویزیون وارد می شوند .
این آتش فقدان ولایت حق در عرصه محبت است . این آتش حاصل حماقت عاشق و نمک بحرامی معشوق است .
نوری که نار شد .

صهیونیزم خانواد گی

صهیونیزم در یک کلمه مکتب اصالت تاریخی خاندان اسرائیل است که امروزه تبدیل به یک جهانخواری خون آشام گشته و محک نهائی برای همه اقوام و ملل و دول جهان گردیده و آئینه نژاد پرستی همه ملل جهان است .
خود پرستی یا خداپرستی : نژاد پرستی یا نزاد پرستی ! اینست مسئله ! و همواره مسئله ای جز این برای بشر نبوده است . پس این یک معضله خانوادگی است و ریشه در بطن هر خانه و خانواده و خاندانی دارد.
اگر مسیح (ع) به تبعیت از حکم موسی (ع) می فرماید که همسایه ات را مثل فرزندانت دوست بدار، دلالت بر نژاد پرستی قوم بنی اسرائیل دارد . اگر کسی همسایه و بچه های همسایه اش را همچون خود و فرزندان خود نداند در واقع مبتلا به نژاد پرستی و صهیونیزم است . تحت هر عنوانی . صهیونیزم همان فرزند پرستی است که ریشه در ابا و اجداد پرستی دارد .
در یک کلام هر که خود را برتر از دیگران بداند امروزه عملاً در جناح صهیونیزم و امپریالیزم قرار می گیرد . صهیونیزم یک پدیدهٔ کاملاً خانوادگی است .
حضرت ابراهیم پدر ایمان بشری هم جز این را بما نیاموخته است : ذبح نژاد !
کل دین و راه هدایت و انسانیّت هم جز این نبوده است .
هر که فرزندان خود را بهترین فرزندان می داند و والدین خود را نیز ، امروزه عملاً در موضع صهیونیزم قرار دارد و عملاً هم یک ستمگر است و رباخوار .
کمترین مقام انسان اینست که خود و نژاد خود را همسان دیگران بداند و اینگونه هم عمل کند . برتر از این آن است که غیر را بر خویشان ترجیح دهد . اینست راه خداپرستی و نژاد پرستی . خدا غیر توست : اینست دین !

احساس پوچی در زناشوئی

هر رابطه ای که استمرار و وسعت و کمیّت بیشتری داشته باشد برای بقایش مستلزم کیفیت و معنا و عمق و رشد بلاوقفهٔ بیشتری است و گرنه بسرعت دچار بطالت و پوچی و سهویّت و بتدریج کراهت و عداوت می شود . و هیچ رابطه ای جامعتر از زناشوئی نیست که عمدهٔ عمر هر فردی را بخود اختصاص می دهد هر سطحی محتاج عمقی بهمان نسبت است و گرنه دچار انهدام می شود همانطور که هر درختی که قد و فضای بیشتری داشته باشد محتاج ریشه ای عمیقتر و گسترده تر است و گرنه در هر طوفانی ریشه کن می شود .
عمق و ریشه های هر رابطه ای همان میزان صدق و صمیمیت و نفوذ و تداخل و مشارکت متقابل است . هر جنبه ای از ذهن و احساس و روان زن و شوهر که دخیل در اشتراک و صمیمیت و اتحاد نباشد دچار آفت و مرض شده و بجان کل رابطه می افتد . هر جنبهٔ فردی و منفک و خصوصی و محرمانه ای که از نگاه طرف مقابل دور و پنهان باشد همان قلمرو نفوذ بیگانه است که دشمن زندگی زناشوئی شده و همه ابعاد عاطفی و معیشتی و جنسی رابطه را خدشه دار و بیمار ساخته و آن دو را از یکدیگر بیگانه نموده و به طلاق باطن می افکند . این امر دربارهٔ زن دو صد چندان مهمتر و شدیدتر عمل می کند زیرا زن موجودی پذیرنده و نفوذ پذیر است و آن جنبه هائی از وجودش را که از شوهر پنهان می دارد در معرض

نفوذ و رسوخ بیگانگان قرار گرفته و او را از شوهرش بیگانه می کند و نخستین وجهی از رابطه که این بیگانگی را آشکار می کند همان رابطه جنسی است که رابطه تماماً جسمی – روانی – قلبی می باشد و رابطه کامل است ولذا نقص و امراض و خلاء رابطه را می نمایاند و لذا رابطه را فلج و عذاب آور و ناکام می کند و از اینجاست که طلاق رخ می نماید چه علنی و چه پنهانی ، چه رسمی و چه غیر رسمی ، لذا کسی که با دروغ و مکر و اندیشه ای پنهان ازدواج کرده است بی تردید به بن بست و پوچی می رسد . عدم صداقت در هر رابطه ای بنوعی جبران پذیر و قابل جایگرینی است الّا در رابطه زناشوئی که جز به زنا و خیانت و تباهی نمی انجامد. فساد اخلاقی و خیانت در رابطه زناشوئی معلول جبری عدم صداقت و جنبه های پنهان رابطه از همدیگر است . معنویت و رشد و خلاقیت زناشوئی محصول همدلی و همفکری است .آنچه که ولایت پذیری زن در رابطه با شوهر نامیده می شود و امر اول دین خدا به زن است فقط معلول صمیمیت و صدق و همدلی و همفکری و همراهی و اطاعت زن از شوهر می باشد . زیرا در هر انکار و عداوت و خودسری زن جنبه ای از نیازش دچار خلاء و قحطی شده و جبراً روی به بیگانه می کند . زنی که از شوهر اطاعت صادقانه نداشته باشد این اطاعت را در رابطه با بیگانگان خواهد داشت . افسردگی جنسی و احساس پوچی و بطالت در وجود زن واضح ترین نشانه ولایت ناپذیری زن از شوهر است . زن در واقع عاطفه خودش را از شوهرش می دزدد و لذا این حریم دزدی شده در معرض دزدی بیگانگان قرار می گیرد و این امری اجتناب ناپذیر می باشد . هر جنبه ای از وجود زن که از شوهر پنهان می ماند مخفیگاه شیاطین و اجنه و بیگانه می شود و او را نسبت به شوهرش بیگانه ساخته و به عداوت می کشاند زیرا رابطه جنسی به عذاب می افتد و رابطه جنسی عذاب آور برای زن علت العلل همه کینه هایش به شوهر است و این عذاب عظیمی برای عدم صمیمیت و ولایت ناپذیری زن است . زنی که صادق باشد طبعاً ولایت پذیر هم هست زیرا شوهرش جز سعادت و عزّت زنش را نمی خواهد . آنچه که زن را محبت ناپذیر می سازد عدم صداقت و دل ندادن به شوهر است .

سه رکن همزیستی

یک همزیستی پایدار و صالحانه بر سه رکن استوار است : نیاز، اعتقاد ، عاطفه .
نیازها قلمرو انجام وظیفه اند و بمیزانی که هر فردی وظیفه اش را در قبال طرف مقابل انجام می دهد خود نیز در نیازهایش ارضاء می شود و به ارضائی باعزّت می رسد و بی نیاز می گردد . این یک قانون ذاتی است . کسی که در قبال نیازهایش که از جانب دیگران بر آورده می شود احساس وظیفه نمی کند در ارضای نیازهایش دچار احساس قحطی و حقارت می گردد هر چند که بر حسب ظاهر نیازهایش بر آورده گردد. انجام وظیفه بر اساس نیازهای متقابل موجب رضایت و آرامش و صلح در رابطه می شود و امکان همفکری و همدلی و رابطه بالاتنه ای را پدید می آورد در غیر اینصورت حتّی اعتقادات و عواطف مشترکی هم که قبلاً وجود داشته مختل می شود . این امر از قانونی عادلانه در رابطه پیروی می کند و ربطی به اراده فردی ندارد . حتّی اگر فردی در رابطه بطور یک جانبه انجام وظیفه کند و توقع هیچ وظیفه ای هم از طرف مقابل نداشته باشد باز هم روابط معنوی و عاطفی مسئله دار و مخدوش می گردد و رابطه دچار بحران می شود . این مسئله علّت العلل فروپاشی خانواده است . روابط عاطفی محصول روابط فکری و اعتقادات مشترک است و روابط اعتقادی و همفکری هم محصول انجام وظیفه متقابل و عدالت و انصاف در ارضای نیازهای متقابل می باشد . بنابراین رکن پایه ای مثلث هر رابطه ای همانا شناخت وظایف در انجام صادقانه وظیفه در قبال دیگران است . انجام وظیفه را حقارت دانستن و از زیر بارش فرار کردن و یا آنرا منّت ساختن و تبدیل به ایثار نمودن علت العلل فساد هر رابطه ای است . کسی که وظایف خود را نمی شناسد نیازهایش را نمی شناسد و لذا نمی تواند دارای هیچ اعتقاد و عاطفه ای پایدار باشد و از هیچ اعتبار و ارزش انسانی برخوردار نیست .

کنکاشی دربارهٔ فمینیزم (اصالت مادینه گی)

زن مظهر ارادهٔ به پرستیده شدن است و از این لحاظ رقیب خدا بر روی زمین است و لذا مظهر شیطان و دشمن قسم خوردهٔ ایمان مرد محسوب می شود و در اسطوره شناسی همه مذاهب و فرهنگها محل جلوهٔ دیو و اژدها و اهریمن بوده است . و به همین دلیل تعداد زنان واقعاً مؤمنه ای که توانسته بر این ارادهٔ شیطانی خود فائق آیند به تعداد انگشتان دست بوده است و البّته کاری عظیم است . در داستان آدم و حوا هم می خوانیم که ابلیس از طریق حوا به آدم نزدیک شد و موجب هبوط آنها گردید .
با این وصف مکتب نو ظهور فمینیزم یک ریشهٔ تاریخی و ذاتی دارد و اصلاً امری جدید نیست بلکه مثل سائر ایده های بشر در عصر جدید مبدّل به یک مکتب و مذهب شده و مدون می گردد.
زن در عین حال که تحت الشعاع نگاه مرد و عشق اوست که بخود می آید و زنانگی خود راکشف می کند و احساس وجود می یابد ولی هرگز موفق نمی شود که مردی را تا به آخر به پرستش خود بکشاند و این پرستش را محقق سازد . بدین لحاظ زنان دوران سنت موفقتر بوده اند و عصر مدرنیزم به لحاظی دورهٔ سقوط هویت و ارزشهای تاریخی زن و لذا عصر روسپی گری جهانی اوست و لذا غایت ناکامی او در پرستیده شدن . لذا فمینیزم به معنای مکتب اصالت زن و خود – کفائی جنسی او به مثابهٔ غایت خود پرستی زن است که برخاسته از ناکامی او در آخرالزمان می باشد و واکنشی کینه توزانه در مقابل مرد محسوب می شود . فمینیزم به معنای آشکار شدن جهانی و ایدئولوژیک جنگ تاریخی و پنهان بین زن و مرد است که صف زنان را در مقابل مردان ، آشکار کرده است . زن با به خیابان رفتن و مشاغل عمومی و گریز از خانه به این ایدئولوژی لباس عمل می پوشاند و میخواهد بی نیازی خودش را به عشق مرد اثبات نماید . ولی این شعار آزادی و استقلال زنانه و کاربرد اجرائی فمینیزم در همان آغاز راه ناکام بوده است زیرا زن تحت این عنوان فقط می خواهد بی نیازی خود را به یک مرد خاصی که عاشق یا شوهر اوست ثابت کند و در عوض با انکار این مرد واحد به در یوزگی دهها مرد در جامعه مبتلا می شود . او شاید در انتقامش از آن مرد خاص موفق باشد ولی در شعاری که می دهد و ادعائی که می کند ناکامتر از هر دورانی است . زن در دوران سنت و خانه نشینی یک امپراطوری فمینیستی پنهانی داشت که همان را هم از دست داده است .
به زبان ساده فمینیزم یک لجبازی احمقانه و بغایت کودکانه است که به تقلید از مرد پدید آمده و حتّی ایدئولوژیش را هم مردان نوشته و پرورانیده اند تا زن را به خیابان بکشانند و بدینگونه از او انتقام گرفته و مکرش را به سرش بشکنند . فمینیزم ایدئولوژی هرزگی مرد مدرن است که بر زبان زنان جاری می شود و غایت مردواری مالیخولیائی زن می باشد . فمینیزم رسوائی شیطان است . فمینیزم تقدیس فلسفی روسپی گری و تبدیل زن به سکس یکبار مصرف است و جز این هیچ احساسی از آزادی و استقلال برای زن وجود ندارد .

معمائی بنام درد دل زناشوئی

چرا تقریباً هیچ زن و شوهری قادر به درد دل گفتن با همدیگر نیست ، با هر کسی الّا با همدیگر ؟ چرا؟ چه بسا آدمی حتّی بدترین دشمن خود را برای راز دل گفتن بر همسرش ترجیح می دهد. چرا ؟ گوئی که زن و شوهر جدّی ترین دشمنان هستند که قرار نیست این عداوت را پایانی باشد . بقول قرآن بواسطه همین عداوت بود که از بهشت ازلی بیرون شدند تا بتوانند عداوتشان را علنی نموده و سازماندهی کنند و سپاهی فراهم آورند . مسئله اینست که بقول قرآن زن و شوهر دشمن ایمان همدیگرند یعنی دشمن باورها و احساسات قلبی یکدیگرند و در واقع دشمن قلب یکدیگرند یعنی دشمن آن کانونی از وجود که مهد اراده کردن است یعنی دشمن اراده و حیات همدیگرند ، دشمن وجود همدیگرند و لذا به کمتر از نابودی همدیگر راضی نیستند . زیرا بقول قرآن زن و شوهر از نفس یکدیگر برگرفته شده اند . پس دشمن یکدیگرند همانطور که هر کسی ذاتاً دشمن خویشتن است که این هان معنای ذاتی کفر بشر است که دشمن حیات و هستی خویشتن است یعنی دشمن خدای خویش است . پس عداوت زناشوئی همان برون افکنی تمامیت کفر بشر است . لذا در این رابطه آدمی یا بر کفرش فائق می آید و آنرا ریشه کن می کند و با همسرش به صلح می رسد و یا هلاک می گردد. و اینست که کل دین خدا بر اساس قوانین و حقوق زناشوئی بنا نهاده شده است . پس ازدواج بمعنای ازدواج انسان با کفر خویش است یعنی عهد جاودانه با خویشتن . یا با خودش

کنار می آید و وفا می کند و یا بنیاد خود را بر می اندازد . آدمی فقط در یک خود براندازی کامل است که می تواند به همسر وفا کند و رستگار شود .

نژاد پرستی و فحشاء

یکی از صور آشکار نژاد پرستی به عنوان هسته مرکزی کفر بشری در درون خانواده ها همانا پسر پرستی است که موجب تحقیر دختر در خانه می شود . این ظلم آشکار پسر را به سوی خلق و خوی دخترانه می کشاند و بی اراده و بی مسئولیت و مدعی و متکبّر می کند و دختر را در دختر بودنش دچار حقارت و نفرت نموده و بسوی مردواری می برد همانطور که پسر را بسوی زن واری و تقلید از آداب زنانه می کشاند و این واضح ترین نمود کفر به معنای انکار خلقت خویشتن و جنگ با خدا و دین اوست . پسر طبعاً از همجنس خود فراری شده و با دختران همنشینی می کند و دختر هم به تقلید از مردان پرداخته و با مردان رفاقت می کند . این وضعیت از همان آغاز زمینه هرزگی و فساد اخلاقی را فراهم کرده است. عاقبت این وضع در مرحله ازدواج و تشکیل زناشوئی به اوج فاجعه می رسد زیرا نه چنین پسری هیچ هویت پسرانه دارد و نه چنان دختری دارای هویت و اخلاق زنانه است. پسر به مرد بودن خودش بطرزی جنون آمیز مفتخر است و لذا هیچ وظیفه و مسئولیتی برای خود نمی شناسد و دختر هم از زن بودن خود بیزار است و لذا هیچ وظیفه زنانه برای خود نمی شناسد . فرهنگ مرد سالاری و فمینیزم برخاسته از غایت نژاد پرستی است . زیرا فمینیزم هر چند که بظاهر دعوی اصالت زنانگی دارد ولی در واقع برخاسته از نفرت زن از خویشتن و لذا مردواری اوست . ادامه این وضع به لحاظ اخلاق جنسی موجب می شود که دختر و پسر هر دو بسوی همجنس گرائی بروند البّته بعد از طی طریق رابطه جنسی ناکامی که با جنس مخالف در روابط نامشروع پشت سر نهاده اند . در واقع عقیم شدگی روانی و جنسی از عواقب طبیعی نژاد پرستی است .

درد دل یک زن (طرح یک نامه)

آقای دکتر همه مقالات شما درباره زن و مسئله خانه داری و اشتغال زن را خوانده و عقلاً تصدیق می کنم. ولی من هم تلاش فراوان کردم تا زنی خانه دار بمانم و در خانه به همسر و فرزندانم خدمت کنم و عفّت و عزّت خود را هم حفظ کنم زیرا واقعاً به لحاظ مالی هم نیازی به کار کردن من نبود و بقول معروف آفتابه خرج لحیم می شد . شوهر من درآمد خوبی دارد و مردی بسیار آرام و مهربان و با ادب است و تمام مشکل من همین است که حوصله ام را در خانه بسر می آورد و احساس رخوت و پوچی می کنم . من دوست دارم در روزمرگی زندگی دارای هیجان باشم و با شوهرم دعوا کنم و او را انگولک کنم . فحش بدهم و قهر کنم و او هم با من چنین باشد و آخر شب دوباره صلح کنیم . ولی هر چه می کنم نمی توانم او را تحریک و عصبانی کنم و به فحاشی و قهر و تشنج بکشانم و لذا خودم در درونم متشنج می شوم. بارها کارم به طلاق کشیده شد تا بالاخره تصمیم گرفتم برای ادامه زندگی زناشوئی به جستجوی کاری در بیرون باشم . در محیط کارم مرتباً از جانب رئیس تحقیر می شوم و با همکارانم دعوا می کنم و به یکدیگر پرخاش می کنیم و باز دوباره آشتی می کنیم . بهرحال یا مشغول لاس هستیم و یا فحاشی و یا قهر و آشتی. و بدینگونه زندگی قابل تحمل است و می توانم سکون و آرامش درون خانه با شوهرم را تحمل نمایم و کارم به طلاق نکشد . بهرحال آدم نیاز به برون افکنی دارد بایستی خودش را سر کسی خالی کند این یک واقعیت است که با نظریات شما جور در نمی آید و عملی نیست. نظر شما چیست ؟

پاسخ ما : من هم با شما موافقم !! هر کسی لایق زندگی خویش است .

بلاغت و زناشوئی

« بلوغ » در لغت بمعنای قدرت رسانائی است . انسان بالغ را انسان « رسیده » هم گویند . این همان رسیدن به دیگران و امکان برقراری رابطه و رساندن پیام خود به دیگران است . پس قدرت ارتباط همان

بلوغ و بلاغت است . لذا امری تماماً منطقی و معرفتی است و برخاسته از قدرت خودشناسی می باشد زیرا انسان بمیزانی که خودش را درک می کند می تواند بواسطه کلام و رفتارش پیام وجود خود را به دیگری هم ابلاغ کند . و این همان قدرت صدق نیز می باشد .
انسانی که در بلاغت ضعیف است یعنی خود را نمی شناسد و لذا توان برقراری رابطه با دیگران را ندارد متوسل به دروغ و ریا و مکر و نهایتاً زور و ظلم می شود و دست به خشونت می زند . خشونت محصول ضعف بلوغ معنوی است که در رابطه زناشوئی به اوج ظهور می رسد و در روابط دیگر نیز همواره بصورت ریا و ستمگری و ستم بری بروز می کند . پس بلوغ امری صرفاً جنسی نیست بلکه نیاز جنسی و برقراری رابطه با جنس مخالف نیز در گرو قدرت بلاغت معنوی است و گرنه فرد همواره در این رابطه ناکام و معذّب است و دچار مشکلات عاطفی و اخلاقی و انحرافات جنسی می شود . انسانهای بی معرفت در رابطه جنسی نیز دچار ضعف و انحرافات گوناگون هستند . نیاز جنسی بهانه ای برای برقراری رابطه و رساندن پیام دل و جان خود به دیگری است و این شدیدترین نیاز مستلزم شدیدترین معرفت است . ماجرای سوء تفاهم مخصوصاً در زناشوئی تماماً حاصل فقدان این بلوغ فکری است .
اگر عارفان اسوه های روابط صالحانه و توحیدی و اتحاد با مردمند بواسطه قدرت بلاغت حاصل از معرفت نفس است . صدق و صلح در رابطه محصول خودشناسی است و مهمترین نشان بلوغ می باشد .

احساس خوشبختی از منظر زناشوئی

(آزمون عشق و عصمت)

واقعه زناشوئی واقعهٔ خلقت دوبارهٔ انسان است چرا که انسان پس از خلق اوّلیه اش به دو وجود تقسیم شد که همان آدم و حوا بود . و اینک با این ازدواج قرار است این وجود دو تکه شده به لحاظ روح یگانه و کامل شود . و این همان اتحاد بین زن و شوهر است که ولایت زناشوئی نامیده می شود که چیزی جز ارادت متقابل نیست . ارادت قلبی مرد به زن که همان ولایت زن بر مرد است که بصورت عشق مرد به زن آشکار است و ارادت ذهنی (عقلی) زن به مرد که همان ولایت مرد بر زن است که بصورت اطاعت زن از مرد بروز می کند . اطاعت باطنی مرد از زن و اطاعت ظاهری (دنیوی – عملی- عقلی) زن از مرد . این ارادت متقابل اساس فطری سعادت و اطمینان و امنیّت رابطه زناشوئی و قلمرو تکامل انسان است . این ولایت به لحاظی آزمون عشق و عصمت است . آزمون عشق مرد از نگاه زن و آزمون عصمت زن از نگاه مرد : آزمون از خود گذشتگی دنیوی مرد نسبت به زن و آزمون اطاعت زن نسبت به مرد . این دو آزمون در دو نوع خدمت خودنمائی می کند : خدمت معیشتی مرد به زن و خدمت جنسی – عاطفی زن نسبت به مرد . این دو لازم و ملزوم ذاتی همدیگر است . زن بمیزان تسلیم و تمکین و وفای جنسی نسبت به مرد ،می تواند در دل مرد جای گیرد و در قلمرو عمل از مرد اطاعت نماید و مرد هم می تواند دنیا و سعادت و امنیّت زن را تأمین کند . زن اگر از این تمکین و وفا سرپیچی کند طبیعتاً از ولایت و محبّت مرد خارج می شود و احساس امنیّت وجودش از دست رفته و بیقرار و قحطی زده می شود و بعنوان عذاب بسوی نامحرمان میل می کند . این اساس غریزی زناشوئی است . و امّا امتحان ارتقای این رابطه خاصه برای مؤمنان عوامل برتری است . این امتحان همانا فقر و نداری مرد برای زن و بی میلی و عدم تمکین جنسی زن برای مرد است . اینکه آیا تا چه حدی مرد در نداریش به لحاظ جنسی به زنش رجوع می کند و همچنین زنش را تحت ولایت و اطاعت خود قرار می دهد و اینکه زن تا چه حدی تمکین جنسی می کند و از شوهرش اطاعت می نماید . احساس واقعی خوشبختی زناشوئی در انجام وظیفه صادقانه و متقابل است. معیشت از جانب مرد و تمکین و اطاعت از جانب زن .
اگر زن و شوهر از این امتحان سربلند شوند انسان یگانه ازلی بعنوان خلیفه خدا رخ می نماید و گرنه بایستی بر دوزخ وارد شوند تا در آنجا پخته و پاک شوند .
زن به تجربه درک می کند که در جریان تمکین و رابطه جنسی است که تحت ولایت شوهر قرار می گیرد و طبعاً از او اطاعت می کند لذا زن مکّار برای تن در ندادن به این ولایت که همان محبّت شوهر نیز هست تمکین جنسی نمی کند تا بتواند در مقابل شوهر مقاومت نماید . ولی غافل از اینکه این عدم تمکین و لذا عدم پذیرش ولایت شوهرش موجب قحطی عاطفی شده و او را جبراً به ابتلای نامحرمان می کشاند و چه بسا کار به زنا می کشد. زن محک عشق شوهر را عدم تمکین جنسی می پندارد و این تصور مثل آن است که کسی فرزندش را گرسنگی دهد تا مطیع وی گردد . و این بزرگترین ظلمی است که زن به شوهر روا می

دارد ولی این ظلم بخودش بر می گردد و او را فاسد می سازد . شوهری هم که عدم انجام وظیفه معیشتی را وسیله ای برای مطیع نمودن زن می کند بهمان میزان مرتکب ستم است .
ولی محک شوهر برای وفا و عصمت زنش همانا آزادی است ولی زن احمق از این آزادی بر علیه غیرت شوهر سوء استفاده می کند تا وی را مطیع خود نماید در حالیکه به ناگاه برای همیشه شوهرش را از دست می دهد و خود نیز بعنوان عذاب تباه می شود . زنی که می پندارد حواسش جمع است و فقط مشغول امتحان شوهر است دچار خطائی بزرگ است .

چرا نسل جدید از ازدواج می گریزند ؟

عجب است که هر دختر یا زنی حاضر است مفت و مجانی هر نوع رابطه ای را با مردان داشته باشد ولی تا سخن از ازدواج به میان می آید می گریزد . چرا ؟ گریز مردان نسل جدید از ازدواج لااقل توجیه اقتصادی دارد ولی توجیه زنان در این گریز چیست ؟
گریز زنان مدرن از ازدواج در قبال مردی که آنان را دوست داشته باشد و عاشق باشد دو صد چندان نیز می باشد . این نسل آنهم پس از سپری نمودن دوران جوانی تازه بفکر ازدواج می افتد آنهم فقط با مردان احمق و بی عاطفه و خر پول و هرزه . و بدینگونه است که هزینه ازدواج و مبلغ مهریه سر به فلک می زند که دال بر فقدان هر محبّت و عهد و وفا و انسانیّتی می باشد . این جماعت چون بخوبی بر ماهیت و نیّت خود در ازدواج واقف هستند این ارقام نجومی را پیش روی می نهند تا بتوانند بهر بهانه ای پولی کلان به جیب بزنند و بروند . چه بسا این جماعت اصلاً به قصد طلاق گرفتن ازدواج می کنند و لذا از همان آغاز زندگی به جستجوی بهانه طلاق هستند . ناگفته پیداست که این مکتب اصالت هرزگی و بیوفائی و بی عهدی و عدم هر نوع مسئولیت انسانی و اخلاقی می باشد که نام مدرنش « عشق غیر متعهد » است و نام قدیمی اش همان هرزگی است و روسپی صفتی . و چون زنان اینگونه اند، لذا برای مردان ، بهشتی از هرزگی و بولهوسی فراهم می آید و آنان هم انگیزه ازدواج را از دست می دهند که هم توجیه اقتصادی دارد و هم توجیه نفسانی . ولی در این میانه فقط زنان هستند که پس از یک دوره کوتاه هرزگی بناگاه تمام حیات و هستی و عزّت انسانی خود را از دست داده اند و حداکثر موفقیت آنان ورود به جماعت زنان صیغه ای است که روسپی گری شرعی می باشد .

آیا زن مهربان ممکن است ؟

زنان اهل محبّت و دل زنده و مهربان در طول تاریخ به تعداد انبیای اولوالعزم انگشت شمارند و همانند که تحت عنوان پنج زن معروف در معارف اسلامی می شناسیم . اینان نخستین زنان عاشق در تاریخ بشرند که مهد امامت بوده اند : هاجر ، آسیه، مریم ، خدیجه و فاطمه .
زن مظهر ارادهٔ به پرستیده شدن است و این همان ذات کفر زن است زیرا دعوی خدائی دارد و لذا هر که او را بپرستد کافر می شود و او را هم تباه می سازد . در زن دوست داشتن و محبّت و عشق یک امر عاریه ای است و زن بایستی در جهت آن جهاد کند و کمترین آن انجام وظیفه و اطاعت صادقانه از عاشق خویش (شوهر) است . اینکه زن باید تحت ولایت شوهر باشد یعنی از عشق شوهر فرمان برد تا عشق پذیر گردد .
این امر جهادی بر علیه کفر ذاتی اوست و جز این هیچ راه نجات و خروجی از کفر خود ندارد . این کفر هم زن سالاری است . زن فقط در انجام وظیفه خالصانه و خدمت و اطاعت فزاینده بهمراه معرفت نفس و جهاد بر علیه ناز خویشتن است که می تواند دل خود را به نور ایمان و محبّت روشن کند و براستی همسر و همدل شود و مادری واقعی گردد . زن تا قبل از رسیدن به این مقام حتّی با دهها زایمان هم قلباً مادر نمی شود و بچه در نزد او یک اسباب بازی محض است که بزودی از دستش خسته می شود . به همین دلیل این نوع مادران عاریه ای اینقدر بر فرزندان خود منّت می نهند و خود را خدا و مالک او می پندارند چون قلباً دارای محبّت نیستند و بچه داری نوعی ریاضت محسوب می شود . زن واقعاً با محبّت و عاشق یک زن حقیقی و کامل است و موجودی بس کمیاب .

چه مردی می تواند ناز نکشد ؟

درباره ناز کردن زن سخن گفته ایم و امّا ناز کشیدن مرد که روی دیگر سکه زناشوئی های کافرانه و غیر صادقانه است به چه معنا و منظوری است .
مردی که نیازهای زنش را بدون آنکه بر زبان آورد ادا می کند و تازه از زنش منّت هم می کشد که گوئی به او لطف کرده تا برایش خدمتی انجام دهد که وی اصلاً بدان نیازی نداشته است ، چه منظوری دارد ؟بی تردید این غایت لطف مرد می تواند باشد و از اشّد محبّت و ایثارش به زن . ولی آیا این مرد به چه مقامی از اخلاص رسیده است که می تواند همچون خدا اینگونه کریم و بخشنده باشد؟ مگر اینکه مکری در سر داشته باشد و این اعمال ایثارگرانه را بعنوان حقّ حساب یا رشوه به همسرش بدهد واز او هم توقع داشته باشد که مقابله به مثل نماید و هیچ سئوالی نکند . در اینجا شاهد اشدّ تکّبر و غروری هستیم که لباس عشق و ایثار بر تن کرده است . علاوه بر اینکه زن هم در قبال چنین رفتاری دچار سوء تفاهم وسوء استفاده تا سرحد جنون می شود و هرگز امکان ورود به وادی صدق را نمی یابد و شوهر بایستی نیازهای او را همواره حدس بزند و برآورده کند . چنین زنی بسرعت مبدل به دیوی از تکبّر و طلبکاری می شود و حتّی نسبت بخود و نیازهایش نیز گمراه و مجنون می شود و خودش را گم می کند . حتّی خداوند هم که مظهر عشق و ایثار است به انسان می گوید که « هر چند که خدا می داند که دلتان چه می خواهد ولی بهتر است بر زبان آورید تا هدایت شوید . » بخش عظیمی از احساس طلبکاری و منّت در رابطه زناشوئی برخاسته از نازکشی مرد و ایثارگریهای ناخواسته است که مبدّل به کینه و انزجار می شود . هیچ امری فاسدتر از احساس ایثار در رابطه زناشوئی نیست . زیرا این یک رابطه بر مبنای نیازهای متقابل است و آنکه با تقواتر است کریم تر است و نه آنکه بیشتر ایثار می کند و طلبکار است و منّت می نهد و می کشد.
مردی که حق پرست باشد و به سرنوشت همسر خود نیز تعهدی داشته باشد هرگز ناز نمی کشد و منّت نمی نهد .

عقلانیّت زنانه و مردانه

عقل زن رحمانی است و عقل مرد هم نعمانی . عقل زن حیاتی است و عقل مرد هم وجودی . عقل زن رفاهی است و عقل مرد هم تربیتی . عقل زن جسمانی است و عقل مرد هم روحانی . عقل زن روزمرگی را تغذیه می کند و عقل مرد هم تاریخ و آخرت را . عقل زن ، مهری و عقل مرد هم قهارانه . و این دو مکمل یکدیگرند و بدون همدیگر امکان یک زندگی انسانی ناممکن می آید که زندگی خانوادگی را متلاشی و حیات اجتماعی را نا امن می سازد . فرزند یا نسلی که یکی از این دو عقل را نیافته و نداشته باشد ناقص و گمراه است .
بی تردید عقل کامل و انسان کامل آن است که این هر دو وجه از عقل را دارا باشد یعنی هم مهربان باشد و هم قهّار . هم رزّاق باشد هم مربّی .
فرزندانی که حمایت و ولایت پدری را نداشته باشند وحشی و افسار گسیخته بار می آیند دخترانش قهار و قسی القلب می شوند و پسرانش بی اراده و زن صفت . و آنانکه ولایت مادری نیافته باشند افسرده و بیرحم بار می آیند .
زن برای تکمیل عقلانیت خود بایستی ولایت قهارانه شوهر یا پدر را بپذیرد و مرد هم برای تکمیل عقلانیت خود باید ولایت رحمانی همسر یا مادرش را دریابد. این ولایت متقابل موجب رشد و تکامل عقل می شود.
عقل زن حسابگر و عقل مرد ایثارگر است .
عقل زن دارای دلی سخت و خود – محور است لذا بایستی درجهت رحمت و ایثار و خدمت بر علیه نفس خود جهاد کند . عقل مرد دارای دلی رئوف و ایثارگر است لذا بایستی جدّی باشد و برعلیه رأفت خود در قبال عزیزانش جهاد کند. لذا زنانی که خودپرستی پیشه میکنند بتدریج عقل خود را از دست می دهند و مردانی هم که در روابط عاطفی خود در ایثارگری افراط می کنند دچار اختلال عقلانی و ارادی می شوند و زمام امور خانواده از هم می پاشد . عقل مرد ذاتاً عاشق و قلبی و ایثارگر است لذا بایستی در قهاریت تلاش کند . و عقل زن کاملاً به عکس می باشد .

زن سالاری یا مرد سالاری

بسیاری می پندارند که پذیرش ولایت مرد از جانب زن همان مرد سالاری است و لذا برای برقراری عدل بازیچه شعار برابری می شوند که در این برابری عملاً زن سالاری پدید می آید . مردی که با حربه قدرت جسمانی و اقتصادی خود میخواهد زنش را مطیع خود کند بدون شک مطیع امیال کافرانه خود می کند و از زن یک کنیز خانگی و ظرف شهوت و نمایش اقتدار خود در جامعه استفاده می کند و نیز تأئید کننده بولهوسی ها و هرزگیها و حرامخواریهایش می خواهد . و این مردسالاری است که در خفا به زن سالاری می انجامد و گرنه این واقعه استمرار نمی یابد یعنی زن هم در پنهان از شوهر حق سکوت و رشوه می طلبد تا به اعمال نادرست بپردازد . در حقیقت زن سالاری و مرد سالاری دو روی سکه رابطه کافرانه و زناشوئی است که در آن واحد یکی از این دو پنهان و دیگری آشکار است . بنابراین خانواده یا جامعه زن سالار یا مرد سالار به تنهائی نداریم . این دو امری واحد است و دو روی سکه زناشوئی ناحق و ستمگرانه می باشد .

ولی رابطه ای عادلانه آن است که بر اساس محبت مرد به زن و اطاعت زن از مرد بنا شده باشد آنهم بر مبنای حقوق دینی و اخلاقی و نه زد و بند فاسقانه . از آنجا که دل مرد در گرو زن است لذا ذهن زن بایستی در گرو مرد باشد تا این عدل واقع شود . مرد کل معیشت را در خدمت آسایش زن می خواهد لذا زن بایستی در امور روزمره و دنیوی تحت امر مرد باشد زیرا دنیایش را مرد تأمین می کند.

و این یک زندگی صادقانه را ممکن می سازد و گرنه اکراه و ریا و زور و ستم واقع می شود و زناشوئی را جهنّم می سازد. این تعادل و انصاف در دنیای زناشوئی است که اگر واقع شود امکان رابطه بالاتنه ای ومعنوی پدید می آید که همان رشد زناشوئی است و زمینهٔ حق سالاری می باشد .

ولایت زناشوئی و تمکین جنسی

رابطه جنسی مجرای فیزیکی انتقال روح از مرد به زن است . در این انتقال کل اراده و ولایت و محبت مرد به قلب زن راه می یابد . این واقعه را زن بوضوح در تن و دل و جان و اراده و اعمال و اندیشه اش درک می کند و می داند که تمکین جنسی نمودن در رابطه با مردش به چه معنائی است . لذا زنی که بهر دلیلی میل ندارد که تحت ولایت شوهرش باشد عمداً و به هزار بهانه تمکین جنسی نمی کند و در واقع به شوهرش دل نمی دهد و یا فقط تن می دهد که این یک رابطه زنائی محسوب می شود و این نوع رابطه صرفاً جسمانی بسرعت به عذاب و سوء ظن و بن بست می انجامد و کار را به طلاق می کشد.

اگر شوهری مؤمن باشد عدم تمکین جنسی زن نشانه آشکار کفر اوست . و اگر شوهری کافر باشد و او خود را مؤمن می داند باید جدا شود و گرنه مرتکب ظلم و فسق و زنا می شود .

رابطه جنسی زن و شوهری که همدل و هم سرنوشت نیستند ذاتاً زنا است و این رابطه موجب کینه و عداوت می شود .

زن به لحاظ خلقت و فطرت از سینه آدم خلق شده و دل آدم همان مأمن و وطن وجودی اوست . پذیرش ولایت شوهر برای زن یک امر و نیاز وجودی است . و زنی که تمکین جنسی نمی کند نمی تواند در سینه مردش آرام و قرار یابد و لذا نمی تواند در خانه چنین مردی احساس وجود و آرامش داشته باشد و به گمراهی می رود . اینست که در دین اسلام اولین وظیفه دینی زن تمکین جنسی است و عدم تمکین تنها امری است که مستوجب تنبیه و طلاق می باشد .

زن به مثابهٔ جمال دل و باطن مرد است همانطور که از سینه او خروج کرده است و زیر نگاه او احساس وجود می کند . زنی که جمال و زیبائیهای خود را برای غیر آشکار می کند و از نامحرمان بطور خواسته یا نخواسته دل می برد سائر مردان را بر نفس خود وارد می کند و لذا چنین زنی قادر نیست که به شوهرش دل بدهد و تحت ولایت او آرام و قرار گیرد و ولایت شوهر را بپذیرد و رابطه جنسی سالمی با او داشته باشد و اصلاً بتواند تمکین جنسی نماید .

بنابراین بی حجابی و بی عفّتی رفتاری و گفتاری و پوششی زن علت العلل همه مشکلات زناشوئی می باشد . زن تجسم روح مردش می باشد و هر چیزی و نگاهی به آسانی بر او وارد می شود و این همان اصل زنای باطنی است که رابطه زناشوئی را مختل می کند و به عذاب و سوء تفاهم می کشاند .

زنی که حجاب نگاه و رفتار و لباس خود را حفظ نمی کند نمی تواند به شوهر خود دل بدهد و با او هم سرنوشت شود و لذا در رابطه جنسی هم به عذاب می افتد.
این امر اساس همه سوء ظن ها و عذابهای جادوئی رابطه زناشوئی می باشد . چنین وضعی دیر یا زود به طلاق می رسد چه رسمی و چه پنهان . زنی که از هر مردی بهر روشی دلبری می کند رابطه زناشوئی خود را تباه می کند . زنای پنهان و نامرئی زن جز این نیست .
زن با عصمت و کامل زنی است که بتواند ولایت شوهری مؤمن را با دل و جان پذیرا شود و آن جز از طریق حفظ عفّت و عصمت و حجاب و نگاه ممکن نمی آید .
و این درسی است که حضرت فاطمه (ع) به زنان داده است .

خانواده محوری

آیا مسائل و واقعیت هائی مثل علم ،تکنولوژی، سیاست ،امپریالیزم ، صهیونیزم ، انقلاب ،ظلم ، اعتیاد ، جنایت ، ربا ، تورم ، جنون ، بیماریها ، تروریزم ، ایدز ، خودکشی ، روسپی گری ، جنگها و .... چه ربطی به خانواده و رابطه زناشوئی دارد . یکی از رسالتها و ویژگیهای فکری این نشریه نشان این ارتباط است که بقول معروف سرنخ همه چیز زیر لحاف است و ریشه در جهان اسرار آمیز رابطه آدم و حوا دارد . اگر بانی مکتب خاصی باشیم می توان آنرا مکتب اصالت رابطه آدم – حوا نامید یا مذهب اصالت خانواده . ما این حقیقت را در دهها مقاله و نیز آثار منتشر شده ای بنام « مادهٔ وجود » و « خود آموز تربیت عرفانی » بوضوح تبیین نموده ایم . بی تردید اگر ازدواج نمی بود تمدنی رخ نمی داد و هیچیک از فرآورده های مادی و معنوی بشر در تاریخ آشکار نمی شد . همانطور که ساختار و اسرار عالم ماده تماماً در علم و رمز و راز هسته اتم و پیوند پروتون و نوترون بطور فشرده حضور دارد و کل جهان هستی سر بر آورده از آن است کل تاریخ و تمدن و فرهنگ و بشریت بر روی زمین ریشه در خانواده دارد و لذا خانواده نگری و زناشوئی محوری به مثابهٔ ژرف اندیش ترین نگاه بهر مسئله ای می باشد و لذا همه علوم اجتماعی و انسانی بدون چنین نگرشی علومی بی ریشه و بیفایده و بلکه فریبنده اند . این یک دکترین و فلسفه نظری نیست بلکه ما این حقیقت را در جریان حل مشکلات مردم و علاج دردها و امراض به تجربه کشف کرده و بر این مبنا موفق به حل لاینحل ترین مشکلات و بیماریها شده ایم . این یک حکمت تجربی است که البته ریشه در معرفت دینی ما نیز دارد . همانطور که کل مجموعهٔ احادیث قدسی که سخن خدا به بشر است . فرزند آدم و حوا را مخاطب ساخته است و بهشت موعود نیز بهشت آدم –حوائی است .

همسر کیست ؟

خداوند در کتابش می فرماید که از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد و نیز می فرماید که مؤمن با مؤمن و کافر با کافر ازدواج می کند این ماهیت ازدواجهای طبیعی است که به نیّت زناشوئی رخ می دهد . الّبته ازدواجهای مصلحتی و یا عقیدتی هم وجود دارند که از این قاعده مستثنی هستند . بنابراین آنچه که اساس طبیعی ازدواج را تشکیل میدهد که امری ماورای طبیعی بنظر می رسند و گاه به قسمت ازلی و تقدیر الهی نسبت داده می شوند اتفاقاً امری کاملاً طبیعی می باشند و ماورای طبیعی بودن آن مربوط به جهل آدمی نسبت به نفس نهان خود است . همسر هر کسی نفس آشکار خود اوست که در مقابل او قرار گرفته است و لذا واضح ترین آئینه خودشناسی اوست آئینه بنمود چو نقش تو راست خودشکن آئینه شکستن خطاست . این حکمت بیش از هر رابطه ای مربوط به زناشوئی است. لذا هر خطا و ستم وناحقی که آدمی به همسر خود نسبت می دهد دقیقاً از خود اوست . لذا رابطه زناشوئی بزرگترین قلمرو خودشناسی و تزکیه نفس و خودسازی بشر است بشرط آنکه هر کسی هر عیبی را که در همسرش می بیند از خود بداند و به اصطلاح آن در خودش بپردازد تا از همسرش برطرف شود. این یک اصل ذاتی در هر رابطه ای است که در زناشوئی به اشدش حضور دارد و عمل می کند .
همسر تو نفس عریان خود توست و ضمیر پنهان توست که در مقابل تو عیان شده است . پس اگر ازدواج اساس ذاتی تمدن و دین و فرهنگ است بدین لحاظ است که هر کسی آئینه نفس خود را می یابد و خود را

در همسرش به تماشا می نشیند . معامله ای که هر کسی با همسرش می کند در واقع با خودش می کند و سرنوشت خود را رقم می زند. اینست که سرنوشت هر کسی در ازدواجش تعیین می شود بدست خودش .
در واقع هر کسی با نفس پنهان خودش ازدواج می کند و اینست که عشق جنسی در ازدواج و زناشوئی همان عشق هر کسی به خویشتن خویش است و همسر پرستی عین خودپرستی است و کفر عیان است و لذا این عشق عاقبتی جز عداوت ندارد مگر اینکه بر اساس تقوی و تزکیه نفس و معرفت و حقوق الهی قرار گیرد و انجام وظیفه شود .

شوهران عاشق و زنان دیوانه

چرا مردانی که عاشق زن خود بوده اند اکثراً دارای زنانی دیوانه و دیکتاتور و وحشی می شوند و خودشان نیز به اعتیاد و بیمارستان و رعشه و سکته مبتلا می شوند و گاه به تیمارستان می رسند و یا از خانه فراری می شوند .
این بدان معناست که عاشق بودن کافی نیست . اصولاً عشق که هنری ندارد زیرا یک واقعه متافیزیکی و غیر ارادی است پس آدمی حق ندارد به آن فخر کند . اتفاقاً مردان عاشق بسیار بیشتر نیازمند عقلانیت و اراده فرمانروائی در خانه هستند که جز از طریق دین و تقوا و احکام فطری اخلاق قابل اجرا نیست .
مرد عاشق اگر مسلح به قدرت دین و عقلانیت اخلاقی نباشد مبدل به بیچاره ترین مردها می شود و زنش را هم دیوانه و تباه می کند و نیز فرزندانش را از خانه فراری می دهد و در جامعه به فساد می کشاند .
پس عشق بدون عقل دینی بزرگترین عامل بدبختی و نابودی یک خانواده است و چنین زنی هم با تمام وجود از چنان مردی منزجر است . عشق یک هدیه الهی است که فقط بادین خدا قابل هدایت بسوی سعادت است .

خود – آئی زن

زن تحت الشعاع نگاه مردش به انسانیت و روح انسانی زنده می شود ولی هنوز موجودی برزخی است و خودی ندارد بلکه به تازگی طالب خود و هویت ذاتی شده است . در خلقت ازلی به روایات دینی، زن از سینه مرد بیرون آمده است . لذا جایگاه حقیقی و ازلی و جاودانه زن دل مرد است . سینه مرد ، خانه روح زن است . همانطور که فقط یک زن محبوب است که احساس وجود می کند . بنابراین زن بایستی راه دل مرد را بیابد و بر آن وارد شود . این کل راه دین و سیر و سلوک عرفانی و روحانی زن است . یعنی بخود – آئی زن همانا رجعت به سینه مردش می باشد تا در آنجا آرام و قرار گیرد و تعالی یابد . این راه و روش رجعت به خانه ازلی در آداب و معرفت دینی همان امری است که عصمت نامیده می شود که از طریق حفظ حجاب پوششی و عفّت نگاه و رفتار و پندار است که جز همسرش به هیچ مرد دیگری نگاه نکند و بر هیچ مرد دیگری وارد نشود و نیز امکان ورود هیچ مرد بیگانه ای را هم به نفس خود ندهد . زیرا آدمی در آن واحد نمی تواند در دو یا چند دل باشد و چند تا خانه داشته باشد این همان صفت روسپی گری و زنای نفسانی است که راه هلاکت و تباهی زن است . زنی که بواسطه نگاه شوهر بخود آمد و بیدار شد اگر راه دل شوهر را بواسطه انجام وظیفه و ادای حق محبت و ولایت شوهر پیدا نکند و مقیم دل او نشود دچار برزخ بیقراری شده و به فساد و هلاکت میرود.

کید عظیم زن

کید عظیم زن که بزرگترین ویژگی هویتی عام اوست چیزی جز ایفای نقش معشوق مطلوب در قبال عشاق خود نیست. زن از این بازی دچار لذتی مالیخولیائی و شیطانی می شود از اینکه با ایفای نقشی ایده آل و فرشته خوی و قدیس برای مدتی هر چند کوتاه مورد پرستش مردی واقع شود . و آنگاه که دستش رو شد و رسوا گردید بسراغ مردی دگر می رود و باز همان بازی آغاز می گردد .درست به همین دلیل او هرگز میل ندارد که با عاشق خود ازدواج کند زیرا لو می رود و از پرستش ساقط می گردد . بنابراین او با مردی

ازدواج می کند که یک شهوت بارهٔ احمق و پولدارو بازیچه باشد و نه عاقل و عاشق . تا بواسطه بدن خود بتواند او را تا آخر عمرش برده خود نماید . چنین زنانی بعد از ازدواج نیز همواره می خواهند در خفا یک عاشق داشته باشند .
لذا اراده به پرستیده شدن زمینهٔ روسپی گری زن است . این ویژگی همه زنان کافر است .
فقط زنی با عاشق خود ازدواج می کند که جداً قصد اصلاح و تربیت و تزکیه نفس داشته باشد و خواهان رشد و معنویت و صدق و عصمت باشد .
ولی زن کافر همواره دو مرده است که یکی را عاشق میخواهد ودیگری را بردهٔ خویش . برای یکی نقش فرشته و قدیس را بازی می کند و برای دیگری نقش واقعی خود را که فسق و بولهوسی است. این زن که خود را بسیار زیرک می پندارد بالاخره هر دو را از دست می دهد و رسوا و ملعون می گردد و برای مابقی عمرش به دریوزگی واشد ذلّت دچار می شود .
کید عظیم زن که اساس کفر و زنا و شیطنت اوست محصول اراده به پرستیده شدن و سلطه بر مرد است و انکار ولایت زناشوئی .

طلاق : بهترین یا بدترین اقدام ؟

طلاق اگر به نیّت نجات دین و عصمت و اعتلای شرف و معرفت باشد بهترین و نجات بخش ترین اقدام زندگی فرد است . ولی اگر برای بولهوسی و اشاعه هرزگی باشد تباه کننده ترین واقعه د ر زندگی محسوب می شود . و هر طلاقی بر یکی از این دو اساس رخ می دهد. و نیز در هر طلاقی آن طرفی که طلاق می خواهد و بر آن اصرار می ورزد مسئولیت واقعه راخواه ناخواه بر دوش می گیرد . لذا هر فردی در واقعه طلاق یا براستی خوشبخت و سعادتمند در دو دنیا می گردد و یا تباه شده ودر غایت شقاوت ساقط می شود .
طبق آمار و روان شناسی طلاق در اکثریت قریب به اتفاق موارد زنان خواهان و باعث طلاق می باشند زیرا غریزتاً مرد در مقام عاشق و دلداده و مسئول زندگیست و بندرت خواهان طلاق است مگر اینکه برای نجات عصمت و شرف و احیای دین باشد . و چون زن اصولاً در مقام محبوب قرار دارد طرح طلاق همواره بعنوان یک ناز و باج گیری و تهدید مورد استفاده است و چه بسا در یکی از این نازها و تهدیدها براستی طلاق رخ می دهد و زن تا به آخر عمرش توان باور این واقعه را ندارد و بوضوح می بیند که بعنوان عذاب نازش مبتلا به این واقعه شده است .
در اکثریت قریب به اتفاق طلاق ها ، اصولاً زن بازنده است زیرا یک زن مطلقه آن گوهرهٔ محبوبیت را ذاتاً از دست می دهد و از چشم ها و دل ها می افتد و این راز بدبختی زن است زیرا تمام احساس وجود زن در محبوبیت او در دل یک مرد نهفته است و زن مطلقه اصولاً این احساس را از دست می دهد مگر اینکه براستی برای نجات عصمت خود طلاق گرفته باشد که امری بسیار نادر است .
هر طلاقی برای هر یک از طر فین یا برای نجات دین و عصمت و شرف فطری است و یا برای رهائی از آن و توسعه هرزگی . و از این دو حالت خارج نیست . لذا طلاق یا بهترین واقعه و اقدام درزندگی است و یا بدترین آن . یا سعادت بخش است و یا ویرانگر و تباه کننده .

اراده زنانه

برای یک زن همه تلاش ها به قصد به تصرّف آوردن اراده یک مرد است و او را مرید خود نمودن . اراده زن برای زیبائی ، خانه داری ، جلوه گریها ، خدمات ، تحصیل علم و هنر و حتی دین داری و عفت جملگی دارای ذات اراده به بلعیدن تمام و کمال یک مرد است . و بمیزانی که در این اراده پیروز می شود آن تلاشها هم از میان می رود . و آنگاه زن می گوید : اگر می خواهی زیبا باشم ، خانه دار باشم ، عفیف و وفادار باشم و.... بایستی مرید من باشی . ولی بمیزانی که مردی مرید زن می شود همه تلاشها و وعده هایش نابود و بی انگیزه می شود و زن دیوانه می گردد زیرا زن اصلاً نمی داند که چه چیزی را جداً و دائماً می خواهد تا مردش او را تبعیت کند . زن به لحاظ اراده درونی اش بخودی خود موجودی بی هدف و بولهوس است .

زن بمیزانی که تحت ولایت و اراده مرد قرار می گیرد صاحب اراده ای پایدار و هدفی جدّی و شرافتمندانه و معقول می شود و در غیر اینصورت دیوانه و فاسد می گردد . زن مظهر اراده به اراده کردن محض است و در ذاتش هیچ هدفی ندارد . هدف ذاتی اراده زن همانا مرد است .

زن وشیطان

در معرفت دینی زن حلقه اتصال بین آدم و ابلیس است و در مراوده ای که با ابلیس دارد تحت ولایت او قرار گرفته و القائات ابلیسی را به مرد منتقل می کند . در واقع زن تنها راه ارتباط مرد با ابلیس است . و فقط زنی از احاطه و وسوسه ابلیس در امان است که تحت ولایت و اطاعت صادقانه و بی چون و چرای مردی مؤمن باشد . زنی که از ولایت مردش (پدر یا همسر) خارج شود تماماً در تسخیر ابلیس است و گاه مجسمه شیطان می شود و کاری جز شیطنت در جامعه ندارد . چنین زنی تعین و تجسم شیطان در رابطه با مردان است و نابود کننده بهشت خانواده هاست . میزان تبهکاری و فساد و جرم و جنایت در هر جامعه ای به تعداد وجود زنانی است که تحت ولایت مردی نیستند . زنانی که تنها زندگی می کنند اسوه کامل و آشکار کانونهای فساد در جامعه هستند و مروج هر نوع تبهکاری و جنون و جنایت و اعتیاد می باشند . شیطان مرد همانا زن است و خدایش در دل اوست .
آنکه بنیاد خانواده ها را بر باد داده و اماکن فساد را در جامعه بر پا نموده است زن کافر است که از ولایت همسر سرباز زده و تحت ولایت شیطان در آمده است. چنین زنی همچون یک دزد وارد زندگی با مرد می شود و دزدکی زندگی می کند و نهایتاً همچون یک دزد می گریزد . او با رفتارهایش شوهر را از خانه فراری می دهد و بسوی اماکن فساد می فرستد تا خودش در خانه نیز یک کانون فساد تحت ولایت شیطان پدید آورد و بچه هایش را نیز مبدل به شیطونکهای نفس خود نموده و بجان شوهر می اندازد تا او را غارت نماید . و فقط مردان مؤمن و با معرفت و با اتکاء به قهر عشق می توانند شیطان نفس این زنان را مهار نمایند در غیر اینصورت خود نیز بازیچه شیطان زن می شوند و در جامعه پدید آورنده کانونهای شقاوت و غارت و ستم و جنایات بزرگ می شوند . همه مردان جنایتکار و حکام فاسد و غارتگر دارای چنین زنانی هستند و در اسارت چنین زنانی بسر می برند ، همه شاهان ، صاحبان قدرتهای غصبی و امپریالیستها و رهبران مافیا و شکنجه گران مردم و دزدان ثروت عمومی مرید چنین زنانی هستند .
مردی که بر زنش مسلط گردد و یا او را طلاق دهد بر شیطان فائق آمده است . و زنی که مرید شوهرش شود رستگار شده است .

فلسفه اشتغال زن در جامعه

اشتغال زن در بیرون از خانه تحت عنوان امرار معیشت یکی از بزرگترین دروغهای اوست . زن می داند و می تواند اگر بخواهد با عزّت و رحمت در نزد مردی زندگی کند و رزق سالمی داشته باشد آن مرد یا پدر اوست و یا همسرش و یا پسرش .بشرط آنکه تحت ولایت آن مرد قرار گیرد و زنی با عفت و صادق و مؤمن باشد . زن در بیرون از خانه بعنوان امرار معیشت جز در سودای جلب نظر مردان هرزه نیست ، مردی که بتواند آنان را به بازیهای زنانه تحت ولایت و بولهوسی خود قرار دهد و رهبری کند و در آن واحد چند مرد را برای بازیهای خود داشته باشد زیرا زن فقط در فاصله بین چند مرد است که می تواند به بولهوسی های خود جولان دهد . فلسفه اشتغال زن در جامعه فلسفه داشتن چند مرد در آن واحد است . شوهر را بعنوان پای ثابت این بازی در خانه داشته باشد و مردان دیگری هم در بیرون از خانه که برایشان دلبری و ناز کند .
هیچ زنی برای پول در آوردن محض کار نمی کند . پول در آوردن فقط پوششی برای بولهوسی و هرزگی نفس اوست . زن چه بسا کلفتی کردن را بر عفّت و ولایت شوهرش ترجیح می دهد . زن کافر ولایت هر مردی را گردن می نهد به جز شوهرخودش . زن کافر یعنی زنی شقی و بولهوس و ضد عفت و تعهد اخلاقی . و لذا چنین زنی طبعاً ضد ولایت زناشوئی و تعهدات اخلاقی و وظایف عرفی و شرعی است . حتی به لحاظ اقتصادی هم کار زن در بیرون از خانه مطلقاً مقرون به صرفه خانواده نیست .
او کلفتی در خانه نامحرمان را بر کارهای خانه خودش ترجیح می دهد و چه بسا تحت عنوان خدمت به دیگران و نمایش ایثارگری همواره از خانه فراری است و در اماکن دیگری مشغول خدمات خیر خواهانه و

بشر دوستانه به دیگران است در حالیکه همسر و فرزندانش بیش از همه محتاج این خدمات می باشند .
اینان همواره از خود سیمائی شهید می سازند و اسوه موش مردگی و رقت می باشند .
این زنان شعار عاشقی و ایثار می دهند تا وظیفه نشناسی و بولهوسی و بیوفائی و بی عفتی خود را پنهان دارند . اینان محبت ناپذیرند و عاشق مردان هرزه. اینان از مردان مؤمن و پاک و باوفا بیزارند و فقط جذب اراذل و تبهکاران می شوند . هیچ زنی برای امرار معیشت خود مجبور به کار کردن در بیرون از خانه نیست . زن کافر از خانه خودش بیزار است و در خانه شوهر هیچ آرام و قراری ندارد و شعارش اینست که : شوهرم مرا درک نمی کند . یعنی برده امیالم نمی شود و نازم نمی کشد !!

هویت زنانه

تجربه مدرنیزم بما نشان میدهد که زن فقط در خانه و در جایگاه همسر و مادر است که بر جایگاه وجودی و حقیقی خود قرار دارد و موجودی خلاّق و سالم و شریف است و در مابقی هویت های عصر جدید عنصری بیمار و دیوانه و مخّرب و تباه کننده خویش و محیط زیست و جامعه است . تقریباً همه مفاسد و بدبختی های جوامع مدرن حاصل گریز زن از خانه و هویت همسری و مادری خویش است . این مفاسد و بلایا میرود تا بنیاد تمدن و بلکه نسل بشر را براندازد . همه دستها وافکار و دسیسه هائی که زن را از خانه بیرون نمودند مسبّب این تباهی می باشند که عمده آنها مردانند ، مردانی ستمگر و جهانخوار و هرزه که زن را تخدیر و دیوانه ساختند و از حیات و هستی خود ساقط نمودند و سپس خود نیز در مهلکه افتادند .
ایدهٔ برابری زن و مرد در عصر جدید کانون اصلی این ویرانسازی وتبهکاری است . این ایده آخرین محصول امیال مرد سالارانه و کافرانه مردان سلطه گر است و شیطانی ترین فتنه عصر جدید می باشد.
همه زنانی که هویت های عاریه ای عصر برابری را تجربه کرده اند بخوبی می دانند که تا چه حد دو صد چندان بیش از پیش بازیچه امیال مردان فاسد هرزه و ستمگرند و در این هویت ها مترسکهائی پوچ و قربانی یک دسیسه شیطانی هستند . مردان کافر بمیزانی که نخواستند و نتوانستند حقوق مردانگی را ادا نمایند زنان را نیز از زنانیت ساقط نمودند تا شاهدی بر جهل و جنون و ناتوانی خود نداشته باشند .

راز عداوت زناشوئی

همانطور که علّت و کانون پیدایش عشق و انس زناشوئی واقعه زیر لحاف است ، منشأ کینه وعداوت بی پایان زناشوئی نیز در رختخواب است . زن و شوهر از نیاز شدید همدیگر در رابطه جنسی بعنوان وسیله و حربه و نقطه ضعفی بر علیه همدیگر استفاده می کنند و این عرصه پیدایش کینه و عداوتی بین این دو می شود که عمیقترین کینه و خصومت بین دو انسان است . استفاده از نیاز جنسی بعنوان حربه ای در سائر امور و نیازهای زندگی منشأ تباهی زناشوئی است و همه مفاسد زندگی خانوادگی از این سوء استفاده بر می خیزد و علت نهائی طلاق نیز جز این امری نیست . کینه حاصل از این نوع تحریم، بغایت شدید و قلبی و نفرت انگیز است و از قلمرو کنترل و مهار خارج می شود و به جنون می رسد ناز و نخوت و تجارت جنسی از جانب زن و انتقامجوئی متقابل مرد از این بابت منشأ عداوت تاریخی زن و شوهر است .
در چنین وضعی یا مرد به تجارت می پردازد و یا به زور دست می زند و در واقع به زن خود تجاوز می کند و یا نهایتاً به سراغ زنان دیگری می رود تا نیازش را برآورده کند. زن نیز در بلند مدت به سمت انحرافات جنسی و اخلاقی می رود زیرا رابطه جنسی آنگاه که مبدل به معامله و تجارت و حق حساب و حربه گردید رابطه عاطفی و غریزی را ارضاء نمی کند و مولّد برزخ عاطفی و امیال منحرف جنسی و اخلاقی می شود و زناشوئی را نابود کرده و تبدیل به جهنم می سازد و زن و شوهر برای فرار از این دوزخ به سمت فسق می روند . زنی که از سکس خود بعنوان حربه استفاده می کند محکوم به روسپی گری می باشد و مردی هم که سکس زن خود را می خرد او را به روسپی گری و خود را به فساد اخلاقی می کشاند. این همان عاملی است که بهشت آدم – حوائی را مبدل به دوزخ می سازد.

زن و اراده به پرستیده شدن

پرستیده شدن آرمان ذاتی هر زنی است که همان کفر زنانگی می باشد و همین امر است که زن را در نزدیکترین حد به ابلیس قرارداده و مدخل ورود ابلیس به مرد نموده است زیرا این آرمان ذاتی زن دقیقاً همان احساس و ادعای خدائی است. از همین رو خداوند در کتابش زن را دشمن و فتنه آشکار ایمان مرد خوانده است . در واقع زن سیمای کفر مرد است .
کانال اجرائی پرستیده شدن زن بواسطه مرد همان دلبری است . زن از مرد دل می برد و تجسم دل مرد می شود وآنگاه مرد بدنبال دل خویش مرید زن می شود واین همان قلمرو عینی بی تقوائی و کفر مرد است زیرا تقوی به معنای عدم اطاعت از دل خویش و پیروی از عقل و دین است .
در واقع عشق مرد به زن قلمرو اشد کفر اوست و اگر مرد بتواند در این شدیدترین تجربه قلبی، عقل و دینش را مصون نگه دارد و بازیچه زن محبوبش نکند، رستگار است و دینش خالص می شود و در غیر اینصورت عقل و دینش تباه شده و نهایتاً محبوبش هم از وی به انزجار و خیانت می رسد. زیرا غایت تقاضای زن محبوبی که کافر است از مر د عاشقش اینست که به وی امکان زنا دهد و بلکه خود جاکش او گردد تا عشقش به اثبات برسد. این غایت جریان اثبات عشق است. اینست که معشوق در قبال عاشقش خواه ناخواه کافر کیش است و این یک راز و امتحان عظیم الهی برای مرد است .
زن در عین حال که نسبت به عاشقش کافر است از اطاعت کافرانه شوهرش نیز بطرزی غیر ارادی ، نفرت می یابد. و اینست که غایت جریان اثبات عشق مرد به زن ، به خیانت و نابودی رابطه می انجامد.
با توّجه به این دو خصیصه ذاتی زن معشوق، در می یابیم که این هر دو امر دارای حقی عظیم در خلقت اوست که مرد را به محک می زند و سرنوشت او را رقم می زند . بدین لحاظ زن مأمور و معذور است و مرد حق ندارد فریب و تباهی خود را به گردن او بیندازد . زن در قبال عصمت خود مسئول سرنوشت خویشتن در رابطه با پرودرگار است .
دین و هدایت و سرنوشت رستگاری زن چیزی جز جهاد او بر علیه این اراده به پرستیده شدن بواسطه مرد نیست کل تقوا و عصمت زن محصول این جهاد است و لاغیر. زن عارف و کامل همان زن عاشق است.

عوامل نابودسازی هویّت جنسی

همانطور که بارها نشان داده ایم علّت نابودی هویت جنسی در عصر جدید همان فلسفه برابری زن و مرد است. این برابری هرگز در قلمرو حقوق انسانی رخ نداده و بلکه باعث ستم مضاعف و پیچیده تری برای هر دو جنس شده و نفع این دو ستم از آن نظام سرمایه داری جهانی است.
این برابری فقط در قلمرو صورت و اطوار و رفتار رخ داده است: مردواری زن و زن واری مرد. ریاست طلبی دنیوی زن و ملوس گری و لطافت گرائی مرد . خشونت زن و ظرافت مرد. لباسهای خشن برای زن و پوشش لطیف و رنگارنگ برای مرد. آرایشهای زنانه مرد و آرایشهای مردانه زن، رقاصی مرد و جنگجوئی زن و ..... و نهایتاً جراحی پلاستیک برای تغییر صورت عورت.
این تغییر و تقلید صوری متقابل مطلقاً در صفات نفسانی هیچیک تحولی ایجاد نکرده است وگرنه نیاز به اینهمه داروهای هورمونی و ژنتیک و جراحی نمی بود. آنچه که در نفس هر یک رخ میدهد یک تضاد تا سرحد جنون و جنایت است.
و لذا امروزه اکثر شقی ترین جنایات توسط این نوع زنان و مردان رخ می دهد.
فلسفه برابری ضد انسانی ترین فلسفه کل تاریخ بشر بوده است.

زن بعنوان «انسان کامل»

سخن بر سر« انسان کامل» در اکثر مکاتب فلسفی و عرفانی جهان اساساً مرد را مخاطب قرار داده است و به یاد نداریم که هرگز از زن کامل سخنی به میان آمده باشد. گوئی که زن ذاتاً ناقص است و قرار بر کمال ندارد!؟
با همه انتقادات تیز و تلخی که در این نشریه به زنان عزیز که همه مادران و خواهران وهمسران ما هستند روا داشته ایم که تماماً از عشق و مسئولیت است اینک نظریه « زن کامل» را طرح می کنیم تا مقدمه ای برای سائر مقالات باشد. هر چند که در کتاب «ماده وجود» طرح اولیه این نظریه را درافکنده ایم و زن را علت العلل و غایت کمال بشر قرار داده ایم و علاقه مندان را به مطالعه کتاب مذکور توصیه می کنیم.
اگر کمال مرد در رابطه با زن رخ می دهد همانطور که انحطاط او ، کمال زن نیز همینطور است. زن بمیزانی که بر ناز هزاران توی خود معرفت یافته و بر آن فائق می آید بسوی کمال می رود. نازی که جوهره همان چیزی است که مکر یا کید عظیم زن نامیده می شود که موجب هلاکت خود اوست که مرد را هم بهمراه خود هلاک می کند زیرا مرد عاشق است از هر نوع و درجه ای. و از زن رهائی ندارد.
زن بمیزانی که با خودش در رابطه با مرد به معرفت رسیده و نیاز وجودی اش به ولایت مرد (حکومت محبت) را تصدیق و اعتراف می کند بر نازش احاطه می یابد و در مسیر کمال قرار می گیرد تا آنجا که به مقام عاشقیت میرسد و معشوقیت را زیرپا می نهد. بدینگونه هر دو جلوه از عشق را در خود می یابد: عاشقیت و معشوقیت. زیرا معشوقیت وجلوه غریزی و کور عشق در زن است و دارای هیچ هنر و ارزشی نیست همانطور که عاشقیت در مرد. همانطور که مرد کامل هم آنست که از عاشقیت در گذرد تا به مقام معشوقیت برسد که مقام عارف کامل یا امام است که به مثابه فائق آمدن بر غریزه عاشقیت خویش است که همان غریزه شهوت و مالکیت بر زن است. و فقط در چنین مقامی است که دوستی بین آدم و حوا ممکن می شود که این کمال بشریت است که جنگ ازلی آدم و حوا را پایان می دهد. این تماماً قلمرو معرفت نفس و تزکیه نفس است. خود شناسی مرد تماماً جهل و جنون شناسی اوست و خودشناسی زن هم تماماً ناز و مکر شناسی اوست. و این از آن است. معرفت مرد و صدق زن این راه را هموار می کند.

راز دختران خشن و پسران ملوس

امروزه در اکثر خانواده ها در سراسر جهان شاهد یک تضاد و واژگون سالاری عظیم و زجر آوری هستیم و آن دختران خشن و مردوار و قلدر و پسران ملوس و بی اراده و زن وار است. این معضله البته در جامعه اسلامی دو صد چندان تشنج زاتر و غیر قابل تحملتر می باشد و نیز در کشور خودمان یکی از مهمترین معضله تربیتی است که در همه ارکان جامعه خودنمائی می کند و قلمرو بروز اکثر بزهکاریها و تباهی هاست .
این واژگونسالاری که کل نظام خانواده و نهایتاً جامعه را بسوی واژگونی ارزشها می کشاند برخاسته از رابطه پدر و مادر می باشد. در واقع این دختران بازتاب مادران خود و آن پسران هم بازتاب پدران خویش می باشند. در این نوع خانواده ها قبل از پیدا شدن بچه ها رابطه زناشوئی مبدل به یک دوزخ واقعی شده است زیرا هیچیک سر جای خودش نیست و اصلاً خودش نیست. نه مرد، مرد است و نه زن، زن است. نه مرد مسئولیت و ولایت مردانه دارد و نه زن هویت زنانه دارد. این حاصل نبرد بین مرد سالاری کهن و زن سالاری مدرن است. مردسالاری سنتی به لحاظ تاریخی عمرش بسر آمده و مرد نتوانسته ولایت وجودی خود را در زمان ما بازسازی و اصلاح و احیاء نماید و لذا جان می کند و از این ضعف و فقدان، زن بدون داشتن هیچ معرفتی بر خویشتن تلاش می کند تا این خلاء را به نفع مصالح نفسانی و بولهوسی خود جبران کند. نخستین نمود این فاجعه در اختلال و نابودی رابطه جنسی است که اصل و اساس زناشوئی را منهدم می کند و زمینه را برای انحرافات و مفاسد اخلاقی فراهم می سازد که این امر در فرزندان نیز ادامه می یابد.

راز فقدان ولایت زناشوئی

ولایت زناشوئی در یک کلام بمعنای محبت و خدمت مرد و حرمت و اطاعت زن است. فلسفه برابری زن و مرد نبود که این ولایت را که اساس سلامت و شرف خانواده است نابود کرد بلکه فقدان این ولایت بود که فلسفه برابری را به میدان آورد تا این فقدان را تقدیس کند. این فلسفه معلول فقدان ولایت زناشوئی است . همه فلسفه ها چنین اند. این برابری همانا برابری در بی هویتی و پوچی و هرزه گی و فقدان معناست. ولی آنجا که ولایت زناشوئی به معنای حکمرانی محبت حضور دارد زن و مرد برابر نیستند بلکه هر یک طرف مقابل را برتر و بهتر از خود می داند و اینست راز ولایت زناشوئی بعنوان اساس پایداری و سلامت و رشد خانواده به مثابه هسته مرکزی جامعه .
و بمیزانی که این ولایت از بین می رود فلسفه دموکراسی تبدیل به ایدئولوژی اجتماعی می شود که برابری آحاد جامعه است که این برابری نیز برابری در بی معنائی است که در آن هر کسی خود را برتر از دیگران می خواهد و می بیند. بنابراین فلسفه برابری چه در خانه و چه در جامعه، حاصل اندیشه سلطه و برتری جوئی و تمام خواهی است و لذا این فلسفه دارای ذاتی دروغین و شیطانی است و به همین دلیل حامیان جهانی این فلسفه جهانخواران هستند.

حق زن ذلیل

مردی که این شهامت را ندارد که با زنش صادق باشد و امیال و افکار فطری و برحق خود را به او گوشزد کند و اعمالش را تحت ولایت عقل و دین آورد، چرا که می ترسد که مبادا زنش فکر کند که شوهرش عاشقش نیست و مرد بزرگوار و آزادیخواهی نیست به پائین تنه زنش بطرزی بیمارگونه مبتلا می شود و آنگاه نوبت زن اوست تا بدین نقطه ضعف، شوهر را تحت فرمان خود آورد و پائین تنه را حربه سلطه و ریاست و بولهوسی خود سازد. و این حق چنین مردی است.
ولی حقیقت اینست اگر مردی براستی زنش را بعنوان یک انسان دوست بدارد و مسئول و نگران سرنوشت او باشد هرگز نگران این امر نیست که نکند زنش پندارد که شوهرش دوستش ندارد. در واقع مردی که زنش را دوست ندارد (الا در رختخواب) هرگز با او صادق نیست و او را با هوس هایش آزاد می نهد تا تباه شود تا آنگاه بتواند او را تحقیر کند و به سلطه آورد. و اینست که خداوند چنین مردی را برده جنسی زن می کند و بدینگونه مرد زن ذلیل تولید می شود. آیا این حق نیست!
مردی که زنش را دوست بدارد درباره امر حق از زنش نمی گذرد حتی اگر تحریم جنسی شود. هر چند آن مردی که زنش را دوست بدارد و زنش از امری برحق سرپیچی کند و با نصیحت براه نیاید خودش زن را تحریم جنسی می کند (طبق قانون الهی) و این رنج را بخاطر محبت و مسئولیت برخود هموار می سازد . و اینست نشانه عشق و ایثار مرد به زن . و چنین زنی هم نمی تواند شوهرش را دوست ندارد و این قانون الهی است. زنان می دانند که تا چه حدی این ادعا برحق است.

مکتب قلب و قلب عصمت زن

عصمت نیز همچون همه ارزشهای معنوی در بشر هنگامی تبدیل به هویت و یک ارزش خودی می شود که به دل راه یابد و قلبی گردد همانطور که طبق کلام خدا، دین و اسلام هم تا به دل راه نیابد تبدیل به ایمان نشده است و هنوز عاریه ای و بی ریشه است.
و اما عصمت برای زنی که ازدواج نکرده آنست که هیچ مردی در دلش نباشد ولی برای زن متأهل آن است که جز شوهرش در دلش نباشد و دلش از آن شوهرش باشد . و تا چنین واقعه ای رخ ندهد عصمت هنوز مقامی وجودی و ریشه ای در زن نیست و هر مردی قادر است که به نفس او راه یابد این بی عصمتی باطن و نهان است. زنی که شوهر را دوست داشته باشد از وی اطاعت میکند و بالعکس . و اما چگونه زن به چنین مقام امنی در عصمت می رسد؟ آدمی از هر که اطاعت صادقانه کند و تحت ولایت هر که باشد دلش نیز در گرو هموست. و راز ولایت پذیری زن از شوهر که امر اول دین خدا برای زن می باشد از همین بابت است که او را به عصمت قلبی می رساند در غیر اینصورت همه مردان برای زن برابرند و این

منشأ بی عصمتی باطنی اوست که هر آن او را در خطر عمل بی عصمتی قرار می دهد . تا زن به مقام حب نسبت به شوهرش نرسد در خطر است . و زنی که حب را فقط بطور یکطرفه از شوهر می طلبد و هنری جز ناز و عشوه و مکر ندارد هرگز به مقام عصمت نمی رسد و هر مرد دیگری با قدرت نازکشی و خراجی بیشتری می تواند به آسانی جای شوهرش باشد. زنی که محبت شوهرش را قلباً پذیرا شود از اوامر او که عموماً به نفع اوست نیز صادقانه اطاعت می کند و لذا دلش صاحب محبت به شوهر شده و قلمرو عصمت می گردد.و نیز مردی هم که نتواند بر زنش ولایت داشته باشد نمی تواند حافظ عصمت و عفّت خود باشد و به هرزگی میرود.

منشأ حماقت زنانه

در فرهنگ همه ملل جهان زن از دیدگاه مرد، موجودی احمق است . این باور فقط هم عامیانه نیست بلکه حتی فلاسفه و عرفا هم با نگرش دیگری ولی به همین اعتقاد رسیده اند.
زن از آنجا که کانون جاذبه جنسی به عنوان قدرتمندترین غرایز بشری ، مورد توجه همه مردان در هر شرایطی است دچار این باور غلط می شود که گوئی محبوب هر مردی است و فقط کافیست که از میان اینهمه مرد، یکی را در هر شرایطی که دلش بخواهد انتخاب کند و بخدمت امیال خود گیرد. آنچه که کید عظیم زن هم نامیده می شود تلاش مکارانه اش در جهت تحریک و جذب مردان است و لذا ذات این کید تماماً شهوانی است و پلید.
پس این تصور باطل و خلاف واقع زن که خود را محبوب عامه مردان می پندارد معلول مکر اوست که به آن مبتلا شده و احمق می گردد. و لذا بخود این اجازه و امکان را می دهد که با همسر خودش با کمال اقتدار و بولهوسی رفتار کند تا او را به اجرای همه منویات خود وا دارد . زیرا بر این باور است که هر مردی را که اراده کند در خدمت خواهد گرفت و صدها مرد در خیابان انتظارش را می کشند. زن بر اساس چنین حماقتی که عذاب مکر جنسی اوست چند تا مرد را می آزماید و به ناگاه کاخ پوشالی پندارش نقش بر آب می گردد. و نهایتاً باور می کند که فقط و فقط محبوب دل همان یک مرد بوده است ولی حالا دیگر از دستش داده است. لذا بر سر یک دو راهی قرار می گیرد : توبه از مکر خود یا روسپی گری . اولی رجعت به عقل است و دومی غرق شدن در جنون و انتقام.

زن شناسی

* زن تا امکان مکر نمودن و بازی کردن داشته باشد حقی را تصدیق نمی کند .
* زن تا زمانیکه مردی را برای ناز کشیدن خود داشته باشد تن به هیچ وظیفه ای نمی دهد.
* زن تا زمانیکه ولایت همسرش را نپذیرفته باشد مادر نمی شود.
* زن تا زمانیکه بواسطه مردی پرستیده می شود خداپرست نمی شود.
* زنی که به امر مردی با حجاب شود یک روسپی بالقوه است.
* زن تا از مردان کاملاً نومید نشود خود را نمی شناسد.
* زن تا عاشق بر مرد مؤمنی نشود مؤمن نمی شود.
* زن تا یائسه نگردد شیطان از وی روی بر نمی گرداند.
* زنی که به لحاظ مالی بی نیاز باشد هیچ مردی را نمی پذیرد.
* ایثار گری زن منشأ مکرهای بزرگتر است.
* زن مطلقه دشمن قسم خورده محبت است.
* زنی که بدون بکارت ازدواج می کند محبت ناپذیر است.
* زن موجودی در خود و برای خود است که بدست مرد ، بی خود می شود و همه مکرهایش در جهت خود شدن دوباره است که حاصلی ندارد.

تذکر : هر حکمتی استثنائی هم دارد ولی شما شامل آن نمی شوید !

کی عاشق است و کی معشوق؟

مرد دعوی عشق میکند که خود را از هر مسئولیتی در زندگی زناشوئی مبرا کند و زن هم شهامت طرح مطالبات خود را نداشته باشد از جمله تقاضای حقوق از بابت کار کردن در خانه . و زن هم این ادعا را باور می کند تا خود را معشوق کند و احساس فرشته خوئی نماید و لذا او هم خود را از هر مسئولیتی در زناشوئی مبرا کند و برای ابتدائی ترین وظایف خود هزار ناز و عشوه و منت نماید. در این تجارت شیطانی که نام مقدس عشق را به یدک می کشد بتدریج شاهد پیدایش عقده ها و کینه ها در رابطه می شویم و به ناگاه به بهانه ای دعوی عشق از میان می رود. این خود واژه مقدس عشق است که خود را از این منجلاب بیرون می کشد.
اینست که در ازدواجهائی که بیشتر شعار عشق به یدک می کشد شاهد تشنجات و تناقض ها و جنون هائی حیرت آور هستیم.
مسئله اینست که آدمی بر شهوات و نیازهای طبیعی خود نقاب عشق می کشد تا نیازهایش را کتمان کند زیرا این نیازها را در شأن خود نمی داند و این همان کبر و غرور بشر است که کالای شیطان است.
اینست که در محکمه های طلاق بناگاه زن و شوهر حرفهائی به یکدیگر می گویند که گوئی تازه از خواب بیدار شده باشند. دعوا بر سر ابتدائی ترین نیازها و غرایز حیوانی است که فلج شده است و در لباس عشق خفقان گرفته و دهان طرفین را بسته است.
حقیقت اینست که بقول قرآن «اگر کسی را دوست داشته باشی خدا را شدیدتر دوست میداری.» - حالا بگوئید که هنوز هم عاشقید؟

ما بیچاره زنان
(پاسخ به یک نامه)

س:
جناب دکتر – با عرض سلام و خسته نباشید از اینهمه زحمات بی مزد و منتی که برای نجات مردم می کشید و البته حالا حالا جز فحش نصیبی نمی یابید. خدا اجرتان دهد. ولی درد دلی دارم بعنوان یک زن خانه دار. من همه حرفهای شما را درباره مکرهای هزاران توی زنان باور دارم چون خود یک زن هستم و همه اینها را در نوع خودم بوضوح می بینم. ولی اقای دکتر ما که نه دستمان بخدا میرسد زیرا خدا هم ما را غضب کرده ومردان خدا هم بما روی خوشی نشان نداده اند . و نه دستمان به قانون می رسد و نه حریف مردان می شویم و لذا جز مکر حربه دیگری برای دفاع از حق خود نداریم. آیا شما راه حل دیگری پیشنهاد می کنید؟
پاسخ : خداوند نه تنها شما را غضب نکرده بلکه مورد اشد رحمت خود نسبت به مردان قرار داده است ولذا در کل قرآن فقط در یکی دو مورد زن را مورد امر ونهی و توبیخ قرار داده و در مابقی امور آزاد گزارده است در حالیکه مردان را به هزاران امر مؤاخذه کرده است. این خود زنان هستند که با انکار همان یکی دو امر خدا، دست خود را از خدا کوتاه کرده و به دریوزگی مردان در آمده و برده یک لقمه نان شده اند. زن اگر صادقانه عفت و عصمت خود را حفظ کند و ناز و عشوه و مکر را با مردش کنار بگذارد از اسارت و دریوزگی مردان نجات می یابد و در حریم امن الهی به اوج عزت می رسد و نیازی به هیچ قانونی هم ندارد که از او دفاع کند. چنین کنید و نتیجه اش را ببینید. قول شرف می دهم.

الفبای حقوق زن در اسلام
(پاسخ به یک نامه)

س:
آقای دکتر لطفاً بدون فلسفه بافی به زبان ساده و عامیانه لطفاً حقوق اقتصادی و اجتماعی زن در اسلام را بر شمرید به زبانی که ما هم فهم کنیم. من یک زن خانه دار با سواد سیکل هستم . ممنونم.

پاسخ :
طبق نص صریح قرآن و حدیث و سنت و عترت حقوق ابتدائی زن از این قرارند: زن حق انتخاب همسر دارد و هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به ازدواج با مردی کند. زن بدون اینکه عفت و عصمت خود را به خطر اندازد حق کار و تجارت و امرار معیشت دارد و درآمدش تماماً از آن خود اوست و شوهر حق تصرف در آن را ندارد. زن اگر عزت و ایمان و عصمت خود را در خطر جدی بیابد حق طلاق دارد و هیچ قانونی قادر به ممانعت از این امر نمی تواند باشد. زن حق دارد از بابت کارهای خانه و بچه داری از شوهر خودش طبق عرف اقتصادی، حقوق دریافت کند و اگر نکند گذشت کرده است. زن باید در تصمیم گیریهای کلان و کلی زندگی تحت ولایت شوهر باشد. زن باید در رابطه جنسی، بدون آنکه عزت و ایمانش مورد تجاوز قرار گیرد تمکین جنسی با شوهر داشته باشد. زن باید امر عصمت خود را تحت ولایت شوهر قرار دهد در صورتیکه شوهرش مؤمن باشد. زن حق دارد که تسلیم اعمال و اوامر ناحق و غیر دینی شوهر خود نشود. زن مومنه البته کار در خانه را بر کار بیرون از خانه ترجیح می دهد. زن مؤمنه بایستی حقوق خود را طلب کند و تن به خفت ندهد.
زن باید حقوق اقتصادی خود در خانه را بداند تا خدا را متهم به ستم نسبت بخودش نکند.
زن خردمند هرگز خود را اسیر معیشت و سیاست نمی کند و آنرا به شوهر وا می نهد.

روانشناسی ولایت مرد بر زن

ولایت مرد بر زن از اصول فرهنگ و عرف و شرع در طول تاریخ بشر بوده است و سنگ زیر بنای پیدایش و بقای خانواده بعنوان هسته مرکزی جامعه و مدنیت می باشد. امروزه که این ولایت در حال انهدام است شاهد فروپاشی خانواده و توحش و جنون جامعه هستیم.
روانشناسی تجربی زن در همه جای زمین وزمان اعتراف می کند که زن به لحاظ قدرت اراده و تصمیم موجودی ذاتاً دمدمی و بولهوس و متزلزل است و هر امری در نظرش مثل یک بازی کوتاه مدت است و بسرعت حوصله اش سر می رود و در صدد بازی جدید است. حتی آموزه های مدرن و تحصیلات علمی و فنی عصر جدید هم اندکی بخودی خود زن را دارای اراده ای با ثبات تر نساخته و اتفاقاً زن مدرن بمراتب بی اراده تر و بولهوس تر و بازیگرتر است. زن عاقل و مومن و سعادتمند زنی است که مرید اراده شوهرش باشد. فرزندانی هم که تحت تربیت مادر خود هستند موجوداتی بی اراده و حقیرند.
اینست که اگر قرار باشد ارکان زندگی زناشوئی و تصمیم گیریهای کلان بر عهده زن باشد آن زندگی تبدیل به دیوانه خانه می شود و در چنین خانه ای جنون حکم می راند و هیچ اصلی و عقلی و عهدی پایدار نمی ماند .فی المثل در کشورهائی که زنان حق طلاق یکطرفه دارند زناشوئی ها معمولاً عمری بسیار کوتاهتر دارند و زنان میلی به عقد قانونی ندارند زیرا خیلی سریع خسته شده و میل به تعویض همسر پیدا می کنند.
ولایت مرد بر زن در دین خدا برخاسته از یک اصل ذاتی می باشد.

مبانی حقوق زن در اسلام

(فاطمه شناسی)

اسلام چون برحق ترین و زنده ترین مذهب و مکتب تاریخ بشر است لذا حتی پس از چهارده قرن هنوز هم ناشناخته است که بی شک یکی از علل اصلی این امر پیروانش می باشند که با غفلت و سوء استفاده از حقوق اسلامی موجب گمنامی و بدنامی دین خدا شده اند. در این باره بطور نمونه می توان از حقوق زن در اسلام نام برد که اتفاقاً خود زنان مسلمان بیشترین تقصیر را در این امر دارا هستند.
دین اسلام تنها مذهبی است که عالیترین حقوق را برای زن قائل شده است آنهم در جامعه ای که در آن زن پست ترین موقعیت در جهان را دارا بود و حتی از یک حیوان هم پست تر می زیست و زنده به گور می شد.
فاطمه(ع) نخستین زنی در تاریخ است که خداوند وی را مقصود خلقت خود نامیده و بر مردان ارجح نموده است.

اسلام تنها مذهبی است که در آن برای اولین بار در فرهنگ بشری، زن امکان انتخاب همسر یافته و بلکه حق خواستگاری کردن دارد و نیز حق فعالیت اجتماعی و سیاسی دارد. فاطمه(ع) نخستین زنی در اسلام و تاریخ جهان است که شوهرش را خود خواستگاری و انتخاب کرده است . و نخستین زنی است که بر بالای منبر برای مردان در امور سیاسی سخنرانی کرده است و نخستین زنی است که بعنوان یک دانشمند و عالم دینی کلاس داشته و فتوای دینی صادر کرده است و نخستین زنی در تاریخ است که در غایت محبت و حرمت و اطاعت از شوهرش حتی از شوهرش طلب حداقل نان برای خود و فرزندانش نکرده است . و با اینهمه آزادی و استقلال و حریت و محبت و علم و معرفت، نخستین زنی در جهان است که به اراده خودش حجاب و عفت زنانه را به سرحد کمال رسانیده و دارای نقاب بوده است و نیز نخستین زنی در تاریخ است که قبل از مرگش خود بدست خود برای شوهرش همسری دیگر انتخاب کرده و به عقد شوهرش درآورده است . و لذا نخستین زنی در تاریخ است که به مقام حدیث رسیده یعنی خداوند از زبان وی سخن می گفته است و لذا همه فرزندانش به کمال انسانیت یعنی امامت رسیده اند و ناجی بشریت نیز از فرزندان اوست. و نخستین زنی در تاریخ است که شوهرش، فرزندانش را به لقب وی می خوانده است.

هیچکس مایل به ازدواج نیست ولی......

(طرح یک نامه)

استاد عزیز در مطالعه مقالات شما در باب اهمیت ازدواج و اولویّت آن برای یک جوان جهت حفظ دین و اخلاق و سلامت روانی خود و تضمین آینده ای با شرافت، تصمیم به ازدواج گرفتم و برای این کار اقدام نموده واز خانواده خود هم یاری خواستم . ولی با کمال حیرت مواجه باتلخ ترین تجربه زندگی خود شدم که خود در تصدیق بسیاری از نشانه های آخرالزمان و علل بسیاری از بدبختی ها و مفاسد جامعه است. در این اقدام دیدم که هر زنی اعم از جوان و میانسال، دانشجو و شاغل و خانه دار، سنتی و مدرن، حاضر به برقراری رابطه ای نامشروع است و بمحض اینکه نام ازدواج بر زبان می رانم با کمال ترشروئی قطع رابطه می کند. عجیب تر اینکه در این اقدام حتی خانواده ام نیز مرا سرزنش می کنند و سنگ اندازی و مانع تراشی می کنند و می گویند که : « هنوز خیلی جوانی و ثروتی چندان هم نداری و برای ازدواج کردن فرصت زیاد است و به این زودی خودت را بدبخت مکن...» این یعنی چه؟ آیا امر به فحشاء و زنا نیست؟ براستی این چه سری است؟ وقتی جامعه اسلامی ما چنین است پس در جاهای دیگر چه خبر است؟ تازه می بینیم که خانه از پای بست ویران است و مسلمانی در کشور ما یک ادعای توخالی و دروغ است و لذا در عین مسلمانی شاهد اینهمه مفاسد و فلاکت هستیم. تازه دارم می فهمم که چه خبر است. حال که تصمیم گرفته که به نخستین و واجب ترین حکم دین خدا عمل کنم مواجه با حقیقتی چنان تلخ و کشنده شده ام که تحملش برایم سخت است و هر آن احساس می کنم که دارم کافر می شوم تا تسلیم وضع موجود شوم و همرنگ جماعت گردم. بهرحال از شما سپاسگذارم که چشم مرا به حقیقت باز کردید و از جهل بیرون آمدم .احساس می کنم که جهاد من به تازگی آغاز شده است.

معمای انواع رابطه جنسی

در هزاره سوم، بشر مدرن و مدعی خدا بیش از هر دورانی در ابتدائی ترین غرایز حیاتی و حیوانی خودش درمانده و برایش پاسخی ندارد و همین عرصه زمینه پیدایش اشد عذابها و لاعلاجترین امراض شده است تا آنجا که اصلاً نسل بشر و بقای او بر روی زمین را جداً تهدید می کند.
یکی از این معضلات همان مرض گرایش جنسی به همجنس است که تبدیل به یک مرض مسری در سراسر جهان شده است که در این باب قبلاً بحث کرده ایم و در یک کلام نشان داده ایم که گریز و نفرت بشر مدرن از جنسیت خودش موجب پیدایش این مرض است که دال بر اشد کفر و کبر است که مردان را از مردانگی و زنان را از زنانگی خود بیگانه ساخته و در فلسفه برابری جنسی تقدیس می شود. و اما یکی دیگر از مشکلات و معماهای رابطه جنسی در زناشوئی است که البته مثل همجنس گرائی از سابقه تاریخی برخوردار است ولی هرگز همچون امروز امری فراگیر نبوده است و آن رابطه غیر مهبلی مرد با همسر خویش است که زنان نیز به آن بی میل نیستند چون اگر چنین می بود چنین رابطه ای تا این حد جهانی نمی

شد. این مسئله زمینه مقدماتی همجنس گرائی است و دال بر بیگانگی تدریجی زن و شوهر از همدیگر است و علامت فیزیکی پشت کرد زن به مرد است که همان انکار ولایت زناشوئی می باشد که در طرفین متقابلاً پدید آمده و رابطه جنسی را هم از نوع طبیعی خارج کرده و تبدیل به رابطه ای از پشت نموده است . پس قبل از صدور حکم حلال یا حرام بودن این رابطه بایستی آنرا فهم نمود وگرنه احکام صرف هیچ حاصلی ندارد.

زن در راستگوئی

یکی از نخستین و سطحی ترین درجه از صدق همان صدق زبان است که موسوم به راستگوئی می باشد که این صفت در طول تاریخ مستمراً برای بشر سخت تر شده است تا جائیکه امروزه راستگوئی را بایستی در زمره مفاهیم فلسفی و عرفانی قرارداد و تعریف نمود و انتظار داشت.
ولی راستگوئی برای زن همواره در طول تاریخ شاقه بوده است . راستگوئی برای زن مخصوصاً در نزد همسر و محبوبش همچون مردن سخت است چرا که در هر سخن راستی هر آن ممکن می شود وجهی از محبوبیت او در نزد محبوبش به خطر افتد.
و همین هراس منشأ دروغگوئی بشر است که در زنان هزار چندان شدیدتر است. زیرا انسان بمیزانی که از چشم دیگران بخود می نگرد و خود را ارزیابی می کند و بمیزانی که میل دارد در نزد دیگران آدمی محبوب و خوب و مطلوب آید مجبور به دروغگوئی می شود. و از آنجا که زن مظهر اراده به پرستیده شدن است لذا دروغگوتر از مرد است چرا که این اراده همان ذات کفر بشر است چون فقط خداست که حق پرستیده شدن دارد.
همه قضات دادگاههای خانواده معترفند که همه زنان بواسطه دروغگوئی تباه شده و به طلاق رسیده اند. زن بمیزانی که میخواهد محبوب باشد بدبخت می شود. انسان بمیزانی که می خواهد محبوب دیگران باشد دروغ می گوید زیرا قادر به اثبات هیچ صفت نیکی از خودش نیست زیرا همه نیکیهای بشری وراثتی و مشروط و بی ریشه اند و در شرایط بحرانی نابود می شوند .انسانها بمیزان اراده به محبوبیت در نزد دیگران بسوی تباهی و هلاکت می روند زیرا دروغ می گویند و عاقبت منفور همگان می شوند .این عاقبت خدایگونه بودن بشر است.

یک دیوانه خانه عمومی

امروزه اگر از روزنه ای از بیرون نظری به اندرون اکثر زناشوئی های مدرن بیندازیم مواجه با یک دیوانه خانه کوچک و تمام عیار می شویم. دیوانه خانه ای واقعی و به معنای درست کلمه که در آن زن یک دیو است و مرد هم یک دیوانه یا دیوزده. زن یک بازیگر تمام اتوماتیک است و مرد هم یک بازیچه ای که قادر نیست حتی لحظه ای از این بازی جنونی رها شود. و اگر بچه ای هم در میان باشد بیچاره تا مدتها بعنوان یک شاهد، کنار گود این دیوانه خانه مات و مبهوت این رابطه است که اصلا چه می کنند و منظورشان چیست. منظور پدر و مادر خود را فقط در لحظاتی که می خواهند با فرزندشان روبرو شوند و او را نصیحت و تربیت کنند منطقی می یابد و بس. این بیچاره نمی داند که اوج این دیوانه خانه هنگامی است که او یا خواب است و یا در خانه نیست. یعنی این نمایشی که او می بیند تازه منطقی ترین حالت آن است. بچه بیچاره تا مدتها هیچ نمی فهمد ولی بتدریج با قواعد این دیوانه خانه آشنا می شود ولی خود را به تجاهل می زند تا پدر و مادرش راحت باشند و اینقدر او را دنبال نخودسیاه نفرستند. ولی این تجاهل بسر می آید و بچه هم بتدریج به عضویت این دیوانه خانه در می آید ولی از آنجا که حریف مناسبی نیست از این دیوانه خانه می گریزد و به دیوانه خانه بزرگتری که جامعه است پناه می برد. این دیوانه خانه بزرگ قابل تحملتر است زیرا بازیها و جنونهایش قانونمند تر است ولی در عوض بسیار پیچیده تر. این بچه تا بتواند دیوانه قابلي شود بارها به نزد روانپزشک و مشاور برده می شود و بالاخره قواعد این جنون را پذیرا می شود ولی تصمیم می گیرد انتقام بگیرد و می گیرد.

زن شناسی

یکی از ابداعات بنده در مجموعه آثارم بنا نهادن علمی بنام زن شناسی است. زن بعنوان یک پدیده و نه موضوعی از علوم زیست شناسی و روانشناسی و انسان شناسی. برای هر مردی به محض ازدواج، زن بناگاه بعنوان یک پدیده خودنمائی می کند. پدیده ای که کل تن و جان و روحش را تسخیر و مصادره کرده است که نه از او راه فراری دارد و نه با او قراری. بنابراین زن شناسی عین تمامیت مردشناسی نیز هست و یک دستگاه کامل انسان شناسی تجربی-تاریخی.
زن شناسی در آثارم به مثابه اساس خداشناسی و خودشناسی است و نیز اساس فلسفه تاریخ و تمدن و نیز اساس معرفت دینی و کلیه علوم انسانی. مجموعه آثارم بانی مکتبی است که می توان آنرا مکتب آدم-حوائی نامید که همه علوم و اندیشه های بشری سر بر آورده از این مکتب است حتی خود مذهب. حتی دستگاه معرفت شناسی من بر همین پایه قرارگرفته است. این مکتب نه تنها توحیدی ترین نگرش را پدید آورده بلکه محسوس ترین و عامه ترین نگرش و تجربه بشری در سراسر جهان را تبدیل به یک علم و فلسفه و مذهب نموده است. و مذهب نیز فقط در این مکتب است که به تمامی حقوقش نائل می آید و دارای یک جهان بینی و منطق تام می شود که همه فرآورده های بشری را در بر می گیرد. زن شناسی در مکتب من، ذات معرفت نفس را استخراج می کند و عرفان عملی را در همه امور حیات بشری به فعل می آورد و دخیل می سازد. این مکتب بانی انسان آینده تاریخ است و تاریخ تمدن آینده ای که بعد از مدرنیزم آغاز میشود.

ازدواج ایده آل چیست؟

ازدواج به معنای واقعه ای که کارگاه خلقت تاریخی بشر است و نیمی از دین و اساس مدنیت و رشد انسان است در واقع عرصه دگر شدن است. غیر شدن است چرا که اگر رشد از تغییر است تغییر هم بمعنای غیر شدن است یعنی از پوسته خود بیرون آمدن و در دیگری رشد کردن و از چشم غیر خود را دیدن و شناختن. و اینست که ازدواج و زندگی زناشویی محور خود شناسی بشر است و آنکه از آن گریزان و بیزارست از خود و خودشناسی گریزان است و می خواهد تا ابد در تن خود بماند و بپوسد.
از این منظر ازدواج با فامیل و قلمرو تشابهات فرهنگی و طبقاتی، بدترین و ضعیفترین نوع ازدواج است زیرا به مثابه ازدواج با خود است و لذا حاصل این نوع ازدواج یک باتلاق است. و در نقطه متقابل ازدواج با کسانی که کمترین تشابه غریزی و مادی و اجتماعی و اقتصادی با ما دارند خلاقترین ازدواجهاست و موجب جهش در هویت انسان است و براستی نوعی جهش ژنتیکی محسوب می شود که به مثابه رهایی از اسارت وراثت و جبرهای تاریخی و نفسانی و نژادی است و لذا جهادی در عرصه دین و معنویت است.
ازدواج باید بر اساس وحدت و تقارن اعتقادی و معنوی باشد نه طبقاتی و شغلی و اقتصادی و سلیقه ای و فضائل مشترک غریزی و ژنتیکی. درست به همین دلیل ازدواج با محارم حرام است یعنی ازدواج با خود حرام است. ازدواج با غیر موجب تغییر و تعالی است و ازدواج با خویش موجب تباهی.

وحشت انتخاب همسر

همه ما می دانیم که همسر را فقط در نیمه دوّم عمر و مخصوصاً دوران کهولت می توان شناخت یعنی آنگاه که دیگر کاری نمی توان کرد این یک شناخت جبری و لذا بی ارزش است شناخت موجودات غیبی و ماوراءالطبیعی آسانتر از شناخت همسر است و لذا هیچکس بواسطه آشنائی وتحقیقات قبل از ازدواج کمترین خیری از باب شناخت همسر ایده آل کسب نکرده و لذا اکثراً بلافاصله پس از ازدواج احساس فریب خوردگی دارند و طرف مقابل را حقّه باز می دانند .
بدون تردید آشنائی قبل از ازدواج یک آشنائی سینمائی است همانطور که شخصیت واقعی هیچکس را نمی توان از روی نقشی که در فیلمی ایفا نموده تشخیص داد بنابراین این آشنائی ها مخصوصاً در قلمرو دوستی های مدرن بزرگترین قلمرو فریب است و لذا ازدواجهای حاصل از این نوع روابط ناکامترین ازدواجها هستند. درست به همین دلیل دخترانی که در این نوع روابط ایده آلترین نقشها را بازی می کنند

بندرت حاضر به ازدواج با دوست پسر خود هستند چون می دانند که در زندگی روزمره خود نمی توانند این نقش را بازی کنند و لذا لو می روند .
وحشت انتخاب همسر به لحاظ معرفت دینی یک وحشت بیهوده است زیرا طبق کلام خداوند در قرآن این خود خداست که برای هر کسی از جنس نفس خودش همسر قرار می دهد . یعنی همسر هر کسی جمال نفس خود اوست و به همین دلیل زن و شوهر با هم انس و الفت می گیرند بنابراین تنها وحشت واقعی وبر حقّ آدمی در قلمرو انتخاب همسر نه نگرانی درباره خوب یا بد بودن همسر بلکه نگرانی درباره ماهیت خودش باید باشد زیرا همسرش خواه ناخواه از جنس نفس او خواهد بود پس آدمی قبل از اقدام برای انتخاب همسر اگر می خواهد همسرش انسانی پاک و درست کار و با وفا باشد بایستی نفس خود را تربیت نماید و از امیال و اعمال و نگرش نادرست توبه کند تا همسری خوب از جانب خداوند برایش پدید آید طبیعی است که این انتخاب خدائی از بطن نفس آدمی رخ می دهد یعنی بقول معروف «کبوتر با کبوتر باز با باز جمع خواهد شد.»
وحشت و نگرانی درباره همسر آینده یک پدیده جاهلانه است . خوب باش تا همسری خوب بسویت آید . ازدواجهای حاصل از دوستیهای نامشروع سند حقّانیّت این ادعاست که هرگز بواسطه کلیشه های اجتماعی نمی توان تشخیص واقع بینانه ای پیدا نمود .

رازمگوی زن

وقتی تاریخ تمدن بشری را ورق می زنیم هیچ نشانی از نقش زن جز در جنبه های مخرب نمی یابیم . و گوئی میلیاردها زن در طول تاریخ که آمده و رفته اند هیچ کاری نکرده و هیچ نقشی در مدنیت و علم و فرهنگ نیافریده اند . آیا اینطور نیست؟
سرنوشت زن در طول عمر فردی اش نیز همینگونه است . سرنوشت زن بسیار نامرئی است و در پس پرده حجاب و چهاردیواری خانه ها و در لابلای دیگ و کاسه و لحاف و تشک رقم می خورد. این سرنوشتی بسیار خفت بار می نماید. آیا اینطور نیست؟
حتی بخت و سرنوشت باطنی زنانی چون کلئوپاترا و مادام کوری هم بواسطه آنچه که بدان مشهورند رقم نخورد بلکه درپس پرده رابطه شان با شوهر و فرزندان و مشاغل حقیر و کثیف آشپزخانه و اطاق خواب نقش بست و بر سرشان خراب شد که کلئوپاترا را به خودکشی و مادام کوری را به افسردگی و جنون کشانید . زن اگر بمب نوترونی هم بسازد بواسطه آن لحظه ای احساس وجود و خوشبختی ندارد . زن خوشبخت کسی است که خود را در همه حال محبوب یگانه همسرش بیابد و مطلوب و مقبول فرزندانش. که البته دومی معلول اولی است.
سرنوشت زن هرگز در ملاء عام رقم نخورده و نخواهد خورد برای زن آنچه که در بیرون ازخانه رخ میدهد دروغی بیش نیست و یا حداکثر ابزاری درخدمت قلمرو سرنوشت حقیقی او درخانه است . سرنوشت زن ، خوشبختی یا بدبختی باطنی اوکه کسی جز او از آن خبر ندارد در زیر لحاف رقم می خورد . همانطور که آلت زنانگی یک ارگانیزم اندرونی و پنهان در بدن اوست ، سرنوشت او نیز پنهان است و بستگی به این دارد که بازنانگی خود در زیر لحاف چه معامله ای با نیاز مرد انجام دهد . و این تماما بستگی به اراده خود او دارد و در گرو هیچ جبر بیرونی نیست. اینکه با عشق مرد در زیر لحاف چه می کند.
سرنوشت زن معلول این امر است که وی با مردی که او را دوست می دارد چه کند. همه زنان این حقیقت را در نزد خود معترفند . اینست رازمگوی سرنوشت زن !

چند حکایت در باب دوستی زناشوئی

- مردی بالاخره دل به دریا زد و از زنش پرسید : راستی توهم مرا دوست داری ؟ زنش با مکثی بسیار طولانی وبا رنگی برافروخته وبه غایت غضبناک گفت : تا همین الان داشتم .

- **از زنی که از شوهرش طلاق گرفته بود پرسیدم : علّت اینکه طلاق خواستی چه بود ؟ گفت : برای اینکه دیدم دارم از او متنفر می شوم وبه عشقش تردید می کنم . رفتم تا او وعشقش را در خودم نجات دهم .**

- **مردی از زنش پرسید : چرا اینقدر ناز میکنی ؟ گفت : زیرا تو فقط نازم را دوست می داری .**

- **از زنی که مستمراً از شوهرش کتک می خورد پرسیدم : چرا طلاق نمی گیری ؟ گفت : زیرا از پس هر کتکی عشقش بمن افزون می شود . این یک نوازش استخوانی است .**

- **از زنی در پشت درب دادگاه پرسیدم : چرا طلاق می خواهی ؟ گفت : از بس که دروغگوست و فحش و تهمت می زند ومن هم روز به روز بدتر می کنم تا مرا بزند اگر راست می گوید . ولی هرگز مرا نزده است .**

- **زنی از شوهرش پرسید : راستی تو از کجا و کی عاشق من شدی ؟ گفت : در خواستگاری اوّل که بمن جواب رد دادی دوست داشتنی شدی و در خواستگاری دوم که درب را به رویم باز نکردی عاشق تو شدم .**

- **از دختری که نامزد داشت پرسیدم : پس از چند سال نامزدی چرا عروسی نمی کنی ؟ گفت : هر گاه که عروسی فرارسد طلاق می گیرم . این نامزدی چهارم من است . زندگی عاشقانه همین است و از عروسی به بعد فقط بدبختی است چون عسل تمام شده وگندش در می آید .**

فصل دوم

فلسفه تعلیم و تربیت

خودشناسی اخلاقی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

فلسفه دروغ مصلحتی

آیا براستی هیچکس هم تاکنون پیدا شده است که بدون هیچ مصلحتی دروغی بگوید؟
اگرچنین کسی پیدا شود حتما جایش دردیوانه خانه است زیرا در دیوانه خانه ها گاه شاهدیم که دیوانه ای بر سکوئی نشسته و ادعا می کند که شاه جهان است و بر جهان حکم میراند. براستی این یک دروغ واقعا غیر مصلحتی است زیرا هیچ خاصیتی جز مسخره شدن برایش ندارد. تازه از کجا معلوم که این دیوانه هم به عمد خود را به دیوانگی نزده باشد تا از شر خانواده خود نجات یابد و به دیوانه خانه بیاید و از هر مسئولیتی مبرا گردد؟ می بینیم که براستی دروغ غیر مصلحتی وجود ندارد و همه دروغها دارای مصلحتی برای دروغگو می باشند. بنابراین فلسفه دروغ مصلحتی چیزی جزحلال کردن دروغ نیست . درحالیکه دروغگوئی در همه فرهنگها و مذاهب جهان ام الفساد و ملعون و مطرود است ولی بنیانگزار این فلسفه کیست ؟ آیا کسی جز خود شیطان است ؟ البته شیاطین می توانند هر حرامی راحلال کنند و از بابت آن کمیسیون بگیرند.
دروغ مصلحتی همان مصلحت دروغین است و فلسفه دروغگوئی تا سرحد تقدیس دروغگوئی.
از همین یک نمونه می توان نتیجه گرفت که علت العلل ابطال و نهیلیزم حاکم بر فرهنگها و اخلاق فطری و دینی بشر چیزی جز استثنا نمودن برخی ازگناهان نیست. این همان جریان نسبی سازی ارزشهاست که نهایتا به ابطال کل نظام ارزیابی منجر شده و بلکه ارزشی را مبدل به ضد ارزش می سازد. در واقع آنچه که امروزه راستی و صدق را محال نموده و به بوته نسیان سپرده است همان فلسفه دروغ مصلحتی است، مثل زنای مصلحتی، دزدی مصلحتی، جنایت مصلحتی،..و گناه مصلحتی.
آیا گناه مصلحتی همان فلسفه ابلیس نیست که با منطق بشری سخن می گوید : مصلحت شیطانی!

نظم و انضباط بعنوان اساس عدالت

به زعم علی (ع) عدالت عبارت است از هر چیزی را سر جای خودش قرار دادن . این تعریف از عدالت در نخستین مفهومش عین نظم و نزاکت و نظافت و آرام و قرار در زندگیست. مثلاً در خانه ای که برای پیدا کردن هر چیزی بایستی ساعتی جستجو نمود بدون شک روابط اهالی آن خانه نیز دچار اختلال و تشنج شده و چه بسا به زور و تهمت و ستم می انجامد . این قانون در کل جامعه کلان از هر حیث اقتصادی و قضایی و فرهنگی و شرعی نیز مصداق دارد .
در خانه ای که تفاوتی چندان بین آشپزخانه و اطاق خواب و توالت و میهمان خانه وجود ندارد و هر شی ای می تواند هر جائی قرار گیرد هیچیک از افراد آن خانه نیز دارای هویت و وظایف مشخص نیستند و آن خانه دچار سوءمدیریت و هرج و مرج و تجاوز و ستم است و در آن عدالت و تعادلی موجود نیست. یا مثلاً در جامعه ای که هر کسی می توان هر کاره ای باشد و هیچکس سر جای خودش نیست نه قانونی اجرا می شود و نه عدالتی وجود دارد .
ابتدایی ترین و اساسی ترین تمرین عدالت در خانه آغاز می شود و آن نظم و انضباط در اشیاء خانه و تقسیم کار واضح بین افراد می باشد . کسانی که دریک خانه بی نظم و کثیف و بی قانون زیست می کنند

در جامعه نیز آدمهای ستمگر و ستم برند. هر شی ای باید کار خاص خودش را داشته باشد و هر فردی باید دارای وظیفه معین باشد. این اساس عدالت است . لا ابالیگری اساس ستمگری است .

«عذابی بنام تربیت کودک»

هرگز در طول تاریخ بشرهمچون امروز بچه داری و تربیت فرزندان پدیده ای چنین معما وار و عذابی خانمانسوز نبوده است. به لحاظی این پدیده مولود معما و عذابی بنیادی تر است که همان رابطه زناشوئی می باشد. این عذاب آشکار حاصل آن عذاب پنهان است. این مسئله موجب شده که بار داری برای والدین تبدیل به یک بدبختی بزرگ شود و حتی اصل زناشوئی و ازدواج را منتفی نماید. نگرانی مهلک حاصل از بار دار شدن نیز مهمترین بخش زناشوئی یعنی رابطه جنسی را نیز تبدیل به یک عذاب نموده است و این عذاب کل رابطه را بسوی هلاکت می کشاند و لذا نسل بشر را بر روی زمین با خطری جدی مواجه ساخته است .

کودکان به راستی آئینه رابطه پنهان زن و شوهر هستند. به همین دلیل حضور کودکان در روابط اجتماعی مایه بی آبروئی شده و لذا روابط اجتماعی نیز در خطر افتاده است. این چه معما و عذابی است و چه علتی دارد؟

کودکان بی قرار و مخرب و رنجور که همچون خاری در چشم و استخوانی در گلوی والدین حداقل عزت و آسایش را در خانه ها نابود کرده اند که مهد کودکها و کلاسهای مالیخولیائی را آباد نموده و خانوده ها را به تخریب می کشانند. این کودکان آخرالزمان چه می گویند؟ قتل کودکان بدست مادران و نیز قتل والدین بدست کودکان تبدیل به یک پدیدهٔ جهانی شده است. این یعنی چه؟ بچه هائی که در رحم مادران خود قطعه قطعه می شوند حامل چه پیامی هستند ؟ فرزندان فراری از خانه و مادران فراری از بچه های خود بیانگر چه واقعه ای هستند ؟ بخش مهمی از علت ازدواج نکردن نسل جدید نیز مربوط به همین نفرت است .

آیا براستی بشر به پایان تاریخ خود رسیده و دیگر میلی به ادامه بقای خود بر روی زمین ندارد؟ هرگز بشریّت تا این حد مواجه با آق والدین نبوده است. در گذشته فرزندان موجب احیاء و استمرار زناشوئی بودند و اما امروزه نقشی کاملاً معکوس ایفا می کند. چرا؟

بچه های امروز پر هزینه تر و متوقع تر و متکبر تر از بچه های دیروز هستند همانطور که والدین امروز نیز عیاش تر و کافرترند . بچه های امروز رنجور تر و دیوانه تر و جفا کارتر ند همانطور که والدینشان . و همواره بچه ها یک نسل جلوترند در همه امور .

می توان همه این بد بختی ها وعذابها و جنون و جنایتها را به گردن زمانه و حکومتها و سرنوشت و نهایتاً خدا انداخت و گریخت و خود را تبرئه نمود و همچنان به این تباهی ادامه داد. و نیز می توان بخود آمد و یکبار دگر عقل و فطرت را زنده ساخت و برای مدتی درب تلویزیون را بست و راه نجاتی در فراسوی زمانه یافت . در درون زمانه هیچ نور امیدی نیست .

چرا کسی کتاب نمی خواند؟

حدود بیست و پنج سال پیش شمارگان متوسط چاپ هر کتابی در کشور ما حدود سه هزار جلد بود. و اما اینک جمعیت حدود دو برابر شده و تعداد بیسوادان نیز لااقل به نصف کاهش یافته و تعداد دانشگاهیان کشور حدود لااقل پنج برابر شده است و قیمت نفت لااقل دو برابر شده است. با یک عمل ضرب اینک بایستی شمارگان متوسط کتاب در جامعه ما حدود صدو بیست هزار جلد شده باشد در حالیکه به حدود دو هزار جلد و گاه هزار جلد تنزل یافته است . یعنی کتاب خوانی بعنوان شاخصهٔ فکر وفرهنگ و معنویت به نسبت امکانات موجود حدود پانصد درصد کاهش یافته است . در حالیکه چنین واقعه ای در هیچ کشوری در جهان گزارش نشده است . چرا:

-1شاید همهٔ مردم ما به مقام کشف و شهود عرفانی رسیده اند و نیازی به فکر کردن ندارند و فکر کردن فقط برای بیسوادان است که آنها هم نیازی به کتاب ندارند .

-2شاید کسی توان بلند شدن از پای تلویزیون و رایانه را ندارد .

-3شاید ظرفیت مغزها کاملاً پر و اشباع شده است .

-4شاید هم مغزها به کلی از کار افتاده است .

-5شاید جامعه ما زودتر از همه به آخرالزمان و آخر جهان رسیده است.

-6شاید دیگر کتابی که ارزش خواندن داشته باشد نوشته نمی شود و نویسندگان ما به لحاظ مغزی عقیم شده اند.

-7شاید تهاجم فرهنگی کارش را کرده است و یا همه مغزهای فکور ما فرار کرده اند.

-8شاید کتاب خواندن و فکر کردن اصلاً به صرفه نیست و توجیه اقتصادی ندارد .

-9شاید رسانه های تصویری سریعتر آموزش می دهند و کتاب خوانی به لحاظ تاریخی در جامعه ما بسر آمده است .

-10شاید هم فکر کردن باعث جنون می شود و نظام اجتماعی را پریشان می سازد.

-11شاید هم دیگر کسی کتاب نمی خواند بلکه همه کتاب مینویسند همانطور که تعداد ناشران صدها برابر شده است .

-12شاید هم همهٔ این شایدها در آن و احد درست و یا بکلی نادرست باشد.

«جوانان عصر آخرالزمان»

طبق روایات اسلامی آخرالزمان که دوران دین محمد(ص) است و تا قیامت ادامه دارد، قلمرو جبری اخلاص در دین و کمال نفس بشر است. و بقول معروف عصر رومی روم یا زنگی زنگ است. یعنی دورانی است که شرک و نفاق ناممکن می شود و انسان بین دین خالص و کفر مطلق و آشکار، مخیراست . و این مرگ هر چه التقاط و شرک و بینابینی گری و نسبیت در ارزشهاست. آخرالزمان عرصه ظهور تدریجی مطلقها و مجردات است ، عصر تجربه و توحید است. و به لحاظی همه معضلات و معماها و بن بست های انسان مدرن مختص عصر آخرالزمان است که نفوس بشری تا اعماق ذاتش آشکار و برون افکنی می شود و این برون افکنی و تجلی ذات کفر و ایمان در بشر است.

و اما جوانان در این عرصه چه می کنند و چه سرنوشتی دارند؟

از آنجا که جوان و سن جوانی قلمرو اشد انرژی و خلاقیت و برون افکنی و عشق و آرمان است لذا به مثابه هسته مرکزی و محور ظهور پدیده های آخرالزمانی می باشد.

جوان مظهر اشد جان است و جان آدمی هم به قول قرآن از جن است و لذا جنی ترین و جانفزاترین جنبشها را به ظهور می رساند خاصه در عصر آخرالزمان. در عصر آخرالزمان جنون جان جوان به غایت جنبش و ظهور می رسد و در غایت این برون افکنی جان است که دو تجلی رخ می نماید : خدا و ابلیس !

آنکه خدا را دیدار می کند به کمال وصال است و اما آنکه ابلیسیت نفس را می یابد از آنجا که هنوز جوان است امکان توبه و تغییر انتخاب دارد و می تواند با یک توبه نصوح ره هزار ساله رابه لحظه ای طی کند و خدائی گردد. چنین امکان خارق العاده ای از آن جوان آخرالزمان است پس جوان آخرالزمان به یک میزان امکان نابودی و رستگاری دارد.

جوانان آخرالزمان جوانان عرصه فروپاشی خانواده ها هستند و لذا تنهاترین جوانان تاریخ می باشند . و این تنهائی همان قلمرو تجرید وتفرید نفس است که در قرآن کریم درباب قیامت آمده است . این تنهائی هر چند به غایت دردناک است ولی این درد می تواند امکان زایش دوباره را فراهم آورد و خلقت انسانی را باعث شود. چرا که تنهائی به هرحال غایت و کمال انسان است و انسان در این قلمرو یا خدا را می یابد و یا با ابلیس نفس همنشین می گردد که دو نوع کمال است: کمال مومنانه و بهشتی و کمال کافرانه و دوزخی!

انسان تا به غایت دوزخ نرسد امکان خروج از آن را ندارد. حتی انبیا و اولیای خدا نیز از این ره گریزی ندارند . این ره یا به نور ایمان و معرفت و محبت الهی طی طریق می شود و یا به کفر و جهل و شقاوت.

جوانان آخرالزمان در قلمرو حاکمیت جهانی دجالان رشد می کنند . دجالانی که تحت عناوینی همچون تکنولوژی، هنر، آزادی، عشق و.... عقل و دل و دین را غارت می کنند. این دجالان همچون ضحاک مار بدوش از مغز سر جوانان تغذیه می کنند.

جوانان عصر آخرالزمان پیرترین جوانان تاریخند . یکی بدان دلیل که در پایان تاریخ بدنیا آمده اند و عمرشان به اندازه کل تاریخ است. و دوم اینکه از کودکی تنها می شوند و تنهائی ازمختصات پیری است.

جوانان عصر آخرالزمان کمترین مهلت را برای انتخاب دارند و اندک مکثی آنان را با جریانات دجالی دوران می برد و هلاک می سازد.

جوانان آخرالزمان در برزخند زیرا در عصر انهدام سنت ها و حاکمیت ضد ارزش زیست می کنند و با همه پیری تاریخی خود بی ریشه و سرگردان و پوچند.

جوانان آخرالزمان در قحطی عاطفه و محبت هستند زیرا والدینشان هرگز مجال و حال رابطه ای قلبی با فرزندان خود را ندارند. و لذا به دام عشق ها و جلوه های ویژه سینمائی و کامپیوتری می افتند و قربانی می شوند. این قحطی می تواند آنان رامبدل به بزرگترین مولدان عشق نماید همانطور که اکثر انبیای الهی یتیم بوده وخود به مقام پدریت و مادریت بشر رسیدند. و جوانان این دوران بالقوه دارای چنین قدرت معنوی می باشند.

جوانان آخرالزمان مرفه ترین و کام یافته ترین جوانان تاریخند. این وضع ویژه هم می تواند هلاکتگاه این نسل باشد و هرگز مجال جدیت و معنویت و تعمق راپدید نیاورد و هم می تواند بسرعت پایان ارزشهای مادی را آشکار سازد و آنان رابراستی در وضع واقعی خودشان یعنی پایان تاریخ قرار دهد و از مادیت تاریخ فراسو برد و مقیم آخرت سازد.

آنچه را که جوانان قدیم در طی چهل سال می یافتند جوانان آخرالزمان تا بیست سالگی می یابند و زان پس امکان انتخابی برتر و معنوی تر دارند اگر پیشاپیش هلاک نشوند.

آدمی به امید رسیدن به آرزوهایش زنده است و تلاش می کند. جوانان آخرالزمان بسیار سریعتر به آرزوهای مادی خود می رسند و لذا خیلی زود به پوچی و انفعال می رسند و این همان خطر انحطاط آنهاست اگر در غایت مادیت جهان راهی بسوی معنا نیابند .

آخرالزمان در نفس بشربه معنای وضعیت صفر است و نوعی به انتها رسیدگی روانی و آرمانی. و لذا جوانان به عنوان کانون جنبش هر اجتماعی در این وضعیت صفر دچار جنون انفجارند و اگر مسلح به معنائی فوق مادی نباشند دچار خود – براندازی شده و جامعه ای را بسوی تخریب و نابودی می کشانند.

جوانان آخرالزمان بدبخت ترین خوشبختهای تاریخند.

مزد سخن چین

روزی مریدی به نزد شیخ رفت و گفت : یا شیخ دیروز فلانی را دیدم که از شما بسیار بدگوئی می کرد و شما را مردی شیّاد و رذل نامید . شیخ مکثی نمود و آهی کشید سپس گفت :خدا رحمتش کند که اینقدر باشرف بود که این فحاشی ها را پیش من نگفت .
اقتباس از «کشکول »شیخ بهائی

نگاه مادر به فرزند

در ابتدای هر زناشویی مرد از زن خود توقع پرستش دارد و زن نیز همین توقع را از شوهر خود دارد. مرد نیاز معیشتی زن را حربه ایی بر علیه او می سازد تا او را به چنین پرستشی وا دارد . زن نیز نیاز جنسی مرد را حربه ای بر علیه او می سازد تا او را به چنین پرستشی وا دارد. و مرد به میزانی که در این امر شکست می خورد از خانه گریزان می شود تا در بیرون از خانه و در روابط دوستانه خود ، این پرستش و اثبات وجود خود را بدست آورد و زن نیز به میزانی که شکست می خورد یا مانند مرد به بیرون از خانه میرود تا در آنجا هویتی برای خود بیابد و یا به کود ک خود پناه می برد تا در رابطهٔ با او به چنین پرستشی دست یابد .
وجود کودک دو جایگاه کاملاً متفاوت را برای زن و مرد دارد .
عموماً نگاه مردان به فرزند خود تا قبل از بلوغ نگاهی نشأت گرفته به زنان خود است و کودک به خودی خود ارزشی برای آنان ندارد و فرزند زمانی برای مرد ارزشی به خودی خود و جدای از زن می یابد که به سن بلوغ رسیده باشد یعنی زمانی که فرزند بعنوان یک فرد بالغ پا به جامعه می گذارد و در اینجاست که می تواند ناکامیها و شکست های پدر را در جامعه جبران کند .
اما برای زن وجود کودک از همان بدو تولد امری ضروری است بخصوص برای زنی که در رابطه عاطفی با شوهرش شکست خورده و حال باید از طریق کودک آن احساس وجود را برای خود مهیا کند .
بنابر این باید گفت که تا قبل از بلوغ ، کودک زیر نگاه مادر است که رشد می کند .
برای فهم بیشتر مطلب، مادران را و نگاه آنان را به کودک بر سه دسته تقسیم می کنیم :
۱-نگاه محبت آمیز : مادرانی که رابطهٔ عاطفی مناسبی با همسر خود دارند و محبت کافی را از وی دریافت می کنند لذا نگاه آنان به کودک نگاهی سرشار از آرامش و محبت است و کودکان چنین مادرانی نیز کودکانی سالم و آرام با رشدی طبیعی می باشند .
۲- نگاه خود خواهانه: مادرانی که در رابطهٔ عاطفی با شوهرشان شکست خورده اند و در قلبشان جز کینه نسبت به او ندارند و تلاش می کنند با رفتارها و کردارهایشان آن محبوبیتی را که از همسر دریافت نکرده اند از کودک خود دریافت کنند و کودک را مبدل به ابزاری برای خود خواهی و اثبات منیّت و انتقام از شوهر می کنند. چنین زنانی هیچگاه خواهان خود کفایی و استقلال فرزندانشان نیستند زیرا در این خود کفایی، احساس وجودشان که منوط به ارضای نیازهای کودک است از میان میرود. اینان همان مادران

همیشه نگران هستند که هیچگاه فرصت تجربۀ زندگی را به فرزندانشان نمی دهند که البته توجیه این خود خواهی ونگرانیهای بیمار گونه همان عشق مادری است .
چنین کودکانی فاقد اعتماد به نفس کافی می باشند و در عین حال بواسطۀ توجهات بیمار گونه مادر دارای تکبری ویژه اند که همین تکبر مانع بر قراری ارتباط سالم آنان با هم سالان خود می شود. وجود این کودکان سرشار از کینه نشأت گرفته از مادر است کینه ای که بشکل بی قراری و شیطنتهای مخرب و رفتارهای تهاجمی در قبال دیگران بروز می کند و در اصطلاح عوام به این کودکان بچه ننه میگویند. احساس این کودکان به مادرشان احساسی بسیار متناقض است در عین وابستگی شدید به مادر خود ، از وی منزجرند که گاه این احساس تا پایان عمر باقی می ماند. چنین مادرانی خود را مالک تمامیت وجود کودک می دانند .
۳- نگاه نفرت بار : مادرانی که در رابطۀ عاطفی با همسرشان شکست خورده اند اما در جامعه دارای یک هویت اجتماعی مطلوب می باشند که کمبود محبت شوهر را جبران می کند. و این زنان عموماً میلی به بچه دار شدن ندارند زیرا بچه را مانعی برای رشد اجتماعی خود می دانند و تنها بواسطۀ نگاه جامعه، بچه دار می شوند . اینان هیچگاه مادریّت را تجربه نمی کنند و تا سر حد امکان تلاش میکنند که فرزند را از سر خود باز کنند .
کودکان چنین مادرانی در زیر نگاه نفرت بار مادر، بزرگ می شوند زیرا مادر هیچگاه آنان را نخواسته بود. این کودکان هیچگاه طعم محبت را نمی چشند و به همین دلیل همیشه از خانه گریزانند . نگاه نفرت بار مادر وجود این کودکان را از همان ابتدا سرشار از کینه به همه میکند کینه ایی که با رفتارهای ضد اجتماعی بروز میکند و بدینگونه کودک انتقام خود را از مادر و تمامی جامعه می گیرد . اکثر کودکان بزهکار و فراری از خانه جزو این گروه می باشند .
بنابر این مادریت معنایی است که نه بواسطۀ افعال بلکه بواسطۀ نگاه به کودک منتقل می گردد . تا قبل از بلوغ کودک آیینه ای برای مادر است تا خود را بشناسد و پس از بلوغ آیینه ای برای پدر . پس بیایید برای تربیت فرزندانمان خود را و نگاهی که به آنان داریم را تربیت کنیم. و فراموش نکنیم که آنان مایملک ما نیستند تا هر کاری که بخواهیم با آنان بکنیم .

بچّه های طلاق

هر روزه بر آمار بچه های طلاق افزوده می شود شاید به جرأت بتوان گفت که ما امروزه در عصر طلاق بسر می بریم. از زمانی که زنها از زن بودن خود و مردها از مرد بودن خود شاکی شدند و سر به شورش برداشتند طلاق آغاز شد .

بدون شک اگر ما بخواهیم طلاق را تنها منوط به امضائی که در محضر صورت می گیرد بدانیم هیچ فهمی از طلاق نداشته ایم. کافی است کمی به اطراف خود بنگریم آیا زن وشوهر جوانی را می یابید که در طلاق نباشد ؟ تمام آنچه که امروزه در خانه ها حکم فرماست طلاق است مردان فراری از خانه و زنان فراری از خانه و کودکان فراری از خانه همه گویای این است که سالهاست که ارتباطی بین اعضای خانواده وجود ندارد و کانون گرم خانواده، سالهاست که به سردی گرائیده و تنها تفاوت اینست که طلاق در پشت دربهای بسته پنهان باشد و یا در بیرون آشکار شود. تفاوت در شرایط است .

پس باید در اینجا از دو نوع بچه های طلاق سخن گوئیم:

دسته اول بچه هایي که در طلاق پنهان والدین خود زیست می کنند .

دسته دوم بچه هایی که در طلاق آشکار والدین خود زیست می کنند .

گروه اول زن و شوهرهایی هستند که از ترس بی آبرویی ، شهامت طلاق آشکار را ندارند که البته این بی شهامتی را تبدیل به ایثاری نسبت به فرزندان خود می کنند و اینکه ما برای فرزندانمان این زندگی پر از شکنجه و تنفر را تحمل می کنیم. و گروه دوم کسانی هستند که یا شرایط طلاق را دارند و یا شهامت آن را .

بهرحال در جوامعی مانند ایران که هنوز سنّت ها کاملاً بی ارزش نشده و هنوز آبرو برای مردم دارای ارزش است طلاق کاری سخت می باشد و زن و مردها ترجیح می دهند عمری را درکنار هم با شکنجه زیست کنند اما طلاق ندهند . اینکه چرا زناشوئی ها در این دوران از همان ابتدا مبّدل به طلاق می شود بحثی است که دربارۀ آن بسیار سخن گفته ایم اما بطورخلاصه باید بگوئیم که اساس و پایه دوران مدرنیزم طلاق بین زن و مرد است به همین دلیل هر چه جامعه ایی مدرن تر می شود آمار طلاق افزایش می یابد. این امر از اراده فردی هر زن و مردی خارج است .

اما ما در اینجا قصد پرداختن به کودکان رشد یافته در این دوران را داریم. و بحث خود را با این سوال آغاز می کنیم که آیا بهتر است کودکان در کنار مادر و پدری زندگی کنند که از زناشوئی تنها تئاتر آن را ایفا میکنند و در خلوت خود جز انزجار نسبت به هم چیزی ندارند و یا بهتر است کودکان در کنار مادر یا پدر خود به تنهایی زندگی کنند ؟

کودکانی که در خانه ای رشد می یابند که والدین آنان تنها بواسطه ترس از بی آبرویی تن به یک زناشوئی تئاتری برای دیگران می دهند ، در فضایی از دروغ و کینه رشد کرده اند .

عموماً چنین والدینی کودکان خود را مبّدل به حربه ایی بر علیه یکدیگر می سازند و هر کدام در تلاشند تا نفرت خود را به دیگری، به فرزندان خود نیز وارد کنند تا بدینگونه عشق و ایثار و محبت خود را اثبات کنند که البته چنین وضعیتی در طلاقهای آشکار نیز وجود دارد اما تفاوت این وضع در این است که هنگامی که کودک در کنار والدینی زیست می کند که تنها بواسطه ترس از آبرو این زناشوئی را تحمل می کنند در زیر بار منتّی است که هر لحظه از طریق والدینش بر او وارد میشود. زیرا هر کدام از والدین او (پدر و مادر) بارها و بارها در رفتار و گفتار به او می گویند که فقط به خاطر اوست که این زناشوئی را تحمل کرده اند که این یک دروغ بزرگ است . زیرا کودک سالها طو ل می کشد که دریابد تنها چیزی که برای والدینش اهمیت نداشته سرنوشت او بوده و اگر آنان این زناشوئی را ادامه دادند برای او نبوده بلکه برای آبروی خودشان بوده است و دیگر اینکه او متوجه دو رفتار و کردار کاملاً متفاوت در والدین خود می شود رفتار و کردار والدینش در خلوت خانه و رفتار و کردار والدینش در مقابل چشم دیگران. پدر و

مـادری کـه در خلـوت خانـه بـا گفتارهـای تحقیـر آمیـز و متلکهـای فـراوان و رفتارهـای سرشـار از کینـه بـا یکدیگر رفتار می کنند و کودک را بعنوان تخلیه گاه نفسانیت خود بکار می گیرند به ناگاه در مقابل چشمان دیگران مبدل به پدر و مادری مهربان و زن و شوهری عاشق مـی شوند و ایـن دروغ بـزرگ دیگـری اسـت که کودک هر لحظه شاهد آن است. و کودک هیچ مجال این را نمی یابد تا حقیقت را دریابد زیـرا فضـائی کـه او در آن رشد می کند آکنده از دروغ است .

اما زن و مردی که شهامت این را مـی یابند کـه بـه این دروغ زناشوئی پایـان دهند اولین درس راسـتی و شهامت را به فرزند خود داده اند و دیگر اینکه کودک در کنار هر کدام از والدینش هم کـه زیسـت کنـد (پـدر و مادر) مجبور نیست شاهد کینه و جدالهای بی پایان والدین خود باشد کینـه وجدالی کـه عمومـاً در نهایـت خـود کـودک را مخاطـب قـرار میدهـد زیـرا زن و مـردی کـه بـه دروغ ایـن ادعـا را میکننـد کـه تنهـا بخـاطر فرزندانشان این زناشوئی را تحمل کرده اند بتدریج خود نیز این دروغشان را باور می کنند و به همین دلیل هر گاه که بینشان جدالی خونین سر می گیرد هر دو فرزند را مقصر این زندگی سراسر شـکنجه مـی یابنـد و پر واضح است که نهایتاً این کودک است که هدف تمامی کینه زن و مرد نسبت به هم قرار می گیرد .

واگر ما اکنون مواجه با کودکانی هستیم که از همان بدو تولد کـاملاً عصبی و بـی قـرار و افسـرده هسـتند و فاقد نشاط کودکانه به این سبب است که این کودکان در چنین محیطی رشد مـی کننـد . بـدون شـک طـلاق در هر زناشوئی گویای شکست زن و مرد در پیمانی است که با یکدیگر در ازدواج بسته اند مبنـی بـر اینکـه تـا پایان عمر به یکدیگر وفادار باشند و آنچـه کـه باعث مـی شـود زن و مـرد، زناشوئی دروغین را بـر طـلاق آشکار ارجح دهند تکبر آنان می باشد و اینکه هیچکدام شهامت پذیرش این شکست را ندارند. اگـر حضـرت علی صدق را سفینه نجات می یابد ،این صداقت در زندگی هر بشری پذیرش شکست هـای خـود مـی باشـد و بدون شـک از میـان تمـامی شکسـت هـای زنـدگی ، شکسـت در زناشـوئی تلـخ تـرین شکسـت مـی باشـد و بـه همین دلیل پذیرش این شکست برای هر زن و مردی بسیار تلخ است .

در واقع باید گفت آنچه که باعث شده طلاق در یک جامعه تبدیل بـه یـک واقعـه ای زشـت شـود نشـأت گرفتـه از تکبر بشر است . زیرا هر زن و مردی که تن به طلاق آشکار می دهد با صدای بلند شکسـت بـزرگ خـود را در زندگی اعلان می کند . همین اعلان است که به نظر می رسد آبروی فرد را در جامعه از میان می برد زیرا دیگر پس از طلاق همه او را به چشم یک انسان شکست خورده مـی نگرنـد و دیگـر پـس از طـلاق او نمیتواند به دیگران ثابت کند که انسانی شکست ناپذیر بوده است و بـه همـین دلیـل چنـین فـردی تـرجیح مـی دهد تا پایان عمر تن به چنین همزیستی شکنجه باری بدهد اما شکست خود را در زندگی خود نپذیرد و حال او برای اینکه زشتی چنین خود پرستی و تکبری را از چشم خود ودیگرن پنهان کند ناچار است تـا کودکـان خود را وسیله زیبا سازی این زشتی کند و آن اینکـه من تنهـا بـرای کودکـانم و عشق بـه آنـان اسـت کـه ایـن زندگی را تحمل می کنم و این دروغی است که کودک فطرتاً آن را دریافت می کند و به همین دلیل کودکـانی کـه در چنـین خـانواده هـایی رشـد میکننـد بـا تمـام وجود از والـدین خـود بیزارنـد و همیشـه مترصـد فرصـتی هستند تا از این خانـه آکنـده از دروغ و نفرت بگریزنـد. اگـر امـروزه آمـار بچـه هـای فـراری از خانـه رو بـه افزایش است خود گویای افزایش پیشرونده چنـین زناشـوئی هـا ی دروغینـی اسـت و از سـوی دیگـر گویـای افزایش پیشرونده تکبر بشر است . بشری که هیچگاه حاضر نیست ضعف ها و شکستهای خود را باور کند و همیشـه مـی خواهـد بـه خـود و دیگـران اثبـات کنـد کـه انسـانی اسـت مقتـدر و شکسـت ناپـذیر. و ایـن عـدم

پذیرش شکست همان کفر بشر است که او را وادار به دروغ و ریا می سازد و نهایتاً آبروی جعلی او را بر باد می دهد .
اگر دروغ ام الفساد و منشأ کفر و تباهی بشر است چنین کودکانی سرنوشتی سالم و صادق و مؤمنانه و عاقلانه نخواهند داشت تا زمانی که با چنین پدر و مادری ریاکار زندگی می کنند. بنابراین فرزندان طلاق آشکار از سرنوشت سالم تری نیز برخوردارند و این واقعیت را تجربه بوضوح نشان می دهد که بخش عظیمی از بزهکاری کودکان و نوجوانان حاصل زناشوئی های نمایشی است. و همچنین بخش عظیمی از فحشاء و مفاسد اخلاقی نیز حاصل این نوع زناشوئی های دروغین می باشد که زنا را بر طلاق آشکار ترجیح داده اند. و اما ملعون بودن طلاق در چشم عامه مردم در حقیقت همان ملعون بودن صداقت و شهامت است .
و نیز اینکه طرد و لعن مردمان نسبت به طلاقهای آشکار حاصل کفر و بخل آنهاست که چرا خود شهامت و صداقت پایان بخشیدن به یک زندگی جهنمی را ندارند. و بدین طریق زن و مرد های طلاق گرفته را متهم به بی عاطفه گی می سازند. در حالیکه در دل خود میدانند که دروغ می گویند .

چرا دروغ می گوییم ؟

شاید بارها در طول زندگیمان خواسته ایم که راست بگوئیم اما نتوانسته ایم. چرا ؟
انسان همیشه راستگویی و دروغگویی را از خود آغاز می کند. هر فردی به میزانی که به خود راست می گوید ، شهامت راستگویی را به دیگران نیز خواهد داشت همانطور که به میزانی که به خود دروغ می گوید به دیگران نیز دروغ خواهد گفت و دیگر اینکه انسان اگر به دیگران راست نمی گوید برای این است که آنان نیز به او راست نگویند .
اما آیا تا به حال از خود پرسیده اید که چرا از صداقت و راستگویی بدتان می آید و از دروغ گویی خوشتان می آید؟
آنچه که انسان را از راستگویی به خود منزجر کرده زشتیهایی است که در نفس خود دارد زشتیهایی که تلاش می کند هم آن را از چشم خود پنهان دارد و هم از چشم دیگران .
آخر اگر او بخواهد به خود راست بگوید باید چه بگوید ؟
اینکه چه انسان بزدلی است و یا اینکه چقدر احمق و جاهل است و یا اینکه تا چه حد نفسش عیاش و هوسباز است و یا اینکه تا چه حد مال پرست است و یا اینکه هیچگاه کسی را دوست نداشته و هر کاری که می کند تماماً برای رسیدن به مقاصد خود می باشد و اینکه تا چه حد انسان متکبر و خود خواهی است و ....
اما اگر این حقایق زشت نفس او آشکار شود دیگر هیچکس او را دوست نخواهد داشت .پس تمام این دروغگوئیها برای این است که دیگران او را دوست بدارند و به او احترام بگذارند.

اما آیا تمامی این دروغها باعث شده است که یک نفر را بیابیم که ما را واقعاً دوست داشته باشد. بدون شک چاپلوسی و تملق دیگران هیچ به معنای تأیید ما نمی باشد . تمام عمرمان دروغ گفتیم تا به پول و قدرت و شهرت دست یابیم که بواسطه آن دیگران را به تحسین خود وا داریم اماهمه ما می دانیم که همهٔ کسانی که ما را چاپلوسی می کنند در دلشان چه کینه ای از ما دارند و تمام این چاپلوسیها و تحسین های دروغین نیز تنها برای این است که از ما برای رسیدن به مقاصد خود استفاده کنند و هنگامی که این حقیقت تلخ را در مییابیم، از همه کینه می کنیم و خود را انسانی مظلوم می یابیم که هیچکس قدر وجودی ما را درنیافته است .

آیا زمان آن فرا نرسیده که دست از دروغ برداریم و یک بار هم که شده راستی را تجربه کنیم . آغاز راستگویی و صداقت ، راست گفتن به خود است . به میزانی که ما زشتیهای نفس خود را ببینیم و آن را باور کنیم انگیزه ای خواهیم یافت که برای خوب بودن ، پاک بودن ، زیبا بودن و... تلاش کنیم .

و در این صورت است که شهامت راست گفتن به دیگران را خواهیم داشت و از راست گفتن آنان نیز نمی هراسیم .

عمری نمایش انسانیّت دادیم حال بیایید برای یک بار هم که شده برای انسان بودن تلاش کنیم. اما این تلاش خود منوط بر پذیرش این حقیقت تلخ است که ما تا اکنون انسان نبوده ایم بلکه حیوانی حریص و هوسباز و طماع بوده ایم.

بیایید این حقیقت تلخ را باور کنیم که اگر کسی ما را دوست ندارد به این دلیل است که ما دوست داشتنی نیستیم . آخر چگونه یک انسان متکبر و خود خواه می تواند دوست داشتنی باشد .

بدون شک صداقت باعث می شود که تمامی دنیای دروغینی را که برای خود ساخته ایم از دست بدهیم. دنیایی که ممکن است شامل روابطمان ، شغلمان ، ثروتمان و... باشد اما اگر بدانیم که به ازای تمامی این از دست رفته ها ، خدا را در خود خواهیم یافت خدایی که حضورش به ما آرامش ، عزت نفس ، قدرت و شهامت می بخشد دیگر از راستگویی و صداقت پشیمان نخواهیم شد .

آنچه که ما بواسطه دروغ در صدد یافتنش هستیم با صداقت بدست می آید .

آیا ارزش ندارد که برای یک بار هم که شده راستی را در زندگیمان تجربه کنیم ؟

تهمت ناحق به مثابه قتل

«بازخوانی یک پرونده»

روزی آدم ثروتمندی برای مشاوره به دفترم آمد و مشکل او این بود که هر سال به طرزی حیرت آور بواسطه اتومبیل خود کسی را درخیابان زیر می گیرد و به قتل میرساند که البته قتل غیر عمد محسوب شده ولی کل زندگیش را از بابت دیه این قتلها پرداخته و اینک بدهکار است و برای مابقی عمرش باید کار کند تا این بدهی را جبران نماید و در آخرین تصادف اتومبیل موجب قتل فرزند خودش شده است.
بنده که یاد آیه و حدیثی از رسول اکرم افتادم که تهمت ناحق مخصوصا به مومنان، مترادف قتل است. از این دیدگاه فرد مذکور را مورد سئوال قرار دادم و بالاخره معلوم شد که سالها مشغول متهم کردن ناحق و افترا به دیگران است و از این طریق به شیوه ای خاص مشغول ثروت اندوزی نیز می باشد و این ثروت اندوزی ناحق را هم بواسطه همان اتهامات ناحق موجه می سازد و لذا کل ثروت خود را از بابت این قتلهای غیر عمد دیه میدهد.
این فرد با تصدیق این حقیقت و توبه ازاین افتراها دچار آرام و قرار گردید و ماجرای این تصادفات عجیب پایان یافت.

غیبت کردن چیست ؟

بسیاری می پندارند که از بدیهای دیگران در غیاب آنان سخن گفتن بهرحال گناه است. اوّلاً بستگی دارد که این دیگران مؤمنان هستند که از روی جهل مرتکب اشتباهاتی شده اند و یا اینکه تبهکاران و اراذل حرفه ای هستند. و دوّم بستگی دارد به اینکه نیّت از این نقل چه باشد .
نقل بدیهای مؤمنان گناه است مگراینکه به نیّت مشورت و درس عبرت باشد و تلاشی برای امر به معروف و نهی از منکر . ولی نقل بدیهای ظالمان نه تنها گناه نیست که صواب هم هست زیرا هم هشدار است و هم عبرت ومراقبت.

آیا فرزند شماهم ناخلف است ؟

فرزند ناخلف یعنی فرزندی که وصی و جانشین والدین خود نیست و لذا والدین احساس نابودی می کنند زیرا برای خود در جهان هیچ ادامه ای نمی بینند و به این نوع فرزندان شدیداً کینه می کنند . فرزند ناخلف بدترین عذابهاست و تقریباً گریبانگیر همه است. الّا مؤمنان که در این جهان برای خود ادامه ای نمی خواهند زیرا خود را در آن جهان دارای حیاتی بهترمی دانند و خود ادامه خود هستند.
آیا خود شما تکرار و جانشین والدین خودتان بوده اید؟ هرگز! پس فرزندان شما هم نمی توانند تکرار شما باشند. آنها اگر هم واقعاً وصی وخلف شما شوند تازه ادامه دهنده و بقیه راه شما هستند و نه تکرار شما.
فرزندان ما همواره از ما شدیدترند: یا کافرترند و یا مؤمن تر. یا عالمترند یا احمق تر. ولی بهترین فرزندان آنهائی هستند که به ما هیچ شباهتی نداشته باشند زیرا همه عذابهای رابطه معلول شباهتها یعنی وراثت هاست.

همه ما می خواهیم فرزندان ما از ما عبرت بگیرند و خطاهای ما را تکرار نکنند. و این توقّعی کاملاً برحقّ است و همین هم می شود. زیرا آنها براستی بطرزی حیرت آور از ما عبرت می گیرند و بهرحال تکرار ما نخواهند بود زیرا هیچ چیز تکراری در جهان هستی ممکن نیست. منتهی ما شیوهٔ عبرت آنها را درک نمی کنیم و جهانی را که آنها در قلمرو عبرت (عبور از ما)یافته اند احساس و فهم نمی کنیم . بدون شکّ آنها از ما بهترند و این امری اجتناب ناپذیر است. و ما اگر بخیل و رقیب آنها نباشیم با آنان مشکلی نخواهیم داشت. اگر آنهارا ظرف آرزوهای خود نخواهیم و زباله دان حسرت خود نکنیم با آنان دوست خواهیم بود. کافیست که به یاد آوریم که آنها مخلوق ما نیستند.

هزینه صدق

وقتی سخن از صدق به میان می آید می گویند که خیلی گران است و ممکن است به ورشکستگی کامل تا سر حد خود – براندازی و نابودی برسد.
آیا براستی چنین است ؟ این ذاتی ترین ارزش بشری که اساس و محور و معاد همه معنویات است و هنوز هم تنها ارزشی است که بشر آنرا علناً تکذیب نکرده است اینقدر هزینه بر می دارد که صرف نمی کند، پس اصلاً منظورمان از زیستن و آدمیت چیست؟ اگر قرار است که صادق بودن مترادف با نبودن باشد پس بگذار که نباشیم تا با نبودنمان آدم باشیم. ولی مطلقاً چنین نیست. این نجوای ابلیس است که صدق را مترادف نابودی می خواند و می گوید: اگر صادق باشی ورشکست می شوی و همه آدمهای محیط تو می گریزند و تک و تنها و فقیر و مطرود عالمیانی. در قرآن نیز می خوانیم که شیطان، آدمی را از فقر می ترساند و بدینگونه گمراهش می کند. آنچه که از فقر هم ترسناکتر می آید تنها شدن است. حال آنکه فقر و تنهائی آستانه حق است اگر انتخاب شده باشد. و آنکه فقر و تنهائی را برگزید اتفاقاً رزق با عزّت را می یابد و نیز عاطفه با محبّت را . آنچه که می افتد و می گریزد حقارت و گدائی و خودفروشی و ریا و چاپلوسی و روابط خائنانه است و آنچه که می ماند رزق حلال و آسان است و یاران مخلص، حتی اگر یکی باشد.
صدق، صادقان را فرا می خواند. مگر نه اینکه هر چه که می کنیم برای رسیدن به یک یار صدیق است؟ پس اگر صدق پیشه کنیم کذّابان می گریزند و صادقان به پیش می آیند. صدق نه تنها گران نیست بلکه ارزان ترین روش زندگی و ساده ترین راه رسیدن به یک یار صدیق است تا از احساس تنهائی و حقارت و بی کسی نجات یابیم.
صدق همچون بسم الله است و اجنه را تار و مار می کند.
صادق بودن ارزان ترین روش دوست یابی است زیرا هر چه که می کنیم به امید اینست که یکی پیدا شود و ما را دوست بدارد برای خودمان. صدق یعنی خود بودن. و لذا راه خود بودن است که دوست خودی را می آورد. تا خود نشوی کسی نمی تواند خودت را دوست بدارد برای خودت.

جادوی پژواک بخل

خداوند در کتابش کافران را جملگی بخیل می نامد و عجب اینکه می فرماید که آنها نسبت به خودشان بخل می ورزند . براستی این چه رازی است؟
می دانیم که صفاتی چون بخل و حسد همواره دیگران را مخاطب می سازد و ویژگیهای مثبت مردم را مورد تهاجم و انکار و عداوت قرار می دهد . در واقع اینان در قبال بدبختیهای دیگران احساس خوشبختی جنون آمیزی دارند و در قبال خوشبختی دیگران هم احساس بدبختی می کنند . این همان بخل است که از ویژگیهای درجه اوّل کفر انسان است .
و امّا می دانیم که احساس خوشبختی و بدبختی در هر فردی همواره برخاسته از نزدیکترین رابطه او با عزیزترین کسان است مثل والدین، همسر ، دوست و .... آدمی به خودی خود و با خودش نه خوشبخت است و نه بدبخت زیرا یک جانور است. و هویّت انسانی مخلوق ارتباط با سایر انسانهاست و هر کسی در رابطه با دیگران است که بدبخت یا خوشبخت است و لذا همواره دیگری را علّت این امر می داند مخصوصاً علّت بدبختی خود.
پس اگر چنین است که جز این نیست پس اگر به سعادت و عزّت دیگران بخل ورزیم و آنرا انکار و متهّم نمائیم در واقع خود را از این خوشبختی محروم کرده ایم . در حالی که اگر آن را تصدیق کنیم بر این قلمرو وارد می شویم و از آن بر خوردار می شویم . معمولاً شدیدترین بخلها متوجّه شبیه ترین و یا نزدیکترین آدمهای زندگی می شود یعنی کسانی که روزی هم سطح و همطراز ما بوده اند به جای تصدیق این موفقیت و سعادت آنها ، به تکذیب و تهمت آن می پردازیم در حالی که به واسطه شباهت و نزدیکی قبلی می توانیم به آسانی به همان سعادت برسیم ولی آن راتکذیب کرده و خود را از آن محروم می کنیم در حالی که اتفاقاً بواسطه شرایط مشترکی که با آن فرد داریم سعادت مشترکی هم می توانیم داشته باشیم و سعادت او نشانه و آدرس سعادت ماست . پس واضح شد که چرا بخل به دیگران عملاً بخل نسبت به خودمان است و به خودمان می رسد . و آرزوی بدبختی این نوع انسانها را نمودن عین آرزوی بدبختی برای خویشتن است.
عاقبت بخل به دیگران مو جب چنان جنونی می شود که احساس می کنیم که آنها موجب بدبختی ما هستند و بلکه ما را طلسم نموده اند در حالیکه این طلسم بخل خود ماست.

راز بیقراری کودکان

قرارگاه وجودی کودک تا قبل از سنّ بلوغ جایی جز رابطه والدین نیست . کودک نه فقط به لحاظ جسمانی مخلوق این رابطه است بلکه به لحاظ روانی هم مخلوق و موجود در این رابطه است. آنگاه که رابطه ای

بین زن و شوهر بنا شد و آن رابطه سراسر انکار و جدال و عداوت باشد در این صورت کودک در آتش است و بیقرار است که باید زنجیرش نمود به تلویزیون و رایانه و اسباب بازیها و قاقالی لی و مهد کودک و... و اگر نشد به قرصهای آرام بخش و روان گردان.

امروزه این بیقراری و آتش درون کودک حتّی تفسیر بر نبوغ و انرژی خارق العاده وجودش میشود که البته آنهم از عظمت والدین است.

اینان براستی یتیم و بی پدر و مادرند و ای کاش همین پدر و مادر جعلی را هم نداشتند تا کسی به دادشان می رسید و آنها را در پناه محبّت خود می گرفت. این کودکان چون به سنّ بلوغ برسند انتقام الهی خود را از والدین می ستانند. این کودکان قربانیان زن ذلیلی پدران و زن سالاری مادران خود هستند یعنی قربانی دیوی که « برابری » نامیده می شود.

جسم کودک مخلوق لحظه ای هماغوشی والدین است ولی روح او مخلوق عاطفه و محبّت و رابطه قلبی و صداقت و همدلی والدین است . و اگر بچّه های مدرن هرگز رشد نمی کنند و تا چهل سالگی هم محتاج قیّم هستند بدین دلیل است که هرگز دارای روح و اراده و انتخاب نشده اند و امکان خلق روحی و معنوی نیافته اند و لذا یک جانور ناقص الخلقه باقی می مانند ، یک انسان بی روح. این غول بچّه های عصر جدید ، محصول رابطه بین والدین خود هستند و لذا بزرگترین مشکلشان ناتوانی در برقراری رابطه با دیگران است و لذا برای ارضای این نیاز روحی خود مجبورند روی به مخدّرات و داروهای روان گردان کنند. اعتیاد در میان نوجوانان محصول عدم رابطه سالم و صادقانه بین والدین است. اعتیاد بچّه ها محصول برابری زن و مرد است.

فلسفهٔ حیاء

حیاء حاصل شرم و خجالت و ندامت از ظهور و بروز کردارهای زشت خویشتن و یا دیگران می باشد . حیاء واکنش وجدان در قبال اعمال غیر وجدانی است پس حیاء یک صفت فطری و نشانهٔ تشخیص نیک و بد است و نیز نشانهٔ احساس مسئولیت نسبت به خویشتن می باشد و دال بر حضور اخلاق فطری در وجود انسان است . این است که علی (ع) ، حیاء را از نشانه های ایمان می خواند و دال بر حضور توبه از اعمال نادرست . در واقع آنکه حیاء ندارد دین و ایمان و شعورش زایل شده است . این است که انسانهای با معرفت و انبیاء و اولیای الهی اسوه های حیاء بشرند .

و اما امروزه شاهدیم که در قلمرو فرهنگ و تعلیم و تربیت مدرن ، حیاء و شرم نشانه ای از بیماری روانی و عقب ماندگی تلقی می شود و محتاج درمان است که البته یکی از روشهای درمان حیاء همان داروهای روان گردان می باشد . و این بدان معناست که اصولاً دین و وجدان یک مرض تلقی می شود که باید رفع گردد و آنچه که سلامت محسوب می گردد همانا ابتذال و فاحشگی و بی تقوایی است . این هم نشانه دیگری از واژگون سالاری اخلاق آخرالزمان است .

بی حیائی انسان مدرن برخاسته از بی حیائی مدرنیزم است که از بطن تکنولوژی رخ نموده است . در اینجا به تفسیری از سورهٔ فلق در قران می رسیم که : « پناه می برم به پروردگار شکافنده از شرّ آفریده هایش

و از شرّ ظلمتی که آشکار می شود و از شرّ افسونی که در عقده ها دمیده می شود و از شرّ بد خواهی که نیّت خود را آشکار می کند . » تکنولوژی شکافنده طبیعت و نفس بشر و برون افکننده خیر و شرّ می باشد و ظلمتها و ظلمهایی که رخ می نماید و افسون و مالیخولیایی که نفس بشر را وسوسه می کند و شرارتش را آشکار می سازد . به همین دلیل بی حیایی مدرن و تکنولوژی پرستی و مد پرستی و جلوه گری امری واحد است که اشدّ افسون و جنون و حسد و شرارت را ظاهر می سازد که جز پناه بردن به خداوند و اشدّ تقوا هیچ راه نجاتی از ابتلای به این شرارت وجود ندارد . این تقوا و مصونیّت مطلقاً به روشهای سنتّی و تقلید کورکورانه ممکن نیست . تقوای آخرالزمانی جز از راه خود شناسی و یاری یک پیر عرفانی امکان ندارد.

حیاء به لحاظ لغت از ریشه «حیّ» به معنای زنده و زندگی است و از نشانه های حیات روحانی است و بی حیائی هم نشانه هلاکت روح است که در قلمرو ظلمت حاصل از تکنولوژی حادث می شود و ظلمت زدگان و آتش گرفتگان این وادی را (بخیلان) به جان مؤمنان با حیاء می اندازد . و در اینجا اگر مؤمنان دارای یک حمایت قدرتمند روحانی از جانب یک انسان مخلص نباشند تاب خویشتنداری ندارند و تسلیم بی حیائی جهان مدرن می شوند .

ترک عادت

گفته می شود که ترک عادت موجب مرض است این یک توهم و جهل عمومی است که حاصل قضاوتی سطحی و عجولانه می باشد . بزرگترین ترک عادت جبراً با مرگ حادث می شود که بنیاد همه امراض را بر می اندازد . ترک عادت نه تنها موجب مرض نیست بلکه موجب ظهور و بروز و برون افکنی امراض است و به امراض امکان خودنمایی می دهد و امراض را از مرحله نهفتگی به ظهور می رساند که برخی از امراض در این عرصه بکلی ریشه کن می شوند و برخی دیگر به صاحبش اخطار می دهند تا در علاجشان چاره ایی کنند . همانطور که اصولاً امراض در مرحله خودنمایی به عرصه برون افکنی رسیده و در ذات خود شفابخش می باشند . فقط امراضی که بواسطه عادات و مسکن ها غل و زنجیر شده و در وجود فرد خفه گشته اند و مجال بیان ندارند به ناگاه بصورت مرگهای آنی برون افکنی می شوند .

تجربه درمان اعتیاد به مواد مخدر نیز نظریه ما را اثبات می کند همانطور که هیچ معتادی در جریان ترک اعتیادش نمرده است . آنچه که به انسان در ترک عادات تلقین ترس تا سر حد مرگ و نیستی می کند ترک یک جهان و هویت بغایت ظلمانی است .

هوش و روان آدمی و نیز اعصاب و ارگانهای حیاتی اش بواسطه انواع عادات زندگی دچار کرختی و مدهوشی و نسیان می شوند و روح انسان را از هوشیاری مبرا می سازند و دشمن خود – اگاهی بشرند . به همین دلیل امام صادق می فرماید « براستی که تقوا همان ترک عادات است » در واقع اگر تقوا همان راه و روش تربیت نفس و تقرّب الی الله است پس عادتها غل و زنجیری بر دست و پای وجدان بشرند . نفس ادمی غریزتاً عادت طلب است و این همان راحت طلبی جانوری اوست . عادات ما عرصه تغییر ناپذیری ماست و اگر انواع مواد مخدر و روان گردان بعنوان مهلکترین عادتهای بشر خودنمایی کرده اند

و عرصه ظهور همه مفاسد و تباهی بشرند بدان دلیل است که هوش و عقلانیت را در بشر می میرانند . با ترک هر عادت هر چند کوچکی در زندگی روزمره شاهد انقلاب بزرگ در احساس و اندیشه خود هستیم . کل احکام دین خدا به مثابه انواع و درجات ترک عادات هستند و اگر مرگ دوستی و فکر درباره مرگ یکی از بزرگترین عبادات محسوب می شوند بدان دلیل است که خود مرگ آستانه ترک همه عادات است . و کسی که در حیات دنیا اهل ترک عادات نبوده باشد با مرگش براستی به قلمرو نابودی سقوط می کند . به همین دلیل آنهایی که هرگز تمرین ترک عادت ندارند در قبال حوادث زندگی ترسوتر و هراسان ترند . ترک عادت قلمرو شجاعت بشر است . ارزش احکامی مثل نماز و روزه و زکات اساساً از این منظر کاملاً محسوس است .

عادتها بستر پروار شدن کفر بشرند . خداوند در قرآن حتی نماز سهوی یعنی نمازی که تبدیل به عادت شده از نشانه های دروغ و دشمنی با دین خوانده است . وقتی نماز از روی عادت کافرانه است وای بر مابقی اعمال بشری .

فلسفه بلوغ

«بلوغ» در لغت به معنای «رسائی» در قلمرو رابطه است که «بلاغت» نیز از همین مصدر است که به معنای رسا بودن سخن است .

اگر یکی از ویژگیهای بلوغ میل به ازدواج است بدین معناست که فرد توان ارتباط با جنس مخالف خود را که سخت ترین ارتباطات است یافته است هرچند که چه بسا انسانهائی که تا سن پیری هم توان برقراری رابطه با همسر خود را ندارند و دهان به سخن نمی گشایند الّا به فحش ، و رفتاری نمی کنند الّا با سوء تفاهم واین دال بر عدم بلوغ شخصیتی است که مصادف با عدم بلاغت (رسائی)در کلام و رفتار نیز می باشد .

در قرآن کریم می خوانیم که چون موسی (ع)به بلوغ رسید خداوند به او کتاب و حکمت و فرقان اعطا نمود . که در اینجا منظور همان بلوغ در بلاغت کلام و رسائی پیام خدا به خلق است و نه بلوغ جنسی .

در واقع یک جوان سالم و عاقل و تربیت یافته بایستی کمابیش همزمان با سن بلوغش درجه ای از بلاغت و قدرت برقراری رابطه با مردم و خاصّه با جنس مخالف را یافته باشد . هرچند که اکثر جوانان مدرن تا دم مرگ هم به چنین قدرتی نمی رسند .

بلوغ به لحاظ روانی و کلامی و رفتاری حاصل تربیت از جانب والدین است که همان امر به معروف و نهی از منکر می باشد . و آنگاه ابلاغ همین امور از جانب جوان بالغ به دیگران است . و این دو وجه از بلوغ شخصیتی می باشد . یعنی آنچه را که فرد از والدین (دیگران)یافته است به سائرین ابلاغ کند . این دو ابلاغ قلمرو رشد شخصیتی و بلوغ روانی است .

کبر الهی و کبر ابلیسی

می دانیم که ابلیس بعنوان تنها دشمن و فریب دهنده انسان همه مکرهایش را از درب القای تکبّر و غرور در انسان به ثمر می رساند و درقرآن هم آمده که شیطان کالائی جز غرور ندارد . پس تکبّر امّ الصفات شیطان در بشر است . ولی از طرفی دیگر در قرآن کریم «متکبّر»را از جمله اسمای الهی می دانیم که دال بر کبریائی ذات اوست که مؤمنانش به درجات گوناگون از این کبر برخوردارند همانطور که علی(ع) را متهم به کبر نمودند و ایشان فرمود که : کبر من از کبریائی خداست .
ولی براستی تفاوت این دو کبر که یکی نشانه کفر و دیگری نشانه ایمان است چیست ؟زیرا این هر دو کبر در انسان است که به فعل در می آید که نشانه حضور خدا یا ابلیس در بشر می باشد که دو نشانه هدایت یا ضلالت است .

کبر ابلیس را بوضوح در داستان خلقت آدم و ابا کردن ابلیس در سجده به آدم و انکار او، درک می کنیم که بر چهار رکن استوار است که تماماً مربوط به رابطه اش با آدم است : اوّل بخاطر گل بودن جنس آدم و آتش ناب بودن جنس خودش دچار تکبر و انکار شد و خلقت آدم و موجودیتش را تصدیق نکرد و با او عداوت نمود . و دوم در قبال علمی که خداوند در آدم نهاده بود که در ابلیس نبود ، بخل ورزید و باز تکبر و انکار نمود و سجده اش نکرد و مقام او را در نزد خدا منکر شد . و سوّم اینکه سابقه آدم را قبل از دمیده شدن روح در او ملاک قرار داد و گفت که : او در گذشته بر روی زمین فساد نموده است . و چهارمین دلیل که لطیف ترین و براستی ابلیسی ترین دلایل است اینست که : خدایا چرا غیر از تو را سجده کنم .

بدین ترتیب می توان به خلاصه گفت که منطق کبر ابلیسی همانا قیاس به ظاهر و ظاهر پرستی و فرمالیزم است (قیاس بین گل و آتش) . انگیزه اش در این کبر و انکار بخل در قبال علم برتر و فضیلت برتر است . و استدلالش تاریخی است و گذشته آدم را ملاک قرار داده و خلقت جدید و توبه و تکامل آدم را انکار کرد . و نهایتاً جهان بینی و عشق مآبی و جانماز آب کشیدن اوست که خود خدا را در مقابل خلیفه اش آدم قرار می دهد تا امر خدا را انکار کند . و این کاسه داغتر از آش شدن است و نشانه خداپرستی خصوصی و نفسانی است که بواسطه امر قدیم خدا ، امر جدیدش را انکار می کند.

و امّا تکبر الهی این بود که سجده بر آدم را بر سجده خودش ارجح دانست و دوست خود را بر خود برگزید و مخلوق و بنده خود را ملاک قرار داد و از صورت و علم و روح خود تماماً به او بخشید و او را سزاوار سجده نمود . این مکتب عشق است .

پس کبر عاشقانه داریم و کبر بخیلانه . کبر روحانی و علمی داریم و کبر فرمالیستی . کبر تاریخی داریم و کبری که از خلقت جدید است .

چگونه تفکر می میرد؟

تفکّر یک عمل و اقدام نامرئی و باطنی است و مثل هر کار دیگری مستلزم توانائی است که آنرا قدرت تفکّر می نامند .

و امّا قدرت تفکّر نیز مثل هر قدرت دیگری برخاسته از تغذیه ویژه ای می باشد . براستی آیا غذای مخصوص فکر چیست ؟ بدون شک آن نظریه مضحکی که تا حدود قرن اخیر بر اذهان مضحک فرمان می راند در حال انقراض است و دیگر نمی توان گفت که برای فکر کردن و درست و عمیق و بکر اندیشیدن بایستی پروتئین و ویتامین و فسفر کافی مصرف کرد زیرا در اینصورت همه نوابغ می باید از طبقات اشراف و شکم گنده برخیزند .

بنظر ما تفکّر فقط یک غذا دارد و آن هم چیزی جز شهامت نیست . آنچه که مانع فکر بکر می شود ترس است در انواع و درجاتش : ترس از جان و نام و نان و ناکامی و شکست و رسوائی و بی خانمانی و... و حتّی ترس از جهنّم . زیرا آنچه که همه را به جهنّم می رساند سودای بهشت و ترس از جهنم است . به همین دلیل همه معارف بکر و توحیدی در فراسوی خیر و شر و بهشت و جهنّم قرار دارند .

آنچه که بطرزی جادوئی مغز و دل انسان را به رکود و خفقان و عقیم شدگی و مرگ می کشاند همانا «ترس»است و اینست که علی(ع)، ترس را بزرگترین گناه نامیده است .

آنچه که بقول علی(ع) در بیان «چهارموت اراده» می فرماید : آنچه که از ترس جان بدتر است ترس از فقر است . و آنچه که از ترس فقر هم بدتر است ترس از نام و آبرو و اتهام و اعتبار است و بدتر از همه این ترسها نیز ترس از تنهائی و بیکسی و یکه شدن در جهان است . و این همان ترس از حضور خدا در خویشتن است و علّت خداگریزی بشر است .

پس فائق آمدن بر این چهار ترس بزرگ به مثابه ورود بر چهار جهان اندیشه و معرفت و علم و حکمت و اسرار جان و جهان است .

آنچه که تفکر را می میراند ترس از نابودی در انواع و درجات است . لذا ایمان به خدا و حیات پس از مرگ ، حداقل نیاز انسان به تفکّر است . اینست که قرآن کریم فقط مؤمنان واقعی را اهل تعقّل و تفکّر می داند و فقط آنان را امر به تفکّر کردن می کند . فکر حقیقی محصولی از ایمان در درجاتش می باشد .

بنابراین بزرگترین کوره امتحان ترس و شهامت که می تواند مولّد بزرگترین اندیشه ها باشد و یا اینکه بکلّی تخم اندیشه را بسوزاند ، ترس حاصل از شرایط خفقان و سانسور و دیکتاتوری فکری است . و اینست که نابترین افکار تاریخ ایران و اسلام در دوران حمله و حاکمیت مغول به عرصه ظهور می رسند و عالیترین عرفانها پدید می آیند .

پس اهل فکر و معرفت هرگز شرایط خفقان و سانسور را لعنت نمی کند و بلکه از چنین شرایطی عالیترین مکاشفات را بعمل می آورد .

آنچه که در عصر آزادیها گفته و نوشته می شود عموماً تکرار گفته های دیگران است و یا عربده و فحاشی و تهمت است و دروغ . آزادی بیان عرصه تباهی و فلاکت در ذات زبان است .

تفکّر تنها فعالیتی است که در دوران خفقان یا می میرد و یا به حق میرسد . فکری هم که در دوران خفقان بمیرد در دوره آزادیها چیزی نمی آفریند و بلکه دیگران و افکار بزرگان را می میراند . آنچه که در خفقان می میرد فکر نیست بلکه اراده بقدرت حرّافی است . فکر بکر محصول شهامت در دوره اشدّ ترس و خفقان است و فکر بکر، محصول فقر و تنهائی و جانبازی است . بیمه ها هرگز فکری پدید نمی آورند و بلکه بزرگترین دشمن فکر هستند .

بقول معروف کشور سوئیس حدود پنج قرن اخیر را تماماً در صلح زیست و فقط ساعت را اختراع کرد که آنهم بواسطه یک آلمانی بود .

صلح و آرامش و امنیّت و شکم سیری و آزادی برای هر چه که مفید باشد برای تفکّر، مرگبار است .

تفکّر محصول عشق به فنا و فنا پیمائی است . اینست که عرفان را مکتب اصالت فنا نیز نامیده اند . زیرا آنچه که انسان ، فنایش می نامد همان خداست . بمیزانی که انسان روی به فناست فکرش فعّال است .

کسی که از جان و نام و نان و تنهائی اش می ترسد نمی تواند فکر کند فقط خیال می بافد و آرزو می تراشد و جز به فریب دیگران نمی اندیشد .

ذات اندیشه ، شهامت و اراده به فناست . آنچه که عالم بقا را به ادراک می کشاند فناجوئی است .

مطالعه زندگانی همه نوابغ علمی و دینی و عرفانی و ادبی و هنری نشان می دهد که اسوه های شهامت و دلیری به معنای واقعی کلمه بوده اند که البته ربطی به ماجراجوئی ندارد که محصول شکم سیری و حماقت است .

و نیز اینکه حماقت هم ذاتی جز ترس ندارد .

حرف آخر اینکه ما طرفدار خفقان و دیکتاتوری و سانسور نیستیم بلکه خواستیم نشان دهیم که قدرت تفکّر را هیچ قدرتی نمی تواند مهار کند و اعدام نماید یعنی امکان رشد انسان در هیچ شرایطی از بین نمی رود و بلکه در شرایط شاقّه ، نابتر و عمیق تر می گردد . و این به معنای عدالت و بلکه لطف خداست که هیچکس نمی تواند انسان را گمراه نماید و به لحاظ روانی به قتل برساند .

اشدّ نور از اشدّ ظلمت بر می خیزد . اشدّ آزادی فکر از اشدّ اسارت و خفقان بیرونی بر می خیزد . آزادی روح انسان در قید و بند هیچ جبری نیست . آنچه که به اسارت می افتد نفس امّاره و جاهل و هوسباز بشر است . آنچه که به بند کشیده می شود حماقت است .

بزرگترین نوابغ قرن بیستم اروپا تحت خفقان آلمان هیتلری پدید آمدند .

همانطور که تنها جهش فرهنگی و معنوی انقلاب ما در دوران هشت سال جنگ تحمیلی رخ نمود .

ما طرفدار جنگ نیستیم ولی زندگی یک جنگ بی امان است و هر که از آن بگریزد نفله و تباه می شود .

آدم بزدل حتّی ثروتمند هم نمی شود تا چه رسد به دانشمند .

در دوران صلح فقط می توان اسلحه ساخت . فقط در دوران جنگ است که فکر بکر پدید می آید ، فکر صلح و اتّحاد با جهان !

چه کسی می تواند دشمنش را دوست بدارد؟

حضرت مسیح (ع)می گوید: دوست داشتن کسانی که تو را دوست دارند یک تجارت است ، دوستی حقیقی یعنی دوست داشتن دشمنان !

البته پر واضح است که منظور از دوست داشتن دشمنان ، یعنی دوست داشتن کسانی کـه خـود مـرا و منـافع و امیال مرا دشمن می دارند نـه دوست داشتن کسانی که خدا و رسولان و مؤمنان را دشمن می دارنـد . این بخشیدن از کیسه خلیفه است که امروزه بسیار هم پر رونق شده است و کباده عرفان هم بدوش می کشد .
محبّت حقیقی فقط در مقام دوست داشتن دشمن خویش اثبات می شود کـه معنـای واقعی ایثـار را محقق مـی نماید . و امّا چنین صفتی دارای چه حق و ارزشی است ؟
آنکه منافع خصوصی و امیال مرا دشمن می دارد و با آن در ستیز است در واقع منیّت مـرا دشـمن است کـه دشمن خدائیت من است . پس در واقع دشمن «من»همان دوستان حقیقی و خدائی من هستند که مرا بسوی خدا می رانند علیرغم اراده و آگاهی شان . پس چنین دوست داشتن مستلزم معرفت نفس و خداشناسی است که تـازه این هم یـک تجـارت بسیار لطیـف و عارفانـه و رندانـه است و نـه ایثـار . زیـرا ایثـارگر واقعی فقط خداست و بس که انسان را خلیفه خود کرده است بی هیچ نیازی .
پس کسی می تواند دشمنش را دوست بدارد و حتّی خدمتش کند که خدا را بشناسد و دوستش بـدارد . کسی که خدا را دوست بدارد دشمن ندارد .

آیا راه نجاتی هست ؟

«صدق ، سفینه نجات است .» علی(ع)

وقتی امروزه شبانـه روز مواجه با امراض و بدبختی ها و بن بست های نو به نو و پیچیده تـر هستیم چنـان دچار یأس می شویم که می گوئیم : یا علی غرقش کن ما هم روش !
این احساس حاکم بر اکثریت مردم این دوران در سراسر جهان است . وتازه این وضـع عـاقلان است جدای گروه گروه مردمی که در انواع جنونـها و اعتیادها و روانـگردانـها غرق و نـابود می شوند .
می دانیم که یأس همان ایده ابلیس است و ابلیس بـه لحـاظ لغت نیز از مصدر «بلس»بـه معنـای یـأس مـی باشد و در دوزخ همه مأیوسانند .
وقتی که دردها و بدبختی های فراینده و لاعلاج را می شکافیم می گویند که : چکار می شود کرد هیچ !
اینان به لحاظی راست می گویند زیرا بواسطه امکانات و فنون و علوم دوزخـی نمـی تـوان از دوزخ رهیـد و براستی که به دوزخ و هر آنچه که در آن است و همه کسانی که در آن زندگی می کنند هیچ امیدی نیست .
ولی ما به تجربه ادعا می کنیم که راه نجات هست آنهم معجزه آسا . و امّـا این معجزه نـه از آسمان و در وادی ورد و جادو بلکه در نفس خود شماست و آن چیزی جز «صدق» نیست . صدق بـه معنـای تصدیق و تأیید بی چون و چرای این حقایقی که به عینه می بینید و جای هیچ تردیدی نیست . نجات الهی از بطن این اعتراف و تصدیق رخ می نماید درست از آن سمتی که گمانش را ندارید . از فرط یأس ، انـکار مکنید !
ما به تجربه به این باور رسیده ایم که براستی صدق سفینـه نجات و صراط المستقیم هدایت و رشتـه رحمت و کرامت حق است .

پس بیائید و هر آنچه را که بعنوان واقعیتهای محسوس و عینی در این نشریه می خوانید در دلتان تصدیق کنید همین و بس . و ما به شما قول می دهیم که با این تصدیق نجات الهی فرا می رسد . صدق یعنی تصدیق واقعیت !

این را بدانید که از جمله مهمترین عواملی که مانع تصدیق شماست وسوسه های مأیوس کننده ابلیس است که بشما می گوید : درست است ولی چکارش می شود کرد ، همه هستند شما هم بمانید بالاخره یک طوری می شود و.... .

این نجوا را لعنت کنید که نجوای ابلیس است و راز بقای شما در دوزخ عذابهاست . به رحمت و شفاعت و معجزه خدا امیدوار باشید . ما هم اگر امیدی نمی داشتیم این نشریه را بر پا نمی کردیم تا بر داغ و زخم مردم نمک بپاشیم . آنچه که تصدیق نشود مخفی می گردد و لاعلاج می شود چون سرنخ ها را از بین می برد .

مطلق نگری و تعادل

نفس بشر غریزتاً میل به ضلالت و بازی و هرزگی دارد یعنی کافر است و این کفر هم بی انتها و مطلق است . آنچه که این کفر مطلق نفس را به تعادل و عدالت می کشاند یک نگاه و معرفت و باوری مؤمنانه و مطلق است زیرا امری مطلق را مطلقی متضادش به تعادل می کشاند و نه امری متعادل . این همان حق ناب گرایی و توحید و مطلق نگری و عرفان است که حاصل نهایی اش در بشر، تعادل می باشد . بنابراین انان که نظریات توحیدی را مطلق گرا و افراطی و یا بنیادگرایی و لذا خطرناک و غیر عملی می خوانند و نهایتاً کل معرفت را انکار می کند یا طالب اعتدال و میانه روی نیستند و یا جاهلند . به قول معروف فقط کسی می تواند نمره قبولی بدست آورد که نظر به بیست داشته باشد ولی کسی که نظر به قبولی دارد همیشه مردود است . احکام دین و معارف اخلاقی اموری مطلق هستند و قرآن هم کتابی مطلق نگر است و به همین دلیل خداوند هرگز امر به اطاعت از قرآن نکرده است بلکه امر به تفکر در مفاهیم قرآنی نموده تا نفس را تحت شعاع مطلق قرار دهد تا بتواند امر رسولان را که تعادل است رعایت نماید . اراده به مطلق بودن منجر به تعادل می شود ولی اراده به متعادل بودن منجر به تباهی می گردد . کسی که نظر به آفاق لامتناهی دارد راه را راست می رود ولی کسی که فقط تا چند متری را می نگرد مسیر کلی را به انحراف می پیماید .

روانشناسی رئیس

جز مخلصین در دین و معرفت مابقی بشر در هرشرایطی وبسته به امکانات ، تلاش می کند تا در روابط اجتماعی خود رئیس باشد و محدودترین این عرصه ها همان خانواده است . واینست که یکی از علل جنگ

زناشوئی برسر رئیس خانواده بودن است که هریک آنرا حق خود می داند . واین ذات کفر بشر است و همانست که تکبر نامیده شده و اوّل صفت ابلیس است .
«رئیس» می خواهد در روابط اجتماعی خودش پولدارتر باشد یا قلدرتر باشد ، یا دارودسته بیشتری داشته باشد ، مورد تعظیم بیشتری باشد و ... و اگر نشد : مؤمن تر باشد ، عالمتر باشد ، ایثارگر تر باشد و ... .
مورد اوّل همان کفر است و مورد دوم نیز نفاق است .
بهر حال «تر» بودن ملموس ترین بیان کفر و کبر بشر است و هرکسی در شرایط خودش تلاش می کند لااقل از یک لحاظ «تر» باشد . همه ستم ها و مفاسد و ریاکاریهای بشر به قصد «تر» بودن لااقل نسبت به یک نفر است .
برخی از علمای اخلاق این امر را بر حق و ضروری و علّت رشد بشر می دانند بشرط اینکه مورد تجاوز و ستم نگردد . ولی این شرطی ناممکن است زیرا در ذاتش ستم و سلطه حضور دارد و همان جوهره بخل وحسد است که علت همه تبهکاریهاست و تباه شدگیها .
در قلمرو اراده به برتری و سروری آنچه که رشد می کند ستم و مکر و پلیدی و بیماری است و اگر هم علمی باشد از جنس علم «بغی» یعنی علم سلطه است و در قلمرو هنر هم چیزی جز فاحشگی نیست .
اصولاً اراده به برتری نسبت به دیگران ذاتاً مولّد تقلید است و لذا دارای هیچ خلاقیتی نیست و فقط مصرف کننده است و تباه کننده و حداکثر فقط کمیت را رشد می دهد آنهم به قیمت تجاوز و ستم به دیگران .
روانشناسی ریاست و سروری از هر نوع مادی یا معنوی، همان روانشناسی کفر به لطیف ترین حیله هاست خاصّه در لباس معنویت که مولد نفاق است و فرد را خسرالدنیا و آخرت می سازد .
واقعیت اینست که همه افرادی که رئیس شده اند در قلوب کسانی که بر آنان ریاست می کنند منفورند و این عذاب اراده به برتری است . فقط کسانی براستی بر قلوب ریاست وسلطنت می کنند که دارای اراده به برتری نبوده و جز خدمت به دیگران ورفع بدبختی هایشان همّ وغمّ دیگری ندارند و خود را اگر پائین تر و پست تر از همه ندانند لااقل مثل دیگران می دانند و اینان مخلصین در دین هستند و خاشعان !
آنکه به قصد برتری و سروری وریاست تلاش می کند ثروت می اندوزد ، مدرک کسب می کند و یا علم وهنری می آموزد هیچ موجب سعادت وآرامش وعزت او نیست و بلکه عذاب روح اوست و بواسطه آن مورد نفرت است .
اراده به محبوبیت در نزد خلق موجب منفوریت است و این حق است زیرا برتری وپرستش از آن خداست وآنکه با خداست : الله اکبر! فقط خداست که برتر است . و برتری و کبر خدا هم بواسطه آن است که خالق و رزّاق و خدمتگزار مخلوقات خویش است . وبدترین این جماعت کسانی اند که می خواهند بواسطه عبادات ، ریاست و سروری داشته باشند : وای بر نمازگزاران ریائی !
روانشناسی «رئیس»همان روانشناسی «سیاست»در مفهوم کلان و وسیع کلمه است . کل دین خدا و معرفت دینی راه و روش فائق آمدن بر این امر است . متکبّر ترین آدمها ، احمق ترین آنهایند .

فلسفه تهمت ناحق

وقتی به کسی به عمد وآگاهی ، اتهام خلاف واقع می زنیم و بر آن اصرار می ورزیم و یا حتی در همه جا آنرا اشاعه می دهیم بتدریج خودمان نیز در نزد وجدان خود دچار امر مشتبه شده و آن فرد را براستی متهم می پنداریم یعنی انسان شریفی را پلید می یابیم . در اینجا وجدان و هوشیاری ما بطرزی مالیخولیائی فریب خورده و واژگون می شود و لذا زان پس همه انسانهای شریف را پلید می یابیم و انسانهای پلید را شریف می پنداریم . و بتدریج از انسانهای خوب فاصله گرفته و با انسانهای پلید رابطه برقرار کرده و به دامشان می افتیم و به پلیدی آنها مبتلا می شویم . این عذاب تهمت ناحق است .
در واقع انسان با تهمت زدن ناحق به دیگران نهایتاً این تهمت را بر خودش وارد کرده و خودش عملاً به آن مبتلا شده و به آن پلیدی رسوا می گردد . و آنچه که اتفاق می افتد اینست که آن فرد متهم در نزد مردم اعاده حیثیت شده و خودش بهمان تهمت تثبیت می گردد.
اینست روند بازگشت تهمت ناحق به خود فردی که تهمت زده است و جریان اعاده حیثیت از فرد متهم.
همانطور که نیک بینی وستاری عیوب دیگران موجب می شود که خود فرد از چشم دیگران نیک دیده شود و حتی عیبهایش پنهان بماند و بلکه در نزد مردم وارونه شود ومحسنات درک گردد . این روی دیگر سکه تهمت ناحق است .

همه حق دارند !؟همه خوب هستند!؟

این شعارها بیانگر مسلک نوینی است که در سراسر جهان مدرن اشاعه می یابد که جملگی کمابیش ادعاهائی عرفانی نیز دارند . ولی تا آنجا که این مدعیان را از نزدیک مشاهده می کنیم در می یابیم که این فلسفه به اصطلاح «وحدت وجود» و نوع دوستی فقط توجیه گر ارتباط با افراد و جریانات نا موجه وپلید است . در واقع منظورشان از «همه خوبند»اینست که بدها خوبند . و بعد عملاً می بینیم که از آدمهای واقعاً خوب ومؤمن وپاک اتفاقاً بیزارندو حتّی عداوت دارند . این شعار بظاهر عرفانی فقط توجیه وتقدیس پلیدیهای خودشان است که بسیار رندانه ، دین وحدود الهی و مرز بین حقّ و ناحقّ را مخدوش می کند و بلکه جایشان را عوض می نماید .
آری همه خوبند و چون چنین است پس باید عملاً خوب باشند .
و نیز این شعار مشهور که « از هر راهی می توان به خدا رسید »آری می توان رسید و اصلاً همه راهها به خدا می رسد و راهی جز راه خدا وجود ندارد ولی به سه روش و ماهیت کاملاً متفاوت : بهشت و دوزخ وبرزخ ! قرآن کریم می فرماید :« دین هر آن واقع است .» این کلام خدا بیانگر منظور ماست منتهی با توجه به این حق که دوزخ هم در دین و جنبه ای از دین است و اتفاقاً پرتراکم ترین راه دین است . همانطور که در قیامت کبری همه خلایق به حضور خدا می رسند ولی کافران این حضور را تحمل نکرده و خود را با صورت در دوزخ سرنگون می کنند .
آری همه حق دارند منتهی حقّ برخی دوزخ است . حق دوزخ برترین حقهاست .

استحقاق دینی

استحقاق یعنی ظرف حق چیزی شدن و مظهر آن حق گشتن . استحقاق دینی به معنای محل ظهور ارزشها و مفاهیم دینی شدن است . آیا چه نوع انسانهائی دارای چنین استحقاقی هستند ؟ دین در یک کلام چیزی جز از خود گذشتگی برای دیگران نیست . این کانون مرکزی همه آن ارزشهائی است که خوبی نامیده می شود . همه احکام و معارف دینی بر محور از خودگذشتگی معنا می یابند .
حتی نماز یا خیرات هم اگر موجب خود خواهی و خودپرستی و کبر و غرور شود عملی ضد دینی محسوب می شود و درست به همین دلیل گفته شده است که بی امام ، کافر است زیرا انسان بی امام به رأی خودش و برای پروار کردن خودش عبادت می کند و تبدیل به یک خر مقدّس می شود . پدیده خر مقدّس محصول عبادات بدون اطاعت از امر یک امام یا پیر معنوی است .
بنابراین استحقاق دینی معلول خیرخواهی و مردم دوستی و دلسوزی برای دیگران و عشق به سلامت و عزّت و سربلندی مردم است و خوبی ها را برای مردم هم می خواهد و نه فقط برای خودش . و اتفاقاً ضد دین ترین آدمها کسانی هستند که حتی دین و ایمان را هم فقط برای خودشان می خواهند این وضع قلمرو پیدایش ابن ملجم ها و قطّامه هاست . بنابراین استحقاق ارزشهای دینی حاصل عشق به اطاعت از معلّم و مربی و خدمت به خلق است : تربیت پذیری و خدمت !
آنکه حتّی خدا را هم فقط برای خودش می خواهد ابلیس است . آنان که حتّی دین را هم وسیله ای برای ریاست و جاه طلبی و برتری می خواهند نهایتاً اسوه های شقاوت و پلیدی و فساد می شوند .

نشان صدق سخن

آنچه که بلاغت و نفوذ کلام نامیده می شود واضح ترین نشان صدق سخنگو است . واعظی که صادق نباشد حتّی با زیباترین و عرفانی ترین و لطیف ترین بیانها هم جز کفر و مکر و تباهی نمی افشاند و فقط نفاق می پرورد و مخاطب را هم دفع می کند و مخاطب هم علیرغم سخن نیکویش قادر به دریافت و تأئید سخنگو نیست .
صدق کلام در قدرت دگرگون سازی و منقلب کردن قلوب و آفرینندگی است همانطور که کمال صدق و صادقانه ترین کلام که از آن پروردگار است توانست با کلمه « کن » (باش) جهان هستی را از عدم به وجود آورد . انسان نیز در درجات گوناگون دارای این قدرت صدق می تواند باشد . سخن صادقانه قادر است که قلوب مخاطب را زنده و بیدار سازد و سرنوشت دیگران را تغییر دهد و قدرت خلّاقیت پدید آورد همانطور که سخن انبیاء و اولیاء وعرفا و انقلابیون صدیق به مثابهٔ کارگاه تاریخ جوامع بوده است . قدرت بلاغت و نفوذ کلام از صداقت سخنگویش دربارهٔ کلام خودش می باشد و این بمعنای عمل به علم خویش است که صدق کلام را پدید می آورد . بقول رسول اکرم (ص) « سخن یک عالم بی عمل مثل آب بر روی سنگ خارا نفوذی ندارد » . کسی که خودش به حرف خود عمل نمی کند یعنی خودش را باور ندارد و لذا

کسی هم نمی تواند او را باور کند . خود باوری منشأ باور دیگران است . کسی که بخودش ایمان و اعتماد ندارد هیچکس قادر به باور کردن او نیست و این معنای صدق است .

خوش بینی و بد بینی

خوش بینی انسان در مرحله اوّل زندگی حاصل سطحی نگری و بینش کودکانه و بازیگرانه است و بی مسئولیتی . انسان بمیزانی که به عمق زندگی وارد نشده خود را عالم و بر آستانه سعادت می یابد و بواسطه ریای حاکم بر رفتار مردمان نیز همگان را زیبا و مهربان و نیکوکار می یابد . ولی هر چه که بر تجربه حاصل از مسئولیت و تعمق افزوده می گردد تلخی و تباهی دنیا و اهلش و نیز جهل انسان درباره خود و مردمان و جهان اضافه می شود و این عرصه بدبینی است . این بدبینی اگر قرین معرفت نباشد منجر به نفرت و انزجار می شود و کینه جوئی . ولی اگر حق هر آنچه که هست و می نماید درک شود آنگاه عرصه توسل به حق و صبر و ستاری و سکوت است و مهری قهارانه نسبت بخود و عالمیان .
وقتی انسان هر امری را از اراده خداوند ببیند صبور می شود و نهایتاً فقط با خدا روبرو می گردد و هر شکایتی هم که دارد به سوی او می برد . این بدبینی حاصل نزدیکی به خدا می شود در حالی که بدبینی جاهلانه موجب اشد کفر و کینه و جنگ باخدا و خلق است .
حیات دنیوی عرصه بازیچگی بشر است و لذا مولّد بدبینی است چون جز فریب خوردگی حاصلی ندارد و این فریب محصول دنیای تصنعی آرزوها و امیال مادی ماست . لذا بدبینی تماماً برخاسته از بداندیشی چیزی جز ماده پرستی خیالی و آرمانی نیست و اینست که بدبینی منجر به خود بینی می شود که موجب از دست رفتن اعتماد فرد به خویشتن است . این بی اعتمادی بخود اگر در مجرای معرفت قرار نگیرد منجر بخود – براندازی جاهلانه و انتقام از خویشتن می گردد و همان انواع خودکشی هاست که بطور مستقیم و غیر مستقیم رخ می دهد . این بی اعتمادی بخود عذاب سوء استفاده از دیگران و بد دیدن دیگران و استفاده ابزاری از آنان است .
کسی که از خیر و شر این دنیا بگذرد از قلمرو استهلاک خوش بینی و بد بینی خارج می شود و به حق بینی می رسد . جهان هستی بسیار فراتر از منافع و ضررهائی است که از آن توقع داریم . خوش بینی و بدبینی دوروی سکه دنیا پرستی و ابزاری دیدن دیگران است .

مکر به مثابهٔ کمال جهل« ارادهٔ به جاهل ماندن »

به تجربه نیز درک می کنیم که آدمهای حقّه باز و مکار بهمان میزان جاهل و احمقند . مکر بشری تلاشی مذبوحانه برای کتمان واقعیت و مخدوش کردن حقایقی است که در حال آشکار شدن هستند . هر چه که حقیقتی عیانتر می شود انسانهای جاهل هم مکّارتر می شوند تا جهل خود در قبال آن حقیقت را مخفی دارند

. جهل دربارۀ حقیقت منشأ مکر و ریاکاری و دسیسه و شایعه پراکنی می باشد و این جهل بدان دلیل است که فرد جاهل حقیقت را به ضرر خود می پندارد این تصور همانا اصل جهل و مکر می باشد .
جهل فقط نادانی است و مکر تلاش برای جاهل ماندن است زیرا اگر آگاه شود مجبور به تصدیق است و این صدق را به ضرر خود می داند زیرا مجبور است برخی از اعمال و راه و روشهای خود را تغییر دهد و رشد کند . در واقع مکرو تکذیب حقیقت تلاشی برای رشد نکردن می باشد . و این همان تنبلی و کهولت نفس بشر است . پس مکر حاصل تنبلی نفس در قبال تغییر است که اراده به جاهل ماندن را پدید می آورد . چه بسا آدمها جان می کنند و زجر می کشند و رنجور می شوند ولی حاضر به تصدیق حقیقت نیستند در حالیکه این تصدیق موجب رهائی روح آنان از هلاکت است . پس مکر که یک تکذیب غیر مستقیم و شیطانی است دال بر اشد جهل و حماقت تا سر حد جنون است و اینست که آدمهای مکّار دچار ناهنجاریهای جسمی و روانی می شوند و این امراض جبراً آنان را به تغییر و تحّول می کشاند تا روشهای خود را دگرگون سازند . پس می بینیم که آدمی غریزتاً مجبور به تغییر است و بقول قرآن « فریب نمی دهند الا خودشان را » . و لذا جهل را گناهی نیست ولی مکر که اصرار در جاهل ماندن است گناه است .

قدرت و مرگ – آگاهی

انسان بمیزانی که بر مرگ خود بعنوان یک واقعیتی که هر آن در راه است و حتماً اتفاق می افتد آگاهی و حضور دارد و آنرا دائماً به یاد می آورد هر هراسی از بین می رود و عزّت نفس تقویت می گردد و آدمی تن به هیچ خفت و خواری نمی دهد ونیز اینکه دست از هر ستم و زور و حرص می کشد و به بی نیازی معجزه آسائی می رسد . این شجاعت و عزّت و بی نیازی موجب قدرت خارق العاده می شود که بسیاری از استعداهای نهفته و اسرار زندگی را بر روی فرد می گشاید و نیز به صبر جمیل و عظیمی دست می یابد و لذا ظرفیت وجود و بردباری وسعه صدر را به کمال میرساند . هستی از نیستی برخاسته است وزندگی از مرگ تغذیه می کند . بیائیم قدرت ماوراءطبیعی مرگ و نیستی در خود را کشف نمائیم و از آن برخوردار شویم زیرا آنچه را که ما مرگ و نیستی می پنداریم همان ذات مطلق حیات و هستی است و جاودانگی . مرگ آگاهی و نیستی پذیری به مثابه حضور جاودانگی روح است که وجود خاکی انسان در جهان را به ذات خلقتش متصل می کند و خدایگونه می سازد . و علاوه بر این بسیاری از امراض و مشکلات لاعلاج و بن بست های زندگی را در خود حل می کند . این همان درب اتصال به متافیزیک و عالم غیب و سرچشمه لایزال زندگیست . یاد و حضور مرگ در روزمره زندگی به مثابه عارفانه ترین عبادات است که آفاق اندیشه و احساس ما را گسترش میدهد و به مرزهای ابدیت پیوند می زند و از تنگناهای حقارت زندگی موحش و مادی مدرن می رهاند و دلهره ها و وسواس ها و هراس ها را می زداید و تولید قدرت روح و اراده می کند . این همان مرز آخرت است .

دلدار نیک : **رکن چهارم دین زرتشت**

کردار و گفتار نیک معلول پندار نیک است و امّا پندار نیک معلول چیست ؟
آیا می توانیم پندارهای خود را کنترل کنیم و یا مولّد پندار نیک در ذهن خود باشیم ؟
بخودی خود چنین امری محال است زیرا نخست انسان بایستی دوستدار نیکی باشد و برای دوست داشتن نیکی بایستی دلی نیک داشت . یعنی دلدار نیک منشأ ذاتی آن سه نیکی معروف دیگر است. یعنی بایستی یک دوست نیک داشت و دل را به او سپرد تادل هم دوستدار نیکی شود تامولّد پندار نیک و سپس گفتار و کردار نیک شود . و این همان امر امامت است که در اسلام رخ نموده است و دین زرتشت را کامل ساخته است.
انسان بخودی خود موجودی شرور و بدخواه و حریص و بولهوس وحیوان صفت است و بلکه شرورترین حیوانات است الا اینکه دلبری نیک داشته باشد و دل در گرو او داشته باشد تا دلش را به نیکی هدایت کند زیرا دل آدمی یعنی احساسات انسان کانون تولید اندیشه و امیال واعمال و گفتار نیک یا بد است . و اینست که در معرفت اسلامی گفته می شود که « بی امام کافر است » یعنی کسی که دلدار و دلبری نیک نداشته باشد نمی تواند نیکوکار و نیکوپندار و نیکوگفتار باشد الا اینکه نیکو دلداری داشته باشد تا بتواند قلباً دوستدار نیک باشد . در واقع تنها اصل و رکنی که اسلام محمدی بر دین خدا افزود همانا امامت است که دل را نیک می کند ولذا اسلام دین امامت است . و لذا کسی که این اصل را قبول ندارد هنوز بر دین محمد وارد نشده است ومسلمان نیست.

پول و صداقت

آنچه که موجب دروغگوئی و ریاکاری و مکر بشر است تلاش برای پنهان داشتن امیال و افکار و اعمال زشت است . و همه زشتی های بشر برخاسته از دنیا پرستی و بولهوسی های اوست و کل دنیای بشری در پدیده ای بنام پول متمرکز و فشرده شده است و لذا پول پرستی حرف اول و آخر کفر و مادیگری و تباهی بشر است و علت همه ریاکاریهای اوست . و اینست که انسان پول پرست نمی تواند در روابطش با دیگران صادق باشد زیرا روح و ادعای انسانی او در عاطفه و عشق و عقل و دین مانع بروز پول پرستی صادقانه است . و اگر کسی بخواهد پول پرستی اش را در روابط آشکار سازد تک و مطرود عالمیان می شود .
پس اینکه کافران ادعای صدق دارند و مؤمنان را ریاکار می دانند تهمت خلاف واقع است . زیرا فقط خداپرستان و اهل تقوی می توانند در روابطشان صادق باشند زیرا خداپرستی و حق دوستی موجب افتخار است و این پول پرستی وبولهوسی و خود خواهی است که موجب ننگ و نفرت می شود و لذا باعث ریاکاری است. علی (ع) می فرماید « من پیشوای مؤمنانم و پول هم پیشوای کافران است » . در تعریف اسلامی مؤمن کسی است که تحت اطاعت امام هدایت است و امام هدایت کسی است که خدا را در دلش می پرستد و لذا مؤمنانش را از اسارت پول نجات می بخشد و اصولاً رستگاری چیزی جز رستن از اسارت پول نیست زیرا پول پرست مجبور است که شبانه روز ریا کند و دروغ بگوید حتّی به خودش . زیرا انسان پول پرست حتّی از خودش شرم می کند با خود صادق باشد .

پس ریاکاری علّتی جز پول پرستی ندارد پول پرستی علّت خود فریبی است .

فلسفه خشوع

خشوع بمعنای غایت تواضع و حیا و شرم و خاکساری در حضور خداست که البتّه در روابط با خلق خدا آشکار می شود و آن محصول تقرّب بخداست چرا که خداوند مظهر کمال است و انسان بمیزانی که به او نزدیک می شود غایت حقارت و نابودگی خود را می یابد .
خشوع یک ادب نمادین نیست و نمی تواند باشد بلکه حاصل معرفت نفس است زیرا آدمی هر چه که خود را بیشتر می شناسد جز جهل و جنون و ناپاکی و حقارت خود را نمی یابد و همین امر موجب تقرّب بخدا بعنوان کانون عظمت و قداست و قدرت می شود . لذا حیا و تواضع محصول طبیعی معرفت و علم است زیرا رشد در علم و معرفت چیزی جز احاطه بر جهل و ضلالت خود نیست . اینست که میزان ایمان همانا میزان کشف کفر خویش و احاطه بر آن است و میزان علم نیز همان میزان کشف اعماق جهل خویش است. عالم و عارف و پاک فقط خداست و انسان در آن هیچ شراکتی با خدا ندارد . انسان فقط می تواند بداند که چقدر جاهل است و آفاق جهلش را بشناسد نه اینکه بر چیزی براستی علم داشته باشد . آدمی در هر درجه از علم و دین هرگز حتّی ذره ای هم علم و عصمت نمی یابد . انسان نمی تواند بگوید که خداوند عالم و پاک مطلق و کامل است و من هم کمی می دانم و اندکی خوبم . این شرک است و تعارفی هم ندارد . همه می دانم ها و پاکیهای بشری نسبی و توهمی و محکوم به فناست . خشوع حاصل این واقعیت در انسان است .

بهترین انسانها کیستند ؟

خداوند در کتابش بهترین انسانها را با دو صفت کرامت و تقوا توصیف نموده است : انّ اکرمکم عند الله اتقکم ! کرامت و تقوا دو روی یک وضعیت وجودی هستند : کریم بودن و خویشتن دار بودن : بخشنده بودن و از خود گذشتن . بی شک انسان بمیزانی که از امیال نفسانی خود می گذرد می تواند به دیگران یاری دهد . و اصلاً کرامت بعنوان قدرت یاری دادن به دیگری یک مقام معنوی و قدرت روحانی و شفاعت الهی است که به انسانهای از خود گذشته (متقّی) اعطا می شود و این اجری عظیم است زیرا آدمی ذاتاً بواسطه روح خدائی خود از بخشش و خدمت به دیگران لذّت می برد و عشق و شفاعت و کرامت یک نیاز ذاتی و الهی در بشر است که نصیب انسانهای با تقوا می شود .
کرامت بمعنای خدمات مادی نمودن نیست که این خدمات را همه دزدان و مال مردم خواران هم بقصد مردم فریبی و ارضای وجدان معذب خود انجام می دهند و بدینوسیله مردم را به بردگی مضاعف می کشانند . ولی کرامت یک خدمت جوهری به اراده و شرف دیگران است که به آنان امکان نجات از بردگی و خفّت و ذلّت را اعطا می کند بی آنکه هیچ منّت و تعهدی پدید آورد . کرامت یعنی تقویت قوهٔ روحانی در بشر به

قصد احیای عزّت و شرف و استقلال هویت . همه انسانها در خلقت خود دارای کرامت و قدرت شفاعت هستند (بقول قرآن) ولی این گوهره بواسطه تقوا بدست می آید و فعّال می گردد .

تربیت یا ناز

زندگی کردن یا راه و روش تربیت کردن و تربیت شدن است و یا ناز کردن و ناز کشیدن . همانطور که تربیت شدن و تربیت کردن دو روی یک سکه است ناز کردن و ناز کشیدن هم چنین است .
تربیت عرصه نبرد بر علیه منیّت است و ناز هم عرصه منّت .از هر دو سو . آنکه منّت می کشد منت نیز می نهد و آنکه منیّت را در خود می شکند در دیگری هم می شکند .
« من » هستی مفروض است آنقدر باید بشکند تا ذات فرض آن آشکار شود که خداست . لذا ناز کردن و ناز کشیدن یعنی منّت کشیدن و منّت نهادن جنگ با هستی و خداست و تماماً قلمرو سوء تفاهم و ظلمت است تا سر حد جنون. زیرا من پرستی و پروارساختن من همانا پرستش امری مفروض و قرضی و نذری است و لذا امری ربائی و جهانخوار و ادمخوار است .
«من » عدم است که بواسطه شکستن لا متناهی لایق وجود و وجود پذیری می شود و من حقیقی می گردد و موجود .
ناز یعنی پرستش چیزی که قرار است باشد ولی هنوز نیست . و لذا ناز دارای ذاتی اضدادی است و هم مفاهیم واحساسات حاصل از آن متناقض و جنون می باشد که در یکسویش عشق است و سوی دیگرش نفرت .
و این ماجرا به مالیخولیا می انجامد .

دو منشأ اخلاق

اخلاق بمعنای نظام کردارهای افراد بشری دو منبع تغذیه دارد که یکی درونی و باطنی است و دگر بیرونی : عرفان و عرف! اوّلی محصول تعلقات و تعقلات درونی اوست و تعهداتی که با یافته های روحانی و معنوی خود می یابد و لذا متعهد و ملزم به یک سازمان رفتاری می شود . این نوع رفتار معلول یک نظام فکری است و لذا دارای پشتوانه معنوی و ریشه دار می باشد . ولی منبع تغذیه دوم همانا جامعه و خانواده و نظام سیاسی و طبقه اقتصادی و فرهنگ حاکم بر شرایط زندگانی فرد است که بطور کلی عرف نامیده می شود که سازمانی از تعهدات و الزامات بیرونی است و مجموعه ای از جبرها و مصالح اجتماعی است و با تغییرات شرایط بیرونی هم دگرگون می شود . اخلاق عرفی بشر کاملاً نسبی و متغیر و در عین حال بی چون و چرا و جبآر است و لذا همواره با پشتوانه قوانین عمل می کند و نیروی قهریه جزائی هم دارد .
ولی اخلاق عرفانی که امری درونی است کاملاً مطلق و در عین حال آزاد و مختارانه است و رابطه ای مستقیم با اخلاق عرفی دارد و ارکان این اخلاق را هم تصدیق می کند . اخلاق عرفی وراثت تاریخی اخلاق

عرفانی انسانهای عارف و درون نگر است که در جوامع تبدیل بـه عـادات و رسوم و قوانین و حقوق شده است و چه بسا تحریف و تبدیل نیز گردیده است ولی اصولش موافق اخلاق عرفانی است . ولـی هر گـاه کـه اصول و ارکـان اخـلاق عرفی در جامعـه تحریـف و یـا فرامـوش گردید بناگـاه عـارفی یکبـار دگر آنـرا بـه یـاد جامعه می آورد و از نو احیاء می کند . پس اخلاق عرفانی بنیاد اخلاق عرفی است و عرف به مثابـه حداقل اخلاق عرفانی برای عامه مردم می باشد . عرفانی که خلاف عرف باشد عرفان نیست .
عرفان همان عرف نـاب و کامل است .

فلسفه نیکی و بدی

اعمـالی همچـون دروغگـوئی ، ریاکـاری ، دزدی ، زنـا ، خیانـت ، ربـا ، قمـار را اعمـال بـد گوینـد و صـفاتی همچون حرص ، ترس ، حسد و سلطه را صفات بد گوینـد و اعمـال و صـفاتی مثـل صدق، قناعت ، صبر، بخشش ، پاکدامنی ، وفا، شجاعت و تواضع و محبّت را نیکـی گوینـد . بـد بـودن آنهـا و نیـک بـودن اینهـا از چیست ؟ نیکی و بدی اینها فقط مربوط به اجر و عذاب پس از مرگ نیست زیرا کسی که حیات پس از مرگ را ندیده و درک نمی کند حقّ دارد که به این ارزش ها پای بند نباشد و بعلاوه معـارف دینـی منـوط بـه عقل هستند . و نیز اینکه اصلاً ایمان به حیات پس از مرگ یکی از بزرگترین نتـایج از اعمـال نیکـو است کـه در همین دنیا عاید انسان می شود و به او آرام و قرار روحی می بخشد که بزرگترین اجر اعمـال نیـک است . وامّا به غیر از این در همین حیـات دنیـوی نیـز نیکـی و بـدی دارای اجـر و عـذاب هسـتند و آن در یـک کلمـه مربـوط بـه معنـا و وضـعیتی است کـه نظـم و اتحـاد و یگـانگی وجـود نـامیده مـی شـود کـه در معرفـت دینـی ، توحید خوانده می شود و ایمان نیز خود بیانی و نتیجه ای از همین وحدت وجود حاصل از اعمـال نیـک مـی باشد زیرا وحدت وجود موجب آرامش است . در یک کلام بدی اعمال و صفات بـد از ایـن روسـت کـه نظـم و همـاهنگی و وحدت ارکـان و سـازمان و اعضـا و حـواس را در هـم مـی ریـزد و وجـود را آشـفته و متفـرق و متشنج می کند و بالعکس اعمالی که نیک نامیده می شوند در خدمت وحدت و تمرکز فعل و انفعـالات وجـود هستند . و این بدان معناست که توحید و یگـانگی یـک امـر و نیـاز ذاتـی است کـه وجـود را آرام و قـرار مـی بخشد و عزیز و بهشتی می کند یعنی بهستی می بخشد و هستی دار می کند و اعمال بد موجب قحطی وجود و احساس نـابودی می شود که همان وضع دوزخی است .

اخلاق و ماورای طبیعت

اخلاق عملی هر بشری محصول جهان بینی و باورهای او دربارۀ حیات و هسـتی خویشـتن اسـت . بـه بیـانی دگر وسعت و عمق اخلاق هر فردی واکنش وسعت و عمق دید و اعتقادات او درباره عالم وجود است . این همـان میـزان ظرفیـت و سـعه صـدر و صـبر و خلاقیـت و تعهـد و پایـداری اسـت . مسـلماً از بشـری کـه فقط محدود در قلمرو حواس مادی است اخلاقی فوق مـادی صادر نمی شود و گسـتره نفـوذ اعمـال او هـم از عـالم

مادی و میرا فراتر نمی رود . به بیان دیگر عملی که برخاسته از نگرش صرفاً مادی و طبیعی می باشد خاصیتی غیر مادی و روحانی صادر نمی کند . فقط اخلاق برخاسته از نگرش ماورای طبیعی است که خلاقیتی معنوی پدید می آورد . اخلاق به لحاظ لغت نیز بمعنای قدرت خلاّقه است و نگرشی که از مادیت و مرگ و فناپذیری جهان و انسان فراتر نمی رود نمی تواند مولّد عملی خلاق و آفریننده باشد زیرا نگاه میرا نمی تواند خلق کننده باشد . نگاه و باوری که جهان را لامتناهی و جاودانه می داند خود را نیز متعهد به این جاودانگی می یابد و این تعهد جاودانه مولّد اعمال خلاق و جاوید است . به بیان دیگر نگرش مادی که از مرگ فراتر نمی رود و به جهان فوق مادی اتصال ندارد دارای اخلاق بمعنای خلاقیت نمی باشد وبی اخلاق است . خداوند خالق ماده است و انسان هم خالق معناست از جاودانگی ماده .

انسان با اخلاق انسانی مولّد چیزهائی جاودانه است زیراعالم وجود لامتناهی در عهد بشری مولد موجوداتی انسانی است . اخلاق عرصه خلق پدیده هائی جاوید و انسانی است و آن معانی و مفاهیم و حکمت هائی هستند که مخلوق انسان صاحب اخلاقند . انسان خالق معانی جاوید است .

فلسفه وفا

عالم وجود عالم وفاست ،وفای به وجود . چرا که هیچ موجودی بخودی خود دارای وجود نیست و وجود یک امانت وهدیه از جانب موجود مطلق یعنی خالق جهان است و کسانی که آدمی را به این منبع متصل کرده اند یعنی رسولان و امامان .

موجود بودن همان عهد بستن با وجود است و وفای به این عهد . و بدینگونه است که هر چیزی هست . و امّا انسان تنها موجودی است که به این عهد و وفا اکراه می کند و این همان کفر اوست که انکارش به منشأ عالم وجود می باشد زیرا خود را نسبت به این عهد و وفا بی نیاز می پندارد چرا که حامل روح خداست و لذا احساس خدائی می کند ، احساس بی ریشه . انسان تنها مخلوقی است که خداوند ذاتش را به او بخشیده است و لذا عهدش به منشأ و این وجودش بسیار شدید تر و وفایش باید بسیار عالیتر باشد ولی عموماً چنین نیست و این عهد و وفا را از فرط تکبرش در شأن خود نمی داند و این کفر است که آزادی هم نامیده می شود و یا عشق غیر متعهد که همان فسق است . فسق به معنای تعهد نداشتن به عهد است و همان بیوفائی می باشد. قدرت وجود هر کس بمیزان عهد و وفای اوست . عالم وجود در یک بیان عالم تعهد و وفای بلاوقفه ذرات و کرات به همدیگر است . این تعهد و وفا بصورت قوانین جاذبه در علم فیزیک درک می شود و بدون وجود این بستگی هیچ چیزی امکان موجودیت ندارد . موجود بودن چیزی جز متعهد بودن نیست و انسان غیر متعهد و بیوفا و به اصطلاح آزادیخواه و بولهوس در نبردی تن به تن با عالم وجود است و لذا خود در عرصه هلاکت قرار دارد . از آنجا که انسان نفساً کافر و غیر متعهد و جفاکار است لذا نیازمند دین و رسولان خدا شده است و از طریق تعهد به رسولان الهی است که می تواند خود را از ورطه نابودی برهاند . از آنجا که انسان حامل روح خدا و روح خدا هم همان امر اوست لذا نیازمند عهد ووفای به امر خدا یعنی احکام دین است.

عهد بستن با رسولان خدا و وفای به این عهد همان عهد و وفای به روح خویش و وجود خویش است .

واحد سنجش ارزشها

آدمی با دو نوع کاملاً متفاوت از ارزش ها زندگی می کند : مادی و معنوی !
ارزش های مادی نهایتاً جملگی به پول سنجیده می شوند و این نوع ارزش فنا شونده است و رزق دنیوی بشر را تأمین می کند . همه علوم مادی بشری و تکنولوژی حاصل از آن در واقع چیزی جز نظام ارزیابی های رزق مادی بشر نیستند . همه ارزش های فناشونده بر مبنای اعداد و ریاضیات از منهای بی نهایت تا بعلاوه بی نهایت قابل اندازه گیری و قیاس می باشند . در واقع واحد ارزیابی مادیان همان اعدادند ودستگاههای ریاضی . و امّا ارزشهای معنوی و ماندگار بشری چگونه سنجیده می شوند و واحد سنجش آنها چیست ؟ آیا هرگز می توان گفت و سنجید که مثلاً فلانی چقدر و به چه میزان صادق یا ریاکار است ، خوب یا بد، پاک یا ناپاک ، عاقل یا احمق و ... ؟ چون برای ارزش های معنوی بشر میزان و دستگاه سنجش وجود ندارد لذا هرگز قابل محاسبه نیستند ولی با اینحال همواره سخن بر سر خوبتر و بدتر و عاقلتر و عادلتر و ظالمتر و ... می باشد . آیا این « تر» از کدام میزانی تعیین می شود ؟ در قرآن هرگز چنین تری وجود ندارد یعنی هرگز سخن بر سر مؤمن تر یا کافرتر نیست بلکه گروهی صادقند گروهی کذاب ، گروهی کافر و گروهی مؤمن و گروهی مخلص و گروهی مشرک و منافق و ...... ولی فقط در یک مورد این « تر » مطرح می شود و آن « کرامت » است : کریم ترین شما در نزد خدا همانا با تقواترین شماست . کرامت یک صفت و معنا و ارزش است ولی تقوا یک تلاش و جهاد است یعنی قلمرو فعالِیّت و خلاقیت معناست که محصول حاصل از آن همان « کرامت » است . و این کرامت نیز در نزد خداست که به بشری که با تقواتر است داده می شود . و کرامت بمعنای شفاعت و بخشندگی و محبّت است که حاصل تقواست . و تقوا هم به معنای دوری از ارزشهای مادی و عددی می باشد که ذکرش رفت . یعنی هر چه که انسان از داشته های مادی و عددی و شمارشی و پولکی دورتر باشد و آگاهانه و به عمد از آن دوری گزیند کریم تر است یعنی خوبتر و صادقتر و پاکتر و انسان تر است که این کرامت هم بصورت بخشندگی روحانی و شفاعت نصیب دیگران می شود و گره از مشکلات مردم می گشاید . در واقع انسان بهتر و کریم تر کسی است که خیرش بیشتر به مردم برسد منتهی این خیر مسلماً مادی و عددی و کمّی نیست بلکه گشایش معنوی و شرافت و انبساط و طهارت رزق و سلامت تن و دل و روح است و برکت باطنی زندگی می باشد که البّته قابل شمارش و محاسبه نیست . خداوند می فرماید که به بنی آدم « کرامت » اعطا نموده است که همان گوهرۀ معنویت و ارزش ویژه خاص اوست و هر که با تقواتر باشد صاحب کرامت بیشتری نیز هست و از طریق تقوا به گوهره کرامتش دست می یابد و آنرا نقد می کند و به مردمان می بخشد . پس میزان سنجش معنویت انسان همان کرامت است که درست در نقطه مخالف میزان مادیت اوست که عدد و پول است : ثروت و رعیت !

فلسفه ناز

آدمی هر چه نیازمندتر است نازش هم بیشتر است یعنی بیشتر نیازش را کتمان می کند . تلاش برای انکار وکتمان نیاز خویشتن در رابطه با دیگری بصورت حالات و کرداری بروز می کند که ناز نامیده می شود و لذا بروز ناز بسته به شرایط متفاوت است و هیچ توصیف معیّنی ندارد و ماهیت آن بسته به انگیزه انکار نیاز است : انکار از کبر یا انکار از حیا ء .ناز آدمی هم می تواند حاصل تکّبرش باشد و هم محصول حیایش . پس هم می تواند کافرانه باشد و مکّارانه و هم می تواند متقیاّنه باشد و خویشتن دارانه . که این دو ماهیت کاملاً متفاوت از ناز بشر است . ناز یا محصول کبر وغرور است که نمی خواهد صداقت پیشه کند و لذا در قبال نیازهایش مسئول باشد و انجام وظیفه کند . و یا محصول عزّت نفس و تقوا است که نیازها را مخفی می دارد و شرم پیشه می سازد .پس ناز کافرانه داریم و ناز مؤمنانه .

پس قضاوت و ارزیابی در این باره مربوط به نیّت عمل است و تعیین و تکلیف در این باره مربوط به درست یا نادرست بودن آن نیاز و ماهیت رابطه با فرد مقابل است . معمولاً نیازهای ناحق متوسل به مکر و چاپلوسی شده تا از روشهای نادرست به ارضای نیاز خود برسند ولی نیازهای بر حق و طبیعی در روابطی مشروع و معقول و درست مواجه با کبر و غرور فرد می شوند و فرد بایستی با توسل به صدق و فائق آمدن بر کبر و کفر نفس آنها را بیان و عیان کند و در قبال آنها مسئول باشد . زیرا آدمی در قبال برآورده شدن نیازهایش بایستی انجام وظیفه کند . فی المثل برای ارضای غریزه جنسی اش بایستی ازدواج کند و برای ارضای غریزهٔ معیشتی خود بایستی کار کند . آنانکه از این نوع وظایف و تعهدات گریزان هستند متوسل به نازهائی مکارانه می شوند که عشوه گری و چاپلوسی یکی از رایج ترین این مکرهاست و بشر را به راه و روشهای نادرست ارضاء نفس می نماید و لذا این ارضای نفس موقتی است و بر قحطی نیاز می افزاید و فرد را دچار عذاب و دریوزه گی و چاپلوسی مضاعف می سازد و بالاخره رسوا می کند . بنابراین ناز حق داریم و ناز ناحق . ناز حق همان تقوا و حیاء و خویشتن داری است که بواسطه انجام وظیفه وخدمت امکان برحق ارضای نیازها را پدید می آورد . ولی ناز ناحق که از کبر و مکر است بصورت چاپلوسی و ریاکاری و عشوه گری وتمارض و تجاهل خودنمائی می کند و رسوا می گردد .

فلسفه اخلاق نسبی

مجموعهٔ سخنان علی (ع) و احادیث نبوی و ائمه اطهار کاملترین وعالیترین کتاب اخلاق و حکمت اخلاقی و عرفان اخلاقی در کل تاریخ بشر است و برتر از این مکتبی در اخلاق ممکن نمی آید .

ولی متأسفانه نگاه علما و فقهای اسلامی به این احادیث بسیار ضعیف وسطحی واکثراً مذبذب و مشرکانه بوده است الا اندک عارفان و حکیمانی که آنهم به استعاره و مثال حق این حکمت ها را کمابیش شرح داده اند مثل مثنوی مولوی. که آنهم مورد تکفیر اکثر علما و فقها در طول تاریخ بوده است . و امروزه هم که

از قلمرو تکفیر قدیم خارج شده وارد عرصه حکمت اخلاقی و اخلاق عملی ما نشده بلکه تماماً به بازیهای هنری و کلامی و مدرسه ای گرفتار آمده و نوعی مشغله گشته است .
فقها و مفسدین اخلاقی ما یا به سراغ احادیث نمی روند و یا اگر هم می روند بسراغ مشکوکترین و جعلی ترینش می روند تا بشود از آن در جهت حلال کردن حرام بهره برد . و آنگاه هم که بسراغ احادیث محکم می روند قصد دارند تا استحکام یک حکمت اخلاقی را بشکنند و آنرا نسبی نمایند و استثنائی پدید آورند . مثل استثناهائی که دربارهٔ صدق بوجود آمده است که : صدق امری واجب است الّا در مواردی که ...... و یا : تجسس حرام است الّا در مواردی که .... و یا : دروغگوئی حرام است الا در مواردیکه .... این موارد استثناء به آسانی کل اصول و محکمات اخلاقی را نابود می کند زیرا هر کسی قادر است که حرام خود را در این استثناها جای دهد و حلالش نماید . نسبی نمودن اخلاق بزرگترین خیانت و انحراف و ارتداد مشرکانه ای است که در تفاسیر فقهی بر دامن اسلام نشسته و بنیاد عقل اخلاقی و فضایل انسانی را بر کنده و حکمت اسلامی را نابود ساخته است و لذا فلسفه یونانی بر جای آن نشسته است .
یکی از اهداف و تلاشهای ما در این نشریه احیای حکمت اسلامی و رویکرد به مبانی و اصول و محکمات اخلاقی و معارف قرآنی است . نسبی ساختن مبانی اخلاق روش ابلیس در براندازی اخلاق است . قیاس نمودن اصول اخلاق عملی مکتب ابلیس در لباس دین است که از بنی اسرائیل آغاز شده و تا عمق اسلام نفوذ کرده است .
و بدینگونه است که از پس هر حکم اخلاقی یک ولی ، امّا ، بشرط ، اگر و مگر آمده و آن اصل را از حیث انتفاع ساقط نموده است : و لذا کل حکمت اخلاقی بدینگونه در آمده است : صدق خوب است ولی افسوس که عملی نیست ..... دروغگوئی حرام است مگر اینکه جان مؤمنی را به خطر اندازد و ..... این منطق فراموش کرده است که حتّی جان مؤمن ترین و عزیزترین انسان یعنی رسول خدا هم نمی توانست به ابوبکر اجازه دروغگوئی بدهد . و بدینگونه است که دروغ مصلحتی پدید آمده و صدق را بکلی نابود ساخته است .
فقه و اخلاق نسبی و تفسیری همواره محصول دستگاه های جور و کفر بوده است تا فساد را برای حاکمان حلال سازد . فقه و اخلاق نسبی بزرگترین علت رکود و مرگ فقه اسلامی در تاریخ است .

عصمت و صداقت

انسانی که بواسطه پوشش و گفتار و نگاه و رفتارش جلوه گری و دلبری می کند و نامحرمان را بخود می خواند تا بازیچه خود سازد آیا می تواند صداقت داشته باشد ؟ خود این چنین انسانی اساس رابطه اش را بر مکر و پلیدی و ریا بنا نهاده است لذا صادق بودن امری محال است . درست به همین دلیل زنانی که در این امر به مراحل پیشرفته و حرفه ای می رسند به همه گناهان و تبهکاریهای دیگر هم مبتلا می شوند مثل مسکرات و مخدرات و دزدی و دسیسه گری و کلاه برداری و .... و زنا کاری .

ولی شاهدیم که همه اینگونه زنان دم از صدق و به اصطلاح لوطی گری صادقانه می زنند و در واقع تحت این عنوان می خواهند پلیدی و بی عفتی و روسپی گری خود را پنهان نموده و بلکه تقدیس کنند . برای چنین زنی زنا کردن ابزاری برای به دام انداختن مردان است . بی تردید زن از جلوه گریهایش در مرحله اول نیت تن فروشی و زنا ندارد بلکه هدف اصلی اش بازیچه نمودن و بازی کردن با مردان است و این تمامیت کفر زنانه است . ولی بتدریج به زنا و تن فروشی مبتلا می گردد و چه بسا به دام می افتد . و این عذاب مکر و بولهوسی زن است . روسپی گری و دست به دست گشتن و خانه به خانه رفتن برای زن نه تنها هیچ لذّتی ندارد که اشد خفت و عذاب است و عذاب مکر و بازیگری او با عواطف مردان می باشد . کسی که قصد بازی دارد نمی تواند بی ریا و صادق باشد .

زن کافر لذتی برتر از بازی با انواع مردان را ندارد و شیطان نفس او جز این نیست . البته او قصد دارد در بازی کردن با اینهمه مرد بالاخره یکی از آنان را که بیش از سائرین برای بازی کردن مناسب است بعنوان همسر برگزیند ولی در این راه نابود می شود و هیچ مردی تاب تحمل چنین زنی را ندارد زیرا او در دروغ غرق شده و اینک یک بیمار روانی گشته است .

اصولاً دروغگوئی و ریا و مکر و دسیسه از عناصر ذاتی بازیگری بشر می باشند و انسان بازیگر و بولهوس قادر به صدق نیست و بلکه در سراشیبی دروغگوئي های فزاینده ساقط می شود و خود قربانی دروغگوها و نقش هائی می شود که در نزد انواع مردان بازی کرده است . دروغگوئی زنان محصول طبیعی مکر و جلوه گری و بی عصمتی آنهاست .

حق ظلم

ظلم و خیانت دیگران به ما هرگز ظلم و خیانت متقابل ما به آنها را توجیه نمی کند علتش هم آنست که ما دچار عذاب وجدان و چه بسا عذابهای بدتری می شویم. این بدان معناست که انسانها فقط در قبال وجدان خود یعنی خداوند مسئولند و نه در مقابل همدیگر. انسانها نمی توانند ظلم همدیگر را ببخشند فقط می توانند بدیهای همدیگر را ببخشند.

اگر همه مردم جهان جمع شوند نمی توانند ظلم حتی یک نفر را ببخشند . همانطور که اگر انسانی خدمتی خالصانه انجام دهد همه مردم جهان هم نمی توانند آنرا نابود کنند. این بدان معناست که انسان فقط با خداوند طرف معامله است یعنی با وجدان و ذات خودش. در معنای نهائی هیچکس قادر نیست که ظلم خود را ببخشد فقط می توان با توبه و اظهار ندامت از آن ظلم و با خدماتی که می کند آنرا جبران نماید.

حتی امر قصاص هم در نظر خداوند امری خوشایند نیست هر چند که حقش را داده است ولی آنچه که او را شاد می کند عفو است.

و اما ظلم کردن فقط مال مردم را به ناحق خوردن و یا کسی را به ناحق کشتن و به عهدی خیانت کردن نیست بلکه ظلمی بدتر از همه اینها به ظلمت انداختن دیگران بمعنای فریب دادن دیگران و گمراه نمودن آنهاست . معنای ظلم در امور اقتصادی هم حاصل به ظلمت انداختن دیگران است.

هر که دیگران ر ا گمراه کند نهایتاً خودش را گمراه نموده است و این بازتاب ظلم در نفس بشر است و انتقام وجدان. در نقطه مقابل ظلم، محبت قرار دارد دلی که دیگران را دوست ندارد ظالم است . ظلم حق دوست نداشتن است.

قلب دوزخ کجاست؟

کل دین و امر تقوا و مسئله نجات و هدایت و تعالی آدمی در دلش نهفته است همانطور که کل کفر و جهل و ضلالت بشر در قلب اوست. و لذا کل تلاش و جهادهای دینی و معنوی همانا جهاد بر علیه دل خویشتن است در جریان دل داده گیهای حیات دنیوی. و کل تعلیم و تربیت هم بر همین محور استوار است.
دل انسان خانه خداست و قرار است که این دل از غیر او پاک شود تا او بر این خانه وارد شده و در آن بنشیند و انسان را جانشین خود نماید . طبعاً هر آنچه که بیشتر از انسان دل ببرد دشمنی اش با حق انسان در جهان بیشتر است و می دانیم که اساس دلبریها همانا قلمرو خانواده و نژاد و شجره است و به همین دلیل خداوند همسر و فرزندان را دشمنان ایمان معرفی کرده است و رسالت انبیای الهی هم چیزی جز نبرد بر علیه دلشان نبوده است که حضرت ابراهیم بانی کمال این نبرد می باشد که همه عزیزترین کسان خود را از دل خود برانداخت و از خود دور نمود و پسرش را ذبح کرد.
پس بدین لحاظ بایستی گفت که بزرگترین دشمن حق خدائی انسان در جهان همان امری است که عشق نامیده می شود که عشق به همسر و فرزندان در اساس و محور همه عشق ها قرار دارد. این همان علت خروج آدم و حوا از بهشت است و همان علت جنگ بی پایان آدم و حواست و علت همه بدبختی های بشر بر روی زمین . و اینست که همه مردان با طنابی که بر گردنشان و در دست زنشان است بسوی دوزخ می روند (قرآن) – پس قلب دین و کارخانه بهشت و دوزخ در خانه است و آتش دوزخ نیز همان آتش عشق زناشوئی است .
و البته عشقی که به جنون و نفرت و دوزخ برسد عشق نیست و اگر هم هست ابلیسی است.

چرا خداوند دیده نمی شود!

می دانیم که انسان تنها مخلوقی است که به لحاظ وجودی و به دلیل انسان بودنش کافر است یعنی منکر خداست و بلکه خود دعوی خدائی دارد و این بدان دلیل است که خلیفه خداست یعنی برجای خدا قرار گرفته است و از صورت و روح خدا صاحب وجود ویژه و اشرف مخلوقات می باشد. چون خدا در انسان است پس از چشم انسان دیده نمی شود مگر اینکه از جایگاه خدائی خویش برخیزد و خروج کند و به جایگاه عدمی خود بازگردد و مخلوقیت خود را بازشناسد تا آنگاه خدا را دیدار و باور و بندگی نماید. این

همان واقعه از میان برخاستن در معرفت عرفانی ماست. نفس آدمی در میان تن و روح که صورت و اراده خداست حائل است و تا از این میانه برنخیزد تن و روحش به وحدت نمیرسد و توحید حاصل نمی آید. آنکه از میان خود برخاست آنگاه خدا را در یگانگی تن و روح خویشتن دیدار می کند.
و البته از میان برخاستن جز به یاری یک انسان موحد دیگر به مثابه امام یا پیر طریقت، ممکن نیست . این همان واقعه ارادت بمعنای سپردن منیت خود به پیر است تا پیر دستش بگیرد و از میانه بلندش کند و او را با یگانگی تن و روح خودش روبرو سازد.
ولی نفس آدمی چنان سخت از دو سوی به تن و روح خود چسبیده که جز با مرگ بر نمی خیزد . و لذا واقعه مرگ همان قلمرو رویاروئی با خداست. تقوی همان راه و روش تدریجی جدا شدن از این میانه می باشد با تقوا آن چسب بتدریج سست می شود و منیت آدمی از اسارت تن و تعلق روح جدا می شود . تقوا این چسبندگی را از میان می برد و آنگاه موقع ارادت به یک پیر است تا تو را از این میانه برخیزاند. اینست که فقط اهل تقوا قدر پیر را می دانند و دل به پیر می سپارند تا نجاتشان دهد.

راز پختگی و حماقت

آموزش ناپذیری و تنبلی فکری و قشری گری محصول دنیاپرستی و عیاشی و عجولی در رسیدن به نفع سریع است و نیز حاصل بی مسئولیتی در قبال اعمال و سرنوشت خویش. مجموعه این علل در یک کلمه همانا کبر و غرور حاد است که در فرد چنان نهادینه شده که گوئی ذاتی و غیر قابل علاج می باشد . این خود پرستی دمدمی و بی ریشه جبراً فرد را بسوی ستم بری و بردگی و رعیت شدن می کشاند تا بتواند ناکامیها و مخاطرات اعمال خود را به آدمی مقتدر محول نموده و توجیه نماید. همه این ویژگی ها به بیان دیگر برخاسته از ترس شدید و فقدان اتکاء به نفس می باشد که چه بسا ریشه در تربیت خانوادگی دارد و علل سیاسی در جامعه نیز می تواند آنرا تقویت و توجیه کند.
یکی دیگر از گریزگاه این آدمها پناه بردن به گرایشات ماورای طبیعی و درویشی و مخدرات است که ناتوانی فرد در زندگی دنیا را برایش تقدیس می کند و لذا این گرایشات تماماً بر اساس خرافات و خود فریبی و خود تخدیری شکل می گیرد. این بردگی حاصل از بی مسئولیتی و بولهوسی گاه لباس مریدی و اخلاص می پوشد و فرد در همه روابطش بخصوص در زناشوئی دعوی عشق و ایثار می کند تا بیانگر مقدسی از بی ارادگی و مسئولیت گریزی باشد.
آنچه که انسان را متفکّر و عمیق می سازد میزان قبول مسئولیتش نسبت به زندگی و اعمال و سرنوشت خودش می باشد و این همان میزان دین داری و تعهد در قبال وجدان و خداوند است. بنابراین هرگز نمی توان آدم نماز خوان پخمه و ابله و ستم بر را فردی مؤمن دانست . چنین کسی اگر با یک مراد عرفانی هم روبرو شود اموراتش هرگز از مسائل پائین تنه فراتر نمی رود آنهم در سطحی ترین مراحل غریزی. پخمگی و ستم بری عذاب بولهوسی و مسئولیت گریزی است.

فلسفه خجالت

کسی که از خودش خجالت نمی کشد بوئی از ایمان نبرده است حتی اگر هم احکام شرع را مو به مو انجام دهد. خجالت از خویشتن که همان حیا است منشأ ایمان و دین و اخلاق فطری انسان است و بمعنای حضور و نظر خدا در وجود انسان است . خجالت کشیدن از خود همان حیا کردن از خدا و گوهره تقوا می باشد و زمینه باطنی توبه و غفران الهی در وجود انسان است . همانطور که علی (ع) می فرماید « براستی که حیا همان ایمان است و خجالت کشیدن از اعمال خود همان توبه است»

حیا و خجالت از خویشتن محصول معرفت بر نفس خویش است و خویشتن را در حضور خدا دیدن است . کسی که حیاء و شرم از خود ندارد اگر هم دارای عبادات باشد تماماً ریائی و سهوی است و اتفاقاً این نوع عبادات موجب می شود که فرد با افتخار بیشتری گناه کند زیرا این عبادات به مثابه حق حساب و رشوه و حق سکوت دادن به خداست و اینست که خداوند به این نوع نمازگزاران می فرماید : وای برشما!

و فقط اهل خودشناسی دارای حیای طبیعی و شرم باطنی هستند زیرا بر زشتی امیال و افکار و اعمال خود آگاهند و این زمینه تواضع و خشوع است. و آنکه این گوهره دین را دارا نیست نمازش نیز سجده بر خویشتن و آرزوها و اربابان است.

فلسفه تربیت

«تربیت» در لغت از مصدر « رب» و رب پذیری است وارادت و اطاعت از مربی تا رسیدن به مقام رب که کمال تربیت است.

واما رب کیست؟ رب از اسمای خداوند در مقام تربیت مخلوقات است. ولی در میان انسانها آنهائی که در درجاتی بواسطه ربوبیت پروردگار تربیت شده اند و دارای خلق و خو و زندگانی ربانی هستند، مربی مردمانند و در واقع جانشینان ربوبیت خداوند در میان خلق محسوب می شوند. تربیت همان تعلیم عملی زیستن انسانی و مطابق اخلاق خداست.

تربیت همان خلقت معنوی و روحانی است که اخلاق عملی را پدید می آورد. تربیت یعنی خلقت باطنی! و خلقت باطنی یک انسان از بطن غرایز حیوانی و شهوات شیطانی مستلزم علوم و معرفت بر باطن انسان است و این همان عرفان است. پس مربیان حقیقی همان عارفانند که نفس حیوانی بشر را بر اساس اخلاق الله تبدیل و خلق می کنند و این خلقت جدید است. بنابراین تربیت بمعنای رب پذیری و اطاعت از مربی همانا ارادت و تبعیت صادقانه و خالصانه از یک عارف است تا نفس حیوانی بشر را ربانی کند یعنی عرفانی کند.

پس تربیت، امری در قلمرو عرفان و ارادت عرفانی است . آموزه های اخلاقی و مذهبی که از جانب والدین و معلمین و روحانیون دریافت می شود جملگی در قلمرو تعلیم قرار دارند منتهی تعالیم دینی محسوب می شوند.

احمقانه ترین انتقام

اصولاً آدمی اگر بتواند عزت و لذت و قدرت حاصل از عفو را درک کند هرگز حاضر نیست که از شقی ترین دشمنانش که اشد ستمها را به او کرده اند انتقام بستاند. هر چند که بسیار اندکند انسانهائی که اصلاً قادر باشند مرز عدالت و ستم را درک کنند و حریم و حدود را تشخیص داده و لذا ظلم را بشناسند و لذا ظلم ستیزی را بدانند. آنچه را که عامه مردم ستم می پندارند چه بسا عدل و حتی نعمت است و آنچه را که خدمت می پندارند چه بسا خیانت و ظلم لطیف است . هر چند که در مفهوم نهائی در چشم یک عارف پدیده ای بنام ظلم وجود ندارد و ظلم چیزی جز ظلمت حاصل از جهل نیست و لذا فقط بواسطه معرفت نفس می توان از خود ظلم زدائی نمود. و اما احمق ترین مردم کسی است که محبت را ظلم می پندارد و هموست که ظلم را محبت می داند. چنین انسانی نهایتاً از کسانی که به وی محبت و خدمت بی مزد و منت کرده اند دچار اشد انتقامجوئی تا سرحد جنون می شود و این همان انتقامجوئی محبوب و معشوق از عاشق است . و انتقامجوئی او اینست که همه ارزشها و حرمت ها و قداستی را که از عاشق یافته در خود زیر پای نهد و عمداً به لجن می کشد و بدینگونه درحالیکه می پندارد که از عاشق انتقام می ستاند مشغول نابودی خویشتن است . و این عذاب الهی در قبال قدرنشناسی و عدم انجام وظیفه در قبال محبت است که او را به مقام حماقت تنزل می دهد که عذابی غیر قابل درمان و شفاعت است . و این عذاب و حماقت و انتقامجوئی مختص زنان است که آنان را به فساد و فحشاء می کشد.

فلسفه ادب

ادب همان توازن و هماهنگی و اتحاد و تمرکز موجودیت بیرونی و کرداری بشر است و قانون تن و بروز و ظهور آن است . و اما بدن آدمی ظرف حضور و ظهور روح و اندیشه و احساس و غرایز و آرمان اوست. اگر این ظرف بر سر جای خود استوار نباشد، کج باشد و یا شکسته و وارونه باشد و تعادلی نداشته باشد نمی تواند مظروف خود را نگه دارد و به منزل برساند. و نیز نمی تواند رزق مادی و معنوی خود از جهان و جهانیان را دریافت کند و نگه دارد. پس واضح است که با اعمال و کردار و گفتار و نشست و برخاست و سلوک ناهنجار آدمی قادر به حمل محتوی خود نیست و همچنین قادر به درک و دریافت هیچ چیزی از دیگران هم نیست. ادب ظرف رشد انسان است. و اما کانون اتکاء و تمرکز اتحاد بدن و اعضاء و جوارح و کردار و گفتار آدمی کجاست؟ همانجائی است که کانون حیات و اراده ذاتی اوست یعنی دلش. و سپس ذهن که مترجم زبان دل است . تا دل بر نکته ای متمرکز نباشد حتی ذهن هم قادر به درک او نیست و سپس ذهن و دل بایستی با یکدیگر در اتحاد قرار گیرند تا مرکز اتکاء و ثقل بدن باشند.
دل آدمی کانون دوست داشتن و لذا منشأ اراده ذاتی اوست و تا محبوب دل انسان امر واحدی نباشد و این امر واحد هم قابل دوست داشتن نباشد چنین تمرکزی ممکن نیست. تا زمانیکه دل هر آن بسوئی می کشد

ذهن هم پریشان است و بدن صاحبش هم پیرو هیچ نظم و قانون و توازنی نیست یعنی ادب ندارد. کسی که محبوب و مرادی عارف و لایق نداشته باشد ادب نمی تواند داشت.

نخواستن ، نتوانستن است

« بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را » - قرآن کریم-

این آیه علاوه بر اینکه مغز و اساس رابطه خدا با بندگان است و جوهره کل دین خدا در همه مذاهب حقه محسوب می شود بیانگر یک اصل فلسفی - عرفانی در قلمرو انسان شناسی و شناخت ذات اراده بشر است که مهمترین مسئله در علم روانشناسی نیز محسوب می گردد. و بدین معناست که آدمی هر چه که از خود خدا بخواهد اجابت و ممکن می شود. ولی خواستن خود خداست و نه مخلوقاتش . و این مهمترین سوء تفاهم در قلمرو دین و دعا و عبادات است که می پندارند که انسان هر چیزی که از خدا بخواهد می دهد. و اینگونه است که بنای یک کفر ارادی و آگاهانه تحت عنوان آیه ای از خدا پدید آمده است زیرا هرگز چنین خواسته های دنیوی اجابت نشده الا بمیزان تلاش . این برداشت غلط از آیه مذکور یکی از بزرگترین معصیت ها بر خدا و دین اوست و اما خواستن خود خدا یعنی چه؟ خواستن صفات او که همان فضائل اخلاقی و عرفانی است : علم، حکمت ، تقوی، پاکدامنی، محبت، قدرت روح و خلاقیت روحانی . اینها آن اموری هستند که خواستن را در سریعترین زمانی عین توانستن وبلکه شدن می کنند. و نهایتاً خواستن دیدار جمال پروردگار که عالیترین حد از این آیه مذکور است. لذا هر که می گوید که تقوا و صدق و معرفت و شرف و عصمت و قداست و بی نیازی و پاکدامنی امور سخت و ناممکن هستند یک کذاب بزرگ و دشمن آشکار خدا و دین اوست . بنابراین اساسی ترین دعا اینست : خدایا تو خود از ما بخواه که تو را بخواهیم.

بازیهای عاطفی بشر (عشقباری)

(بازی با خدا)

دل دیگران را بدست آوردن و با آن جهت منافع خصوصی استفاده کردن نه تنها یکی از پلید ترین عمل انسان در زندگیست و همه عذابهای عظیم بشر در جهان از همین بابت است زیرا این بازی و سوء استفاده از خانه خدا در وجود انسان است زیرا دل آدمی خانه خداست و منظر او در انسان.

این بازیها در روابط خانوادگی البته امری بس رایج و عادی است . کاری که زن و شوهر نسبت به یکدیگر می کنند و یا با فرزندانشان و متقابلاً. این همه جرقه های آتش دوزخ در حریم خانواده است . بازی با خدا مولد آتش دوزخ است.
نوع دیگر این بازی در قلمرو دوستی هاست که عموماً به عواقبی تراژیک میرسد. و اما کلانترین نوع بازی آنست که دولتمردان و رهبران با ملل و پیروان خود انجام می دهند و گاه قومی را به آتش می کشند و خود نیز در آن می سوزند. البته آنکه به غیر خدا و اولیای او دل می دهد به همان میزان گناهکار است. بدست آوردن دل البته کار سختی نیست و به شیوه های متفاوت حاصل می آید و گاه می توان با یک استکان چای این کار را انجام داد ولی نگهداری آن برای همیشه کار انگشت شماران است.
دلبری از هنرهای ذاتی زنان است و لذا بیشترین پلیدی را در این جماعت شاهدیم که عرصه پیدایش عمده عداوتها و دوزخهاست و نهایتاً زنان را به فحشاء می کشاند که اشد عذاب است. این همان بازی با عشق است : عشق بازی؟ دل خانه خدا در بشر است و فقط می توان با ادای حقوق و حدود الهی براستی دلی را به تمام و کمال بدست آورد و از آن حراست کرد و در آن خانه صاحبش را یافت. و این اجر این هنر عظیم در انسان است.

پیر و کودک

پیری و کودکی دارای خصائل مشترکی هستند که لطافت طبع، رقت دل ، سادگی و صمیمیت از ویژه گیهای ظاهری این اشتراک است . علت اصلی این اشتراک نزدیک بودن به حریم و آستانه اخرت و نیستی است . یکی تازه از نیستی سر برآورده و دیگری بزودی به آن ملحق می شود. این ویژه گی حاصل دوری از دنیا و ابتلای به مادیت است.
پیری وکودکی عر صه عرفان طبیعی در انسان است و عرصه حالات عرفانی . حتی عارفان هم موفق به کشف شهودی حالات عرفانی دوران کودکی می شوند. عارف یک کودک بغایت پیر است . به همین دلیل پیامبر اسلام به والدین توصیه کرده که بایستی مرید کودکان خود تا قبل از سن بلوغ باشند. و این یک تربیت عرفانی برای والدین است . کودک بدلیل عدم تعلق قلبی و روحی خود به دنیا دارای ادراکی عرفانی است که بدلیل فقدان عقل و معرفت قادر به درک و فهم این دریافتها نیست و لذا آنها را از یاد ذهن هم می برد. ولی انسان اهل معرفت در دوران بلوغ و عقل خود بواسطه معرفت نفس دوباره آن ادراکات دوران کودکی را بیاد آورده و کشف می کند و چراغ راه هدایت خود می سازد. کودکان باعالم غیب و ماورای طبیعت در ارتباط هستند و لذا کودکی مقدس ترین دوره عمر بشر است. و اینست که آدمی در پیری شدیداً غرق در خاطرات کودکی می شود و معصومیت از دست رفته را به یاد می آورد و افسوس می خورد. کودکی دوران حیات بهشتی بشر بر روی زمین است و لذا در قلمرو معرفت نفس سرزمین بکری از مکاشفات غیبی محسوب می شود که می تواند سرمایه اولیه حیات عرفانی باشد . والدینی که تلاش می کنند بواسطه افکار و تعالیم مادی خود کودکان را تربیت کنند ظلم عظیمی به آنها می نمایند و رنجورشان می سازند.
خداوند نیز کودکی به سن ابدیت است : کودکی جاوید !

مشکل ما چیست؟

(آسیب شناسی فرهنگی)

بزرگترین و محوری ترین مشکل فرهنگی جامعه ما از عالم تا عامی و از پیر تا جوان و زن و مرد اینست که گوهره « نمی دانم» را در ذهن ودل خود از دست داده ایم و هر کسی در کشور ما خود را یک نابغه و علامه دهر و عارف کامل می داند.

که تبلیغات رسانه ها مهمترین نقش را در این مرض و مصیبت عظیم اجتماعی ایفا کرده اند. این غرور ملی که شبانه روز بهر بهانه ای بر سر ما می بارد مغزها و وجدانها و قلوب را دیوانه کرده است و سئوال کردن را میرانده و تحقیق و جستجو را منتفی ساخته است.

بعد از تبلیغات رسانه های ملی، کامپیوتر و اینترنت از عوامل این فاجعه می باشد که باز هم تبلیغات رسانه ملی در القاء و تشدید آن بسیار مؤثر بوده است همانطور که امروزه یک نوجوان در پای میز کامپیوتر احساس خدائی دارد در حالیکه اکثراً یک بیمار روانی است و بزودی سر از بیمارستان، تیمارستان یا زندان در می آورد البته اگر به عضویت شورای شهر در نیاید و یا مدیر کل اداره و کاندیدای مجلس و وزارت نشود.

این خودستائی ملی که جدیداً از رسانه های ما غوغا می کند عواقب مرگبارش تا هم اکنون پیدا شده است . یک دوره ای بر زبان آوردن واژه ملت و ملیت و ایرانیت یک جرم سیاسی محسوب می شود و حالا جایزه هم دارد. این ناسیونالیزم نیهیلیستی ما را به کجا می برد؟ خودستائی ملی از نتایج پوچی و بی هویتی در یک جامعه است.

استحقاق عزّت

(عزّت نفس) از ارکان فطرت و نیاز انسان در حیات دنیاست و لذا اساس معارف و احکام دینی است و در قلمرو فرهنگ و عرف بشری نیز از اساس هویت و شخصیت و ارزیابی های اجتماعی است. آیا عزّت نفس به چه معنائی است. این صفت مثل هر صفت دیگری در انسان دارای دو جنبه باطنی و ظاهری است. یکی احساس عزّت فرد در نزد خودش و بیواسطه دیگران است که موجب اتکاء به نفس و آرامش و حسّ سعادت است. و دیگری عزّت در نزد دیگران است و آن بواسطه احترام و تکریم آشکار می شود تا آنجا که حتّی دشمنان آدمی هم توان اهانت ندارند مگر دچار جنون شده باشند. عزّت بیرونی معلول عزّت درونی

است. و به زبان دیگر انسان صاحب عزّت در نزد خویشتن مطلقاً تاب تحمل کسانی را که عزّتش را رعایت نمی کنند ندارد یعنی از عزّت خود در جامعه حراست می کند و خود نیز عزّت دیگران را پاس می دارد و حتی آدمهای بی عزّت را عزّت می نهد و در عمل به آنان می آموزد که از عزّت خود پاسداری کنند. عزّت نفس یک صفت فطری و ذاتی در بشر است و فقط آنانکه این فطرت را از دست داده اند به آن نظری ندارند. ولی چه بسا در جامعه شاهدیم که آدمها حتی بواسطه خودشان عزّت خود را زیر پا می نهند و دست به خود مسخرگی می زنند و با رفتارهای خود موجب می شوند که دیگران هم آنها را بی عزّت کنند و بطرزی مالیخولیائی از این کار لذّت هم می برند و هرکه آنان را عزّت نهد دشمن می دارند. امروزه شاهد پیدایش نسلی از این جماعت در جهان هستیم: دشمنان عزّت نفس! اینان به عذابی عظیم مبتلا شده اند که آن حاصل بی حرمت نمودن مقدسات است: خدا و رسولان وامامان .
زیرا خداوند بانی فطرت انسان است . پیامبران و اولیای او هم احیاءگران و حافظان آن

آیا توقّع خوب است یا بد؟

دو نوع توقع وجود دارد: مادی و معنوی! توقعات مادی و غریزی اساس روابط بشری است که از خانواده آغاز می شود و تا حکومت ادامه می یابد. و این رابطه تجاری است که هرگاه توقعات منظور در رابطه برآورده نشود آن رابطه مختل شده و بسوی فروپاشی می رود و بلافاصله در ارتباطی دیگر جبران می گردد. زناشوئی هسته مرکزی همه روابط بشری، اساس تاریخی و دائمی روابط تجاری بشر بوده است و لذا شدیدترین توقعات دراین رابطه حضور دارد که مطلقا غیر قابل اغماض است. در رابطه زناشوئی حتی عاطفه و محبت و مهرورزی هم با محاسبات تجاری انجام می شود و لذا نوعی توقع مادی محسوب می گردد که چه بسا شدیدتر از مسائل مالی و معیشتی عمل می کند و غیر قابل اغماض تر می باشد. به همین دلیل کسی که محبت نبیند محبت هم نمی کند. لذا توقع عاطفی بمراتب از توقع معیشتی شدیدتر است یعنی تجاری تر است و غیر از این هم نمی تواند باشد زیرا اساس خانواده را تشکیل می دهد. بنابراین معضله عاطفه و محبت در رابطه زناشوئی در قلمرو توقعات معنوی جای نمی گیرد و بسیار بندرت در رابطه زناشوئی و کلاً خانوادگی توقعات معنوی حضور دارد یعنی توقع علم و معرفت و خلوص و حق پرستی. و درهیچ رابطه دیگری هم این نوع توقع ملاک رابطه نیست و سرنوشت رابطه را رقم نمی زند الا در رابطه بین امام و مردم. زیرا رابطه بین امام و مردم فقط بر اساس ایمان و معرفت و اخلاص است زیرا برای امر هدایت است. و چون این توقع ادا نشود امام از میان مردم و پیروانش می رود یعنی رابطه را می گسلد: غیبت! رابطه ای که دارای توقع معنوی نباشد رابطه ای انسانی و شریف نیست ابزاری است.

ادب: ظرف ادراک

همانطور که برای دریا فت غذا و اشیای مورد نیاز خودمان نیازمند اعضائی چون دست و دهان و پاها هستیم و برای حفظ آن نیازمند بدن و شکم هستیم یعنی محتاج اعضای دریافتن و ظرف داشتن می باشیم. جهت دریافت و برداشت و حفظ معنویات هم نیازمند ابزار و ظرفی هستیم که آن ادب است. براستی که آدم بی ادب هرگز بزرگ نمی شود حتی اگر فیلسوف شود. از طریق ادب وجود خود را آماده دریافت و حفظ معنا از جهان می کنیم. ادب، ظرف ادراک بشر است و لذا آدمهای بی ادب هرگز نه در مدرسه و نه در جامعه و نه در کل زندگی هیچ نمی آموزند و هیچ نمی فهمند و آموزه های جبری را هم نمی توانند حفظ کنند.

ادب شرط اول هر تعلیم و تربیتی است. رشد معنوی بشر تماما مدیون ادب اوست. انسان هر چه با ادب تر، متواضع تر و خاشعتر باشد در قبال معنا و علم، پذیراتر است. آدم بی ادب مثل یک کاسه واژگون است که هیچ چیزی دریافت نمی کند. وجود خود را در موضع ادب قرار دادن مثل تبدیل وجود به یک کاسه خالی است که آماده پذیرش و دریافت می باشد. و ادب ظاهری و رفتاری و گفتاری هم مقدمه ادب باطنی است. بی ادبی همواره مترادف حماقت است. و اگر دوران ما غرق در جنون و حماقت است بواسطه فقدان ادب در خانواده ها و مدارس است فقدان ادب در والدین و معلمین!

راه اخلاص در رابطه

آنچه که اخلاص نامیده می شود و به مثابه بیان عالیترین حد از هویت انسان است. امری در رابطه با دیگران می باشد. براستی یک رابطه ای خالصانه یعنی چه؟

نا خالصی های یک رابطه چیست؟ پر واضح است. در هر رابطه ای اگر چیزی یا کسی بغیر از طرفین رابطه هدف باشد آن ناخالصی رابطه است. هر رابطه ای اگر به قصد دستیابی به یک چیزی خارج از رابطه باشد آن رابطه ناخالص و ناپاک و ناصادقانه است. آنچه که بیوفائی و خیانت و دروغ و ریای رابطه نامیده می شود معلول این ناخالصی هاست. به بیان دیگر اگر آدمی، طرف دیگر رابطه اش را بخاطر وجود خود آن طرف دوست نداشته باشد چنین رابطه ای ناخالص است و نمی تواند صادقانه هم باشد و بالاخره به جفا و خیانت و عداوت منجر می شود.

پس هر رابطه ای که براساس محبت و دوستی محض نباشد ناخالص است: دوستی برای دوستی و نه حتی فوائد معنوی آن تا چه رسد به فواید مادی. در هر رابطه ای که محبت و دوستی برای دوستی نباشد هرچه که باشد به بیوفائی و ریا و عداوت می انجامد و چنین رابطه ای نمی تواند صادقانه باشد. و اما چه کسی می تواند رابطه ای خالصانه با دیگران داشته باشد حتی با اعضای خانه اش؟ رابطه بین افراد یک خانه اتفاقاً ناخالصی های بسیار بیشتری دارد زیرا نیازهای بیشتری دخیل است. برای برقراری رابطه ای خالصانه آدمی باید اول با خودش خالص شده باشد یعنی رابطه اش با خودش، ابزاری نباشد. یعنی خودش را برای نیازها و آرزوهایش نخواهد بلکه برای خود خودش بخواهد. یعنی برای خدایش بخواهد. و فقط عاشقان خدا چنین هستند

فلسفه ترحم

ترحم بمعنای رحم نمائی است به آدمهای بیرحم. و لذا ماهیتی ریائی دارد. ترحم به حماقت موجب استمرار و رشد آن است. ترحم به شقاوت موجب تبلیغ و رونق آن است. ترحم به ضعف و انحطاط موجب ترویج بدبختی و تشویق ناتوانی است. حتی ترحم به بیماری موجب تعمیق و استمرار مرض در فرد بیمار می شود. متاسفانه فرهنگ ترحم به زشتی و حقارت و پلیدی و جهل در جامعه ما از ریشه ای عمیق برخوردار است و بخشی از علل انحطاط و رشد تاریخی شرارت و حقارت و شقاوت است که از زمینه های تاریخی نفاق فرهنگی و اخلاق می باشد. بزرگترین رحم به آدم بیرحم همانا بیرحمی کردن به اوست.
ترحم جز به کودکان و پیران علیل و برخی آدمهای رنجور و از پا افتاده، موجب رشد و تشویق انحطاط است. آنکه مستحق ترحم باشد هرگز طلب ترحم نمی کند.
معمولاً آدمهای فریبکار و رذل و شقی دارای هویتی رقت انگیزند و این همان ابزار شیطانی آنان در جهت تداوم پلیدیهایشان می باشد که بصورت موش مردگی و ننه من غریبم و زار زدن خود نمائی می کند. اینان هرگاه که کمر راست کنند جز به پلیدی خود ادامه نمی دهند. بهترین راه یاری رسانیدن به این آدمها،طرد و اظهار نفرت از آنهاست. کسی که رحم و محبت نمی کند در واقع آنرا خوار می شمرد و لذا محبت به چنین کسی برای او عین خوار کردن است و لذا کینه می ورزد. پلیدی و فسق و شقاوت و بیرحمی در لباس موش مردگی و مظلوم نمائی بهترین روش شیطان در ترویج و استمرار شرارت پنهان در زیر پوست جامعه است. ترحم به تجاهل و تمارض و مظلوم نمائی بزرگترین نقطه ضعف فرهنگ ما ایرانیان است که جز بواسطه معرفت بر هویت این فرهنگ امکان فائق آمدن بر آن نیست. ترحم به آدم بیرحم،بیرحمی به رحمت است. محبت به آدم بی محبت، بی محبتی به محبت است. بیرحمی به آدم بیرحم موجب بیداریش می شود.

چگونه می توان از کفر نجات یافت

کفر و ایمان دو وضعیت قلبی و دو هویت کاملاً متفاوت و بلکه متضاد روانی است. در قرآن می خوانیم که هر آنچه که در نزد مؤمنان نیکو می آید در نظر کافران شر است و بالعکس . پس کافرو مؤمن دو ضد ذاتی هستند و از دو منظر کاملاً متضاد به جهان می نگرند و دارای دو نظام فکری کاملاً متضادند و احساسات متضادی دارند. پس واضح است که با دریایی نصیحت و آموزش و معلومات ذهنی نمی توان کافری را مؤمن نمود و شرایط مؤمنانه اجتماعی هم در نفس کافر هیچ تغییری نمیدهد و حداکثر او را منافق می کند که بمراتب بدتر است و کفرش هم شدیدتر.

از منظر احساس و عاطفه نسبت به جهان بیرون ، کافر موجودی بخیل و دشمن قسم خورده عالم و آدمیان است و در دلش جز آرزوی نابودی جهان و مردمان را ندارد و هر چه که جهان بیرونی زیباتر و مردمان سالمتر باشند او دیوانه تر می شود. این همان جنگ با خداست که در جنگ با مخلوقاتش خودنمایی می کند. کافر دشمن خلقت خداوند است یعنی دشمن عالم وجود است و لذا ذاتاً و جبراً دشمن خودش نیز هست و لذا تماشای اعمال او به مانند تماشای کردار یک دیوانه است و چون کفر امری بس فراوان است و لذا این جنون عادی شده است.

پس واضح است که تنها راه نجات از این جنون و تبدیل دل و جان از کفر به ایمان آنست که فرد کافر دست از انکار و عداوت با مردم کشیده و به خدمت آنان همت گمارد تا برای اولین بار لذت اینکار را بچشد و بتدریج از کفر خود بیزار گردد و توبه کند و به صلح و دوستی با جهان و نهایتاً با خودش برسد.

جنی بنام نبوغ

جنون و رفتارهای مالیخولیائی و بیقراریهای حاد و فراگیر درکودکان ، یکی دیگر از ویژگیهای مدرنیزم است .

در تجربه به درمان امراض روانی به دو منشاً اساسی برای این نوع امراض دربچه های زیر سن بلوغ پی برده ام: تلویزیون و والدین(بخصوص مادران). برنامه های مالیخولیائی تلویزیونی و ماهواره ای و ویدئوئی ذهنیت بچه ها را مسخ می کنند و حالات و امیال مالیخولیائی والدین و خاصه مادران هم قلوب و عواطف بچه ها را مسخ می نماید. این نوع جن زدگی و شیطان زدگی در بچه هاست که بندرت در گذشته ها گزارش شده است .

مثلا موجوداتی بنام سوپرمن و مرد عنکبوتی مبدل به جن بسیاری از بچه ها شده اند که شبانه روز دست از سر ذهنیت بچه ها بر نمی دارند. به تجربه درمانی مسلم شده است که با فاصله گرفتن از تلویزیون و این نوع برنامه ها بسرعت شفا حاصل می شود. ولی آنچه که لا علاج تر است جنون والدین و مخصوصا مادران است که روابطی عاطفی با بچه ها دارند و بچه ها نیز از آنان رهائی ندارند.

یک نمونه واقعی مثال می زنم: پسر بچه ای چهارساله به ناگاه از خواب شب برخاست و نعره کشان و ضجه زنان و دیوانه وار بر سر و صورت مادرش که در کنارش خوابیده بود می کوبید و مستمرا داد می زد که : آزادی ،آزادی ،آزادی .... بسیار جالب است که آن مادر همان شب جدا قصد طلاق گرفتن از شوهرش را داشته و شعار او هم علنا رهائی از اسارت زناشوئی بوده یعنی در این طلاق در جستجوی آزادی بوده و آزادی مبدل به جن نفس او شده بود.

جالب اینکه این پسر بچه وابستگی بسیار شدید و غیر عادی به مادرش داشته و به کمترین تغییر و تحول روانی در مادرش واکنش نشان می دهد .

می دانیم که جنون حاصل از خود – بیگانگی انسان از واقعیت است . گاه انسان به حدی دچار خود – فریبی و دروغ و انکار واقعیت می شود که پدیده های کاذب محیط به آسانی در او رسوخ کرده و وجودش را تسخیر می کنند و تبدیل به هویت و ملکه جان او می شوند . و اگر هم به وجود اجنه و شیاطین باور

داشته باشیم و بدانیم که تا چه حدی در عطش رسوخ و تسخیر وجود آدمیان هستند و شبانه روز در جستجوی انسانهای بی صاحب و بی اراده و بی شعورند آنگاه جنون را به معنای جن زدگی و ورود اجنه در بشر بهتر درک می کنیم .
اثر مسخ کننده برنامه های تلویزیونی بعنوان علت جن زدگی از این بابت است که شعور و آگاهی کودک را سلب می کند . در واقع این نوع برنامه ها زمینه ساز جنون ها و شیطان زدگی هستند . کلا تلویزیون یکی از اساسی ترین علت امراض حاد روانی خاصه در کودکان و نوجوانان است زیرا ذهن آنها را از واقعیت بیگانه می کند مخصوصا فیلم های سینمائی و در رأس آنها سینمای تخیلی . هر چند که رئالیستی ترین فیلمها نیز تخیلی هستند و اثر تدریجی آنها درروان بزرگ و کوچک نامرئی می باشد و در طولانی مدت آشکار می شود . ولی بچه ها واکنش سریعتر و شدیدتری نشان میدهند و لذا نمونه های بسیار خوبی برای درک اثر تلویزیون و سینما برروان انسانها محسوب می شوند .
امروزه بسیاری از جن ها و شیاطین تحت عناوین و شعارهای بسیار لطیف و پر طمطراقی همچون آزادی ، استقلال ، خوشبختی ، برابری ، عشق و پیشرفت بر وجود انسانها حکم میرانند. عملا هم شاهدیم که بسیاری ازجنون ها وجنایتهای عصرجدید تحت این عناوین به فعل می آیند و تقدیس می شوند . امروزه حتی بسیاری از جنونهای کودکان تعبیر به بلوغ و نبوغ زودرس می شوند و بدین طریق امکان می یابند که کل وجود کودک را به تسخیر آورند و بواسطه والدین هم مورد حمایت قرار گیرند . والدین مدرن بزرگترین پروارکننده اجنه و شیاطین در کودکانند چرا که خودشان این اجنه و شیاطین رادارا هستند منتهی در خودشان امکان ظهور و بروز ندارند و لذا آنها رابه وجود بچه هایشان منتقل می کنند و به ناگاه بچه هایشان مبدل به دیوهای عذاب والدین می شوند و سر از بیمارستان و تیمارستان درمی آورند . و بدین طریق جنون و مالیخولیای بچه های عصرجدید تعبیر به نبوغ می شود و گوئی که نسل جدید قربانی نبوغ شده اند و عشق والدین خود ؟! درحقیقت قربانی بی شعوری وشقاوت هستند . شقاوتی که نام مستعار آن آزادی است و استقلال . جنونی که نام مستعارش هنر و نبوغ است . اجنه و شیاطین نیز به تبع آدمها آموخته اند که برای خود نامهای مستعار شاعرانه وعلمی و فلسفی و عاشقانه قرار دهند تامطلوب طبع قربانیان خودقرار گیرند واین قربانیان با رغبت بیشتری جان و روان و اراده خود را تحت فرمان آنان قرار دهند.

فصل سوم

فلسفه ارتباطات

خودشناسی ارتباطی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب

آزادی

یکی از مسائل مهم جهان امروز، مسئله آزادی است. گویی بشر امروز هر چه می کند برای رسیدن به آزادی است. بنابراین بسیار لازم است که ما آزادی را تعریف کنیم .
آزادی چیست؟ آزادی یک احساس است که از اعماق دل انسان بر می خیزد و میل به برون افکنی دارد. آزادی قدرتی است که بشر را وامی دارد تا هر آنچه که در درون خود دارد در عالم بیرون به ظهور

بکشاند. در واقع آزادی همان ارادۀ به ظهور است. ظهور احساس ، ظهور اندیشه ، ظهور بیان و ظهور اعمال .
و ترمینال نهایی این ظهورها (احساس،اندیشه،بیان)عمل بشر است. هر شرایطی که بشر را در این ظهور ، محدود کند ایجاد کننده احساس اسارت است. و اگر همیشه دین برای بشر مفهومی جز اسارت نداشته به این دلیل بوده است که احکام دین همیشه بشر را دعوت به محدود کردن اعمال خود (تقوا و خویشتن داری) کرده است و همین امر در تضاد با آزادی عملی و اراده به ظهور در بشر است. آزادی یک نیاز ذاتی بشر است زیرا بشر تنها در ظهور احساس و اندیشه و بیان و عمل خود است که احساس وجود می کند و وجود خود را در جهان درک و باور می کند .
اما این ظهور در کجا اتفاق می افتد؟این ظهور در جهان بیرون از فرد که شامل اشیاء ،طبیعت وانسانهای دیگر است اتفاق می افتد و همین امر ظهور بشر را در جهان دچار محدودیت می کند زیرا هر آنچه که در جهان وجود دارد دارای موجودیتی است و هر چه این موجودیت فعال تر و زنده تر باشد، اراده به ظهور در مقابل آن محدودتر خواهد شد. بطور مثال آزادی یا اراده به ظهور یک بشر در مقابل یک شیء و طبیعت و یک موجود زنده و نهایتاً انسان متفاوت خواهد بود .
یک شیء به سبب اینکه بی جان است و خود اراده ای برای ظهور بالقوه از خود ندارد کاملاً تسلیم ارادۀ بشر خواهد شد و بشر در قبال آن کاملاً خود را آزاد احساس می کند اما چنین آزادی در قبال یک بشر دیگر وجود نخواهد داشت زیرا او نیز دارای ارادۀ به ظهور است و همین امر آزادی را در قبال وی ، محدود می کند. بنابراین جهان بیرون به همان اندازه که باعث ایجاد احساس و اندیشه و انگیزه عمل در بشر می شود ، میزان آزادی و ظهور و بروز اراده در بشر را محدود می کند و همین حقیقت نشانگر این است که آزادی بیرونی برای بشر دارای حدی است که این حد یا توسط قوانین طبیعی مشخص می شود و یا توسط قوانین فرهنگی و حکومتی که در هر جامعه وجود دارد .
بطور مثال تن هر بشری برای ادامه حیات خود دارای قوانینی طبیعی و فیزیولوژی است که همین قوانین، محدود کننده آزادی در قبال نیازهای تن است. مثلاً اگر فردی خوردن خود را تحت این قوانین ، محدود نکند مبتلا به بسیاری از بیماریها می شود و این بیماریها شرایط جبری را برای وی پدید می آورند که او را از همان آزادی ابتدایی نیز محروم می کنند .
یا اگر کسی در ارضای غریزۀ جنسی، خود را آزاد بگذارد مبتلا به بسیاری از بیماریهای جنسی و عقیم شدگی خواهد شد که همین امر آزادی را برای وی مبدل به ضد آزادی می کند. و یا اگر فردی بر خلاف قوانین فرهنگی و حکومتی جامعه خود عمل کند و از حدی که توسط این قوانین برای آزادیش در نظر گرفته شده . تجاوز کند، مجازات می شود که این مجازات که میتواند زندان باشد او را از همان آزادی داده شده ابتدایی ، محروم می کند .
بهرحال بشر برای ارضای نیازهای خود نیازمند جهان بیرون است که همین امر وی را مجبور می سازد تا چه بسا علیرغم میل باطنی خودازقوانین طبیعی و اجتماعی حاکم بر تن و جهان بیرون تبیعیت کند زیرااگر چنین نکند و بر آزادی بیرونی خود پافشاری کند این آزادی مبدل به ضد آزادی خواهد شد و اسارتهای نوینی را برایش پدیدخوهد آورد زیرا قلمرو این آزادی دنیاست وچون دنیا محدود است پس آزادی دنیوی نیز نمی تواند نامحدود باشد. اگر آزادی بیرونی همان تعین بخشیدن به خواسته ها و امیال و آرزوها ست

سالهاست که بشر بواسطه علم و تکنولوژی توانسته است بر بسیاری از این خواسته ها دست یابد اما همین علم و تکنولوژی در عین اینکه بشر را از بسیاری از اسارتهای دنیوی رهانیده اما خود، نیازها و اسارتهای جدیدی را برای بشر پدید آورده است .

بطور مثال کشور آمریکا یکی از کشورهایی است که به مردم خود آزادی دنیوی داده است و بواسطه تکنولوژی مردم این کشور توانسته اند از بسیاری از اسارتهای دوران سنت ، برهند اما حال مردم این کشور در اسارت تکنولوزی قرار گرفته اند. مثلاً یک امریکایی اگر اتومبیل نداشته باشد احساس نابودی می کند و تمامیت احساس وجود وی وابسته به میزان در امدی است که دارد که به نظر ما این اشّد اسارت یک انسان است. انسانی که در اسارت پول قرار گرفته است. پس هر چه انسان در دنیا آزادتر باشد این آزادی مبدل به اسارتهایی می شود که بشکل بیماری ، عادات و...... وی را زنجیر می کند .

اما آزادی مانند هر معنای دیگری دارای دو وجه است: آزادی درونی و آزادی بیرونی ، آزادی باطنی و آزادی ظاهری.اگر آزادی دنیوی تنها در کسب دنیای بیشتر ایجاد می شود آزادی درونی در پرهیز از دنیا ،ایجادمی شود.

آزادی دنیوی در تضاد با آزادی درونی (باطنی) است. انسان هر چه در دنیا آزادتر باشد آزادی درونی خود را که حاصل تقوا و خویشتن داری است از دست می دهد زیرا آزادی دنیوی انسان را به سمت وابستگیها و اسارتهای و گناهان دنیوی می کشاند و همین امر معنویت را که ایجاد کنندۀ احساس آزادی باطنی است از بشری می ستاند. اگر امروزه بشر بیش از هر زمانی فریاد آزادی سر داده به این دلیل است که بیش از هر زمانی اسیر دنیا شده است و معنا را از دست داده است و همین احساس اسارت درونی است که وی را اینچنین به فریاد کشانیده است. بهرحال پر واضح است که بشر امروز بسیار آزادتر از بشر دیروز ، در دنیا زیست می کند اما اینکه چرا امروز بیش از هر زمانی بشر خواهان آزادی است خود گویای حقیقت ذکر شده است .

آزادی باطنی و درونی حاصل معناست و آزادی بیرونی حاصل دنیاست. آزادی باطنی بشر را از آزادی دنیوی و بیرونی ، بی نیاز می کند اما آزادی بیرونی روز بروز انسان را بیشتر در اسارت دنیا قرار می دهد اسارتی که بشر را وا می دارد تا برای رسیدن به آزادی دنیوی ، دنیای بیشتری را برای خود فراهم کند اما متأسفانه هیچگاه این اسارت پایان نمی یابد.زیرا تنها راه رهایی از اسارتهای دنیوی ، رو به معنا کردن است نه کسب دنیای بیشتر .

احکام دین همیشه انسان را از افسار گسیختگی غرایز نفسانی بر حذر داشته است و بشر را امر به تقوا در پایین تنه (شکم و زیر شکم) کرده است که حاصل چنین تقوایی ، آزادی باطنی است آزادی که در با لا تنه (فکر و احساس) اتفاق می افتد. هر چه انسان خود را در پایین تنه آزادتر بگذارد آزادی بالاتنه (فکر و احساس) خود را از دست می دهد و دچار حقارتهایی فکری و احساسی می شود. حقارتهایی که به شکل تعصبّات فرقه ایی ، نژادی و مذهبی و کینه و بغض قلبی بارز می شود .

آزاد اندیشی حاصل آزادی باطنی است. آزادی باطنی به دل انسان وسعت می بخشد وسعتی که حاصل آن محبت به دیگران است. اما انسانهایی که در جستجوی آزادی دنیوی یعنی آزادی در پایین تنه خود هستند انسانهایی حقیر و خود خواه و متکبرند که تنها به منافع خود می اندیشند و برای رسیدن به این منافع از هیچ ظلمی فرو گذار نمی کنند. اگر امروز نژاد پرستی و خرافات و تعصبات فرقه ای و مذهبی در میان

اقوام و ملت ها اینچنین شایع شده به سبب این است که بشر بواسطهٔ تکنولوژی چنان اسیر دنیا گشته است که تمامی معنای خود را از دست داده . اینان همان کسانی هستند که هیچ اعتقاد و اندیشه ایی را بر خلاف خود نمی پذیرند .

همهٔ آزاد اندیشان در طول تاریخ انسانهایی مؤمن و با تقوایی بوده اند. شما هیچگاه نمی توانید بشری هرزه و فاسد و دنیا پرست را بیابید که دارای فکری آزاد و قلبی بدون کینه و بغض باشد .

تفکر و عشق و محبت حاصل آزادی باطنی است و آزادی باطنی نیز حاصل تقواست. تعصبات کور و خرافات و کینه و نفرت نیز حاصل آزادی ظاهری و یا دنیوی است: آزادی بالاتنه و آزادی پایین تنه .

اگر امروزه ما در کشورهای آزادی چون آمریکا شاهد کشته شدن فرزندان توسط مادران هستیم خود نشانگر این است که چگونه آزادی پایین تنه ، قلب را شقی و سیاه می کند تا حدی که مادر را که اسوهٔ محبت نسبت به فرزند می باشد به چنین کاری وا می دارد .

حال هر کس می تواند آزادی دلخواه خود را انتخاب کند .

فلسفهٔ سانسور

در عصر جدید عطش فزاینده برای آزادی بیان پا به پای عطش برای سانسور بیان بصورت مهمترین اپیدمی جهانی در امده و از جمله مسائل محوری سرنوشت افراد و ملل می باشد و خود به تنهایی از علل درجهٔ اول جنگهای داخلی و بین المللی محسوب می شود. فلسفهٔ سانسور به لحاظی همان فلسفه دروغ مصلحتی است که همواره در عرف بشری بخشی از حیا و خویشتن داری خانواده ها نیز محسوب گشته است و تا قلب خانواده ها نیز حکم می راند و تنها امری سیاسی و حکومتی نیست.افلاطون سانسور را یکی از عناصر ذاتی تراژدی می داند. هر چند که منظور افلاطون از تراژدی اساساً شعبه ای از ادبیات می باشد ولی بنظر می رسد در قلمرو واقعیت هم سانسور همواره عنصری ذاتی از شرایط تراژیک است. سانسور می خواهد مانع نابودی شود ولی بطرزی دیالکتیکی آنرا دامن میزند و تشدید میکند چه بصورت خود – سانسوری و چه سانسور عرفی و حکومتی.

همانطور که در قلمرو ادبیات تراژیک علت نهایی یک تراژدی، مکتوم است در قلمرو واقعیت هم چنین است و اینست معنای ذاتی سانسور . گویا سانسور یک عنصر ذاتی از واقعیت در قلمرو معرفت است. به همین دلیل هر گاه که سانسوری برداشته می شود و حقایق با صدای بلند بیان می شود نهایتاً حقیقت یک واقعه پنهان تر و اسرار آمیز تر می گردد و در غوغای بیان چه بسا اصل واقعیت فراموش می شود .

سانسور یک عنصر ذاتی در قلمرو شناخت منطقی می باشد و سخن معروف مولای رومی دال بر همین امر است که :آنکه را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند .

بهرحال بیان انسان در طول تاریخ تدریجاً حریم های سانسور را شکسته است و امروزه از مسائلی سخن میرود که تا چند نسل پیش از گناهان و جرمهای بزرگ نابخشودنی محسوب می شد حتی در قلمرو عرف و اخلاق و ادب. پیشرفت علوم از جمله عوامل درجه اول در شکست سانسور بوده است و ذاتاً تکنولوژی به

معنای برون افکنی و آشکار سازی دارای قدرتی ضد سانسور است هم در بیان و هم در کردار . این قدرت در قلمرو ارتباطات ماهواره ای و رایانه ای و اینترنتی به غایت خود به فعل می آید .
امروزه حتی سازمانها اطلاعاتی و جاسوسی هم هر چند سال یکبار اسناد جرم و جنایات خود را مفتخرانه منتشر می کنند. همجنس گرایان و تبهکاران بصورت احزاب رسمی فعالیت می کنند و ابر قدرتها دیگر نیازی به پنهان داشتن منویات و برنامه های خود ندارند .
به لحاظی کل تاریخ بشر جریان فائق آمدن بر سانسور و عرصه تدریجی برون افکنی نفس است و این در منطق دینی و قرآنی همان واقعه قیامت است که به ارادهٔ پروردگار می باشد و کسی را یارای ممانعت از آن نیست . و غایت این برون افکنی همانا ظهور جمال پروردگار و واقعه لقاالله در قیامت کبری می باشد که غایت نابودی سانسور است که به معنای نابودی خویشتن داری و تقوا نیز می باشد . این غایت دیالکتیک در قلمرو معرفت دینی است که عارفان بزرگ از بانیان نخستین آن در عرصه ماقبل از مدرنیزم و تکنولوژیزم محسوب می شوند و گویی تدوین کنندگان پیشاپیش قیامت بوده اند .
این برون افکنی و عریانی حقایق خود هم مولّد تراژدی است و هم مولد سانسورهایی بغایت مخوفتر و پیچیده تر. ویروس های کامپیوتر یکی از این علائم سانسور بر خاسته از برون افکنی محسوب می شوند. این خود-براندازی ذاتی تکنولوژی ارتباطات محسوب می شوند. این خود-براندازی ذاتی تکنولوژی ارتباطات است که بیانگر آزادی ضد آزادی از بطن ارتباطات می باشد و سانسور ضد سانسور .

مکتب «هو»

همهٔ عارفان و حکیمان تاریخ جهان کهن و همه متفکران بزرگ عصر جدید بر این باورند که «وجود حاصل رابطه است و هیچ چیزی در عالم ماده و معنا بخودی خود وجود ندارد . وجود خودبخودی و فی نفسه چیزی جز جمادیت محض نیست و حتی عالم جمادی و اجرام و کرات بی جان هم در کشاکش قوه جاذبه بین یکدیگر امکان موجودیت دارند. این حقیقت درباره عالم جان و خاصه انسان صاحب روح دو صد چندان شدیدتر فهم می گردد. آدم هر چه دارد اعم از تن و اندیشه و احساس و هر چه می کند و هست از رابطه دیگران و برای دیگران است. «خود » در مفهوم نهایی مترادف عدم است و لذا کارخانه همه فریبهاست زیرا وجود ندارد . یک توهم جادوئی می باشد . همه چیز در رابطه بین من-تو پدید می آید و استمرار می یابد . همه چیز در رابطه و از رابطه و برای رابطه است آنچه که واقعیت دارد هر چند که نامرئی می باشد همان «رابطه » است. پس رابطه چیست؟ رابطه نه من است نه تو است بلکه او است :هو!هو هم خداست که حاضر پنهان است ، عشق است. همه هو ست .

نی من منم و نی تو توئی نی تو منی   هم من منم و هم تو توئی هم تو منی

من با تو چنـــانم ای نگـــار ختنی   کاندر عجبم که من منم یا تو منـــی

مصاحبه ای با بزرگان تاریخ

*از فردریک نیچه پرسیدم :چه اصراری داشتی که ثابت کنی که آلمانی نیستی در حالیکه ثابت شده که لااقل هفت جدّ تو آلمانی بوده اند. گفت :برای اینکه می خواستم ثابت کنم که اصلاً خودم نیستم .

****

*از حسن صباح پرسیدم :تو که اثنی عشری بودی چرا به ناگاه به لباس اسماعیلیه در آمدی ؟گفت :حقیقت از زبان غیر بهتر به گوش دوست می رسد بخصوص که دشمن باشد .

****

*از ژان پل سارتر پرسیدم :چرا بالاخره با خانم سیمون دوبووار رسماً ازدواج نکردی ؟ گفت :می ترسیدم که به من خیانت کند .

****

*از سقراط حکیم پرسیدم :چرا خود کشی را بر گزیدی؟ گفت :به این امید که شاگردم افلاطون از خواب غفلت بیدار شود که نشد .

****

*از بزرگی پرسیدم :از چه مُردی؟گفت:از خجالت!

مصاحبه ای بابزرگان تاریخ

(2)

روزی از آلبرت اینشتن پرسیدم: اگر فضا ، منحنی است پس تکلیف خط راست چه می شود ؟
گفت : مثل تکلیف کل علوم بشری که توهمی بیش نیست.

روزی از ابن سینا پرسیدم : تو که آنهمه امراض لاعلاج راشفا نمودی پس چرا قولنج مادام العمر خودت راشفا ندادی وجوانمرگ شدی ؟
گفت : من بین بوعلی بودن وتندرست بودن ، اولی را برگزیدم .

ازتولستوی پرسیدم : توکه جهان ادبیات داستانی راجهان حماقت بزرگ نامیدی پس چرا تا آخر داستان نوشتی ؟
گفت : آدمی را از حماقت خویش رهائی نیست.

از فروید پرسیدم : آن سرطان عجیب چه بود که سی بارجراحی کردی وآنهمه عذاب کشیدی که نهایتا بامخدر خودکشی کردی ؟
گفت : عذاب تلاش من برای علمی کردن و آکادمیک نمودن مقام پیامبری بود تا هر کسی بتواند پیغمبرشود ومعجزه کند و مردم را شفا دهد.

از حضرت مسیح پرسیدم : چرا دین تو زنانه است ؟
گفت : زیرا وصی من مریم مجدلیه بود!

از صادق هدایت پرسیدم : چرا خودت را کشتی ؟
گفت : هرچه نوشتم کسی حاضر نشد مراشهید کندخودم اینکارراکردم.

از دکتر شریعتی پرسیدم : چه چیزی تو را کشت ؟
گفت : تهمت ناحق کسی که از همه بیشتر دوستش داشتم.

آنگاه که هیچکس ننویسد(تفسیری بر سورۀ قلم)

« سوگند به قلم و آنچه که می نویسد که تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی و تو را اجری بی منت است و براستی که بر خلقت عظیمی ». سورۀ قلم
در حدیث قدسی آمده است که خداوند اول چیزی که خلق کرد قلم بود و سپس لوح . و آنگاه نوشت و سپس به آنچه که نوشته بود امر به شدن فرمود (کن فیکون) و بدین گونه جهان خلق شد .
و نیز نخستین آیاتی که به پیامبر اسلام وحی شد امر به خواندن و نوشتن بود . پس خدا نخستین نویسنده است و آخرین رسولش را نیز بر همین کار گماشت این ماجرای خلقت است خلقت ازلی که به قلم خدا رخ نمود ولی خلقت جدید و روحانی به قلم رسولانش واقع گردید .
در سورۀ قلم سخن از قداست آن است چرا که به آن سوگند رفته است و نیز سخن از فقدان جنون اهل قلم و اجر بی منّت و بی پایانی که دارند و همان خلقت عظیمی است که در حال نوشتن پدید می آورند . نوشتن همان خلقت جدید و موجب خلق عظیم است و مانع جنون میگردد چرا که آدمی اصلاً از جن است (قرآن) و لذا مستمراً در وسوسۀ اجنه و مبتلا ی به جن زدگی می باشد و جز بواسطۀ قلم از جن نجات نمی یابد و به مقام انسانیّت نمی رسد که همان خلقت عظیم است .
و اما در این سوره خداوند رسول اهل قلمش را از تردید دربارۀ جنونش می رهاند که : براستی تو در جنون نیستی و بلکه آنان که تو را متهم به جنون می کنند مجنونند .
آنکه براستی اهل قلم است به حق و از نعمت خدا (فقر و تنهایی) و فقط برای خدا مینویسد به بوضوح می بیند که قلم در دست او نیست و بلکه این دست هم دست خداست که با دست او مینویسد پس نکند که

جنونی در کار باشد ؟ هرگز ! هر چند این تو نیستی که می نویسی ولی اجنه هم نیستند که با دست تو می نویسند بلکه خداست که در حال خلق عظیم است .
و اما وای بر آن نویسندگانی که قلمشان در دست اجنه و شیاطین است . و وای بر آن جامعه ای که یک اهل قلم راستین نداشته باشد که بنویسد . چنین جامعه ای مبتلا به جنون میشود .

تلویزیون

یا

گوسالهٔ سامری خانگی

هنگامی که از تلویزیون سخن می گوییم تنها از یکی از اشیاء خانه سخن نمی گوئیم چون تلویزیون و نقش آن در زندگی ما هیچ شباهتی به دیگر اشیاء خانه ندارد .
دورانی تلویزیون را جعبه جادوئی می نامیدند این عنوان بدون شک بر واقعیتی استوار است زیرا هنگامی که به تأثیرآن بر زندگی خود نگاه می کنیم به چیزی کمتر از جعبه جاودئی نمی توانیم اعتراف کنیم .
کمی به زندگی خود بنگرید : اینکه چه می خورید ، چه می پوشید ، چگونه حرف می زنید ، چگونه راه می روید ، خانه تان را چگونه تزیین کرده اید ، برای آینده تان چه آرزوهایی دارید ، حتی اینکه چگونه می اندیشید و چگونه احساس می کنید و... آیا می توانید به صراحت و یقین بگوئید که هیچکدام از این موارد از تلویزیون نشأت نگرفته است ؟ اما اگر کمی شهامت و صداقت داشته باشید این اعتراف تلخ را خواهید کرد که حتی اندیشه و احساس شما برداشت شده از آن چیزی است که در تلویزیون نمایش داده می شود ؟ آیا اینطور نیست ؟
آنچه که باعث شده تلویزیون این چنین نقش مؤثری در زندگی بشر امروز بازی کند بی هویتی بر خاسته از بی ایمانی وی است . به هر حال بشر برای زندگی کردن همیشه نیازمند به الگوست در گذشته این الگو همان شاهان و یا مردان و زنان مؤمن تاریخ بوده اند که سر گذشتشان سینه به سینه نقل می شد . اما حال این رسانه های عمومی هستند که با ایجاد الگوهای متفاوت برای مردم هویت سازی می کنند .
تمامی سیاستمداران بزرگ جهان این را میدانند که چگونه باید از طریق وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو ، تلویزیون ، سینما ، ماهواره ، اینترنت و... افکار و ایده آلهای خود را بر مردم وارد سازند و به همین دلیل است که امروزه در هر حکومتی سرمایه کلانی از دولت خرج رسانه عمومی می شود و بدینگونه برای بشر هویت سازی میکنند و براحتی می توانند هر فردی که می خواهند بواسطهٔ تبلیغات تبدیل به بتی برای پرستش کنند .
اگر در گذشته برای از میان بردن سنتها و باورهای دیرین یک جامعه باید زمانی طولانی صرف می شد وهزینه کلانی خرج میشد امروزه کافی است تلویزیون را وارد آن جامعه کرد، می بینند براحتی تمامی این سنت ها واعتقادات از میان می رود و فرهنگ جدیدی بر اساس آموخته های این رسانه ها وارد آن

جامعه می گردد. شاید بتوان به جرأت گفت که تمام آنچه که مدرنیته نامیده می شود تماماً بر اساس همین رسانه های عمومی استوار گشته است و اگر امروز سخن از جهانی شدن است، این جهانی شدن تنها بوسیله همین وسایل ارتباط جمعی ممکن می شود که باعث شده تمام بشریت در هر نقطه ای از روی کره زمین تبدیل به انسانهای تکراری با طرز پوشش و گویش و خورد و خوراک و... یکسان شوند. و بدون شک هدایت چنین انسانهای مشابه ای کار ساده ای است. و از میان تمامی این رسانه های عمومی تلویزیون به نسبت عمومی تر بودنش نقش مؤ ثرتری را در جامعه ایفا میکند. بطور کلی برنامه های تلویزیون بر سه دسته است : اطلاع رسانی، آموزش و سرگرمی. که برای عموم مردم برنامه های سرگرم کننده بیشترین جذابیت تلویزیون را سبب می شود که این برنامه ها شامل سریالهای تلویزیونی ، فیلمهای سینمایی، طنزها و.... می باشد .

و همین برنامه هاست که بیشترین تأ ثیر را بر روی مردم می گذارد. جذابیتی که تماماً بر دروغ استوار است زیرا همیشه واقعیت و حقیقت تلخ است به همین دلیل دروغ برای بشر اینچنین جذاب می باشد زیرا بواسطهٔ آن می تواند از بسیاری از حقایق تلخ زندگیش بگریزد .

امروزه بشر توانسته است با ساختن فیلم های دروغین و واقعی جلوه دادن آن ،تمامی زشتیهای نفس خود را زیبا سازد. هنگامی که در سریالی شاهد یم که چگونه از یک بشر دروغگو و تبهکار، تصویری زیبا ارائه می دهند دیگرنمی توانیم دروغ را زشت بیابیم.

اگر شیطان رسالت دارد که تمامی زشتیها را برای بشر زیبا جلوه دهد و بدینگونه بشر را به اعمال زشت وا دارد باید به جرأت بگوئیم که امروزه سینما و بخصوص بخش سریال سازی تلویزیون چنین رسالتی را بر عهده دارند .

کافی است کمی به این سریالها و فیلم ها دقت کنیم در خواهیم یافت که چگونه زشتی به زیبایی مبدل می شود و قباحت تمامی اعمال زشت برای بیننده از میان میرود. و یا با به طنز کشانیدن گویش و اعمال و رفتارهای غلط و خطای روزمره چگونه زشتی این اعمال از میان می رود و برای مردم امری عادی و موجه میگردد ؟

ظاهراً بهترین بخش تلاش رادیو وتلویزیون، ساختن فیلم ها و سریالهایی است که با برداشت از زندگی واقعی مردم پندهایی دینی به آنان می دهد و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می کند و سعی دارد انسانیت ، محبت و یاری به دیگری و گذشت را به مردم آموزش دهد. اما سوال این است که چگونه دروغ می تواند صداقت را آموزش دهد؟

بطور مثال هنرپیشه ای که در فیلم نقش یک قدیس و انسان نیکو کار را بازی میکند در واقعیت زندگیش ، بشری دروغگو و هرزه و تبهکار است و یا خانم هنرپیشه ای که در مقابل دوربین کاملاً محجبه است و قرار است نقش یک زن پاک و با ایمان را بازی کند در واقعیت زندگیش نه حجابی دارد نه پاکی. و حال قرار است که وی با حجابی که بر سر نهاده کل جامعه زنان را به حجاب تشویق کند . آیا چنین چیزی ممکن است؟ که اگر ممکن باشد پس دجّالها بر حقند و انبیای الهی دارای رسالتی بیهوده بودند زیرا تمامی این دجالها ظاهری زیبا دارند .

شاید بگویید که اکثر مردم از واقعیت زندگی این هنرپیشه ها اطلاعی ندارند و او را همانگونه که در فیلم ظاهر می شود باور میکنند حتی اگر هم چنین باشد باید پرسید که چگونه دروغ می تواند مروج راستی باشد ؟

یک انسان به میزانی میتواند دیگری را به راستی و پاکی هدایت کند که خود پاک و راست باشد.

این اساسی ترین دروغ تمامی این سریالهای پند آمیز است اما دروغ دیگری که در این فیلم ها وجود دارد تناقض های آن است که در هر یک از شخصیت های فیلم وجود دارد بطور مثال دزدی که عاشق می شود و همین عشق وی را وادار به دزدی می کند و یا عاشقی که جنایتکار می شود و یا تبهکاری که به ناگاه در جایی ایثارگر می شود. اما حقیقت این است که هیچگاه یک دزد عاشق نمیشود و آنچه که او عشق می نامند تماماً هوسبازی است و یا اینکه هیچگاه یک عاشق، جنایتکار نمی شود و هیچ تبهکاری حتی اگر هم بخواهد نمی تواند ایثارگر باشد .

آنچه که دراین فیلمها آموزش داده می شود معجونی از دروغ و توهم و خیالات است که به عنوان واقعیت و حقیقت بخورد مردم داده می شود .

شیطان شناسی در قرآن به ما می آموزد که شیطنت و مسیر گمراهی بشر چیزی جز زیبا سازی زشتی ها نیست و این رسالتی است که امروزه بر دوش سریالهای تلویزیونی نهاده شده است و شیطنت را محقق می سازد و ثابت می کند که آدمی در آن واحد می تواند هم زناکار ، تبهکار ، دزد و جنایتکار باشد و هم عاشق و ایثارگر و مؤمن و... باشد و این همان دجالیت است که همچون گوسالهٔ سامری بواسطهٔ تلویزیون پرستیده می شود . این گوساله ای که مولد همه نوع صداهاست و در بهترین جای خانه همچون سلطانی بر کل اهالی اش فرمانروایی می کند .

راز آزادیخواهی

بی تردید آدمی هر چیزی را که شدیدتر طلب کند نیازش به آن، شدیدتر است و فقدانش در او نیز شدیدتر .

اگر انسان مدرن آزادیخواه تر از انسان قدیم و سنتی است آیا بدان معناست که احساس آزادیش را از دست داده است و به قحطی آزادی دچار شده است و یا بدان معناست که اصولاً آزادیخواه تر از قدیم شده و نیازش به آن بیشتر گردیده است ؟

آزادی در یک کلام به معنای آزادی عمل است که آزادی بیان نیز یکی از این اعمال محسوب می شود . از آنجا که عصر جدید عصر ظهور کالاها و امکانات فنی تازه ای است لذا بشر هم به فعالیتهای جدیدی میل یافته و آرزوهای جدیدی بدست آورده است و نیز نیاز جدیدی به فراهم آوردن این کالاها و این امکانات جدید . در یک کلام آزادیخواهی مترادف است با مصرف بیشتر و متنوعتر ، بازیها و عیاشیهای بیشتر ومتنوعتر ، داشتن ها و جلوه گریها و ماجراجوییهای متنوعتر. و به همین دلیل در کشورهای صنعتی تر شاهد آزادیخواهی بیشتری هستیم . بدین لحاظ این آزادیخواهی تماماً محصول علوم و فنون جدید است و پدیده ای کاملاً فیزیکی و صنعتی می باشد و لذا فعالیتها و آزدایهای فیزیکی بیشتری را می طلبد : تحرک و

سرعت بیشتر ، جنب و جوش بیشتر ، خوردن بیشتر ، رقصیدن بیشتر و.... این آزادی معلول مادیّت محض است .

و اما از طرف دیگر از بطن همین آزادیهای بیشتر شاهد ظهور هرج و مرج و تخریب و ترور و اعتراضات بیشتری هستیم : آزادی عربده و تخریب و تباهی و نابود سازی کل نظام صنعتی . و غایت آن به جنون و جنایت و اعتیادها و خود کشیها می رسد . این آزادی در ذاتش خود بر انداز و ضد انسان و ضد کل این نظام علمی و فنی می باشد و حاصل بی معنا شدن و بی اراده شدن بشر در اسارت صنعت است. عصر جدید عرصهٔ تن شدگی بشر و انقطاع از فطرت خویشتن است و این است راز آزادیخواهی عصر جدید . ماشین و تکنولوژیهای برتر موجب از خودبیگانگی و بی ارادگی بشر شده و او را به جنون انداخته است . این آزادیخواهی دارای ذات جنونی است وتلاش کورکورانه بشر برای بازگشت به روح خویشتن است . این آزادیخواهی نهایتاً انسان را به جان خودش و کلّ تمدن مدرن می اندازد تا روح ومعنا و اراده خود را از اسارت آن خارج کند .

«فلسفه او»آرامش درحضوردیگران

هر من توئی نیازمند به «او»است تا بتواند مربوط گردد . در واقع اوی هر رابطه ای به مثابه خط فاصله «-» بین من – تو است که من را به تو متصل می سازد . این امر در رابطه زناشوئی شدیدترین نمود را دارد. اوی هر رابطه ای به مثابه امام رابطه است که یا امام دین و هدایت است و یا امام کفر و ضلالت.

البته یک من – توی مومنانه در کمالش جزخداوند، اوئی (هو)ندارد. ولی من – توهای کافرانه مستمراً نیازمند روابط اجتماعی گسترده ترند و لحظه ای بدون اوئی قادر به تحمل یکدیگر نیستند. اینان یا باید مهمانی بدهند و یا باید مهمان باشند. جنون معاشرتهای فامیلی یا به اصطلاح دوستانه برخاسته از من – توهائی است که به واسطه کفرشان هیچ رابطه ای ندارند و بدون دیگران لحظه ای یکدیگر را تحمل نمی کنند که در سالمترین وضعیت می تواند فرزند باشد که درچنین حالتی زباله دان کفر و دروغ رابطه زناشوئی است که آن فرزند را به انزجار می رسانند.

یک اوی خانگی رابطه زناشوئی نیز تلویزیون است که جامعه را به رابطه وارد ساخته و قابل تحمل می سازد . و در این صورت کافیست که شبی تلویزیون خراب باشد .

این اوهای دروغین به مثابه محلل های رابطه اند.

اوی یک رابطه اگر انسان مومن باشد آن دو راهم نزدیک و صمیمی می سازد و دعوت به دین و اخلاص می کند که اگر تصدیق نکنند به انقراض می روند.

بزرگترین اوهای تاریخ انبیا و اولیای خدا هستند. حضرت مسیح می فرماید: برخی می پندارند من فرشته صلح هستم در حالیکه شمشیری هستم که بررابطه ها فرود می آیم. هر که مرا تصدیق کند به وصال می رسد و هر که مرا انکارنماید به فراق می کشد.

در معنای نهائی اوی هر رابطه ای یا خداست و یا ابلیس است : رابطه صادقانه و رابطه دروغین!

جنون روابط عمومی

امروزه یکی از سرمایه های واجب و سرنوشت ساز هر فردی همانا میزان و تعداد روابط عمومی او در جامعه محسوب می شود . هر کس که تعداد آشنایان بیشتری داشته باشد موفقتر بحساب می آید و این از اساس فرهنگی نظام امپریالیزم جهانی است که تبدیل به هویت افراد بشری شده است . مکتب اصالت سود دهی است . در اینجا انسانها هر یک همچون کالائی محسوب می شوند که بر روی آن سرمایه گذاری می شود . در این قلمرو برای انتخاب رابطه هیچ ملاکی وجود ندارد همانطور که فرق نمی کند که آدمی پول را از کجا کسب کند زیرا پول ، پول است . لذا در روابط اجتماعی مدرن مطلقاً انتخابی وجود ندارد البته آن روابطی که در آمدزاترند ارجحیت دارند .

روابط اجتماعی مدرن هر چند که هدفی جز در آمد زائی ندارد ولی برای حفظ این درآمد هم نیازمند حراست و پشتیبانی است و لذا این روابط اجتماعی به نوعی نقش بیمه را هم ایفا می کنند . یعنی آدمی هر چه که روابط بیشتری داشته باشد بیمه تر است . اینست که می بینیم در لیست روابط عمومی هر کسی در دفتر تلفن هر آدمی پیدا می شود هر چند که ممکن است در تمام عمر با بسیاری از این آدمها تماس هم گرفته نشود در این لیست حتی شماره تلفن دشمنان هم وجود دارد : فامیل ، آشنایان ، همکاران ، آشنای فامیل ، همکاران آشنایان ، فامیل همکاران ، رمّال ، دزد ، جیب بر ، قاچاقچی ، پزشک ، جن گیر ، تبهکاران ، زناکاران ، فواحش ، پلیس ، اطلاعات ، رسانه ها ، همسایه های قدیم و جدید وحتی لیست کسانی که یک روزی با آنها تصادف کرده ای و یا در گیر شده ای و.... . هر چه تعداد افراد این لیست بیشتر باشد احساس امنیت و قدرت بیشتری پدید می آید .

آدمی بمیزانی که خود در درونش تهی و از خود بیگانه است و حتی یک نفر که دوستش بدارد موجود نیست نیازمند روابط عمومی بیشتری به لحاظ تعداد می شود و هر شب و روز بی هیچ کار خاصی به چند نفر از این لیست تماس می گیرد تا مطمئن شود که وجود دارد : من شماره تلفن خیلی ها را دارم پس هستم !

و از این گذشته این روابط عمومی ناهمگون و متناقض که همچون آشی است که در آن هر چیزی پیدا می شود خاصیت دیگری هم دارد و آن تجارت و اشتغال و سیاست است که حاصل خبرچینی و دو بهم زنی بین این همه آدم است . بقول معروف تفرقه افکندن و اخبار راست و دروغ جابجا نمودن و حکومت کردن . البته این یک حکومت مالیخولیائی و توهمی است وفرد بتدریج رسوا و منفور همگان می شود و به جنون می افتد . از ویژگی این نوع روابط عمومی چاپلوسی است . این نوع آدمها بخصوص بین آدمهائی که اختلاف دارند بیشترین پرسه را می زنند و با اختلاف افکنی بین آنان برای خود کسب هویت می کنند و متوجه نیستند که همه این آدمهای رنگارنگ و مخالف تمام وجودش را تسخیر کرده اند و در درون او مشغول جدال و جنگ هستند و وجودش به غارت می رود و تباه می گردد . هویت این آدمها بطور مستقیم برخاسته از تجارت کلام است که با مکر و شیطنت تدارک می شود. آدمفروشی کل هویت آنها را تشکیل می دهد. کار این آدم فقط خرید و فروش احوال و افکار و کردار و شرایط و مسائل دیگران است. یکی از ترفندهای او اختلاف افکندن و سپس مصالحه نمودن بین افراد است. تنها شغلی که واقعاً برای این نوع

آدمها ذاتی است تجسس و کسب اخبار برای اداره اطلاعات است هر چند که اداره اطلاعات بواسطه استفاده کمابیش مجانی از این آدمها دچار گمراهی می شود و بازیچه می گردد و نهایتاً بواسطه لطماتی که به مأموران این اداره وارد شده از وی انتقام می ستانند و شدیداً تنبیه اش می کنند و نیز رسوای همگان می شود. و این آخر عاقبت این هویت در جامعه است که امروزه در سراسر جهان بسرعت در حال رشد می باشد و تبدیل به یک هویت جهانی می شود و نهایتاً در بازی با مراکز اطلاعاتی ساقط و هلاک و رسوا شده و به پوچی خود مبتلا می گردد و منفور همه آن روابطی می شود که تمام عمرش را صرف آن نموده بود.
در قرآن کریم تجسس و خبرچینی از احوال خصوصی مردم از جمله گناهان بزرگ است که مختص کافران ریاکار می باشد.

چراهیچکس تورادرک نمی کند؟

هر کسی معتقد است که دیگران او را اصلاً درک نمی کنند. همین امر موجب انزوای درونی و بیگانگی از همه می شود و تا سرحد انزجار به پیش می رود در حالیکه خودش را اهل فهم ودیگران را احمق می داند. چنین وضعی شاید هرگز به این شدت و فراگیر و جهانی نبوده است در حالیکه عصر سواد و علم و خبر و رسانه های جمعی و ارتباطات جهانی است آنچه که عملاً درنفوس بشری رخ می دهد انزوا و احساس تنهائی و بیگانگی از عالم و آدمیان است و عصر سوءتفاهماتی که قلمرو پیدایش انواع جدال و جنگهاست .
در این امرکه « هیچکس نمی فهمد» همه مشترکند . براستی این چه معمائی است ؟
آیا تکنولوژی ارتباطات موجب اینهمه بیگانگی و سوء تفاهم و جنگهاست .و یا بالعکس . چرا اطلاعات تحصیلات مشترک موجب تفرقه و تضاد شده است ؟ چرا مشکلات و دردهای مشترک بجای همدلی و همدردی و تفاهم به بیگانگی و نفرت انجامیده است؟ چرا باورها و دانش مشترک بجای ایجاد اندیشه و احساس مشترک موجب بیگانگی و عداوت شده است؟ چرا دانائی موجب نادانی شده است؟ چرا آرزوها و امیال مشترک موجب تفرقه و انزجار شده است؟ چرا آنگاه که شرایط و امکانات درک متقابل و اتحاد پدید آمده نتیجه ای وارونه ببار آورده است؟ چرا مذاکره و تبادل نظر و ارتباطات کلامی مدرن که در تاریخ سابقه نداشته حاصلی معکوس داده است؟ چرا اشتراک موجب افتراق شده است. آیا جهل موجب اتحاد و دانائی موجب تفرقه و تضاد است؟ این بزرگترین معمای عصر جدید است که هنوز پاسخی نیافته است. گوئی دوری موجب دوستی، و نزدیکی موجب عداوت است. گوئی سخن گفتن موجب تشنج و انزوا و بدبینی و نفرت است. این نیز یکی دیگر از آرمانهای عصر جدید و دوران شکوفائی تکنولوژی است که محصول وارونه داده است. این بیان دگر از واقعه «حشر ونشر» در قرآن کریم است که از ویژگی عصر آخرالزمان می باشد: جمعی که موجب تفرقه می شود و تمدن مدرن را مبدّل به جمع تنهایان منزجر از یکدیگر ساخته است.
ولی اگر اندکی به خود آئیم در می یابیم این دیگران نیستند که مارا نمی فهمند بلکه خود مائیم که اصلاً خود را درک نمی کنیم و چون خود را نمی شناسیم دیگران هم ما را نمی فهمند و آنگاه این خود - نفهمی را به گردن دیگران می اندازیم.

در حالیکه اکثر فلسفه های عصر جدید بر مبنای خود- آگاهی بنا شده اند و اساس همه آنها روانشناسی و روانکاوی جدید است بیش از هر دورانی دچار جهل نسبت به خویشتن هستیم . در حالیکه اکثر انسانهای امروز لااقل یک کتاب روانشناسی مطالعه کرده اند و در اکثر خانه ها کتابهای روانکاوی یافت می شود و در رسانه های جمعی نیز شبانه روز شاهد تجزیه و تحلیل روانشناسانه امور هستیم ولی در جهل و ظلمت و سوءتفاهمی فزاینده غرق می شویم و روابط اجتماعی و عاطفی و خانواده گی بسوی جنگ خونین میرود و جامعه بشری گوئی درحال انفجار است و هیچکس تاب تحمل دیگران را ندارد. براستی چه خبر است؟

قرآن می گوید قیامت آن گاه است که هر کسی تک و تنها می شود و هیچکس را یارای کمک به دیگران نیست و جز خدا یاوری نمی یابید. پس بیائیم این تنهائی تاریخی و متافیزیکی را درک و تصدیق کنیم و از آن نگریزیم و دیگران را مسبب این وضع ندانیم و جنگ را پایان دهیم و لااقل در این تنهائی به وحدت و صلح برسیم چرا که این تنهائی همان محضر پروردگار و آستانه ظهور حقّ و مقدمه قیامت است. این جنگ با یکدیگر در واقع جنگ با تنهائی است و عین جنگ با خداست. دست از این جنگ برداریم و خدا را بپذیریم. خدا همان تنهائی ماست. فرار از این تنهائی یا منجر به عداوت و جنگ و جنون و جنایت می شود و یا به اعتیاد و خودکشی می انجامد. فرار از این تنهائی یکی از علل ذاتی فروپاشی خانواده ها نیز می باشد زیرا در هیچ رابطه ای همچون رابطه شدید عاطفی، این تنهائی تشدید و تعمیق نمی شود و اگر درک و تصدیق نگردد موجب سوء تفاهمات و بدبینی ها و انزجار و فروپاشی است.

تنهائی برترین حق انسان است چرا که انسان خلیفه خداست و محل هبوط احدیت است. تنهائی پذیری همان خداپذیری و توحید است. این واقعه امروزه بصورت یک جبر جهانی و نزول ماورائی بر نفوس بشرفرود آمده است و یک توفیق اجباری و الهی است. همه تنهایند وتلاش مذبوحانه برای گریز از تنهائی منجر به عداوتها می شود. هیچکس نمی تواند دیگری را از این تنهائی خارج کند بخصوص دوستان و زن و شوهرها. امروزه بیش از هر زمانی راز بقای صالحانه هر رابطه ای بر درک حق تنهائی استوار است. دیگر کسی نمی تواند به دیگران پناه برد و در دیگران جای گیرد و ایمن شود. این به معنای پایان تاریخ عشق نیز می باشد. و بعلاوه غایت و کمال عشق نیز تنهائی است. تنهایی، حق عشق است و هر که آنرا تصدیق و درک نکند به نفرت وعداوت می رسد.

اینک جز عشق به پروردگار ممکن نیست. تنهائی همان حضور خداست و همین حضور است که همه را تنها ساخته و عشق ها را برملا نموده و ناممکن کرده است. بیائیم تا به خدا عشق ورزیم و به او پناه بریم تا بتوانیم یکدیگر را دوست بداریم و لااقل تحمل کنیم .

اگر تنهائی خود را دوست بداریم دیگران را هم دوست می داریم. اگر تنهائی خود را فهم کنیم دیگران را هم فهم می کنیم. جز این راهی برای تفاهم و دوستی وجود ندارد.

اگر نتوانیم تنهائی را درک وتصدیق کنیم و دوست بداریم هیچ چیز و هیچ کس در این جهان را نه درک و تصدیق توانیم کرد و نه دوست توانیم داشت .

امروزه ذات هر ادراکی بر درک تنهائی بشر است و فقط تنهایانند که می فهمند و دوست می دارند .

مصاحبه ای با یک روسپی

س : آیا شما براستی فاحشه و روسپی هستید و خودتان را به این اسم می شناسید؟
ج : خیر! ما خودمان را علنی کرده ایم که ما بقی روسپی ها بتوانند در عزّت و حرمت کامل بعنوان زنان با عصمت و پاک به زندگی خود ادامه دهند. ما پیش مرگ جامعه هستیم. ما زباله دان فساد زناشوئی شده ایم. ما دستمال کاغذی هستیم.
س:چه شد که به این سرنوشت مبتلا شدید ؟
ج : راستش به همسرم خیلی ناز و عشوه و منّت فروختم و خیلی نرخم را بالا بردم و تمکین نکردم تا بتدریج از من متنفر شد و من هم به مردان دیگر میل پیدا کردم و چشم که باز کردم خودم را اینکاره یافتم زیرا همه مشتریانم منّت مرا می کشند و نرخم را بخوبی می پردازند و از من ممنون هستند.
س: آیا از خدا چه می خواهی؟
ج : می خواهم که یک بار دیگر این امکان را بمن بدهد که مردی پیدا شود که مرا یک سوراخ نبیند . اوّلی را که باختم امیدوارم بعدی را نبازم.

اخطار: ویروس واقعی کامپیوتر

کاربران را نابود می کند

آنچه که معروف به ویروس رایانه ای است یک نام کاملاً مجازی و نامربوط و غیر علمی است. یک نام باصطلاح استعاره ای و شاعرانه می باشد . این ویروس عملاً جنگ آدمها به واسطه کامپیوتر است جنگ اطلاعات است در اینجا کامپیوتر یک سلاح است . این ویروس در واقع خود آدمها هستند و همه کسانی که با رایانه زیاد سروکار دارند دیریا زود تبدیل به یک ویروس جدید می شوند بنابراین به تعداد کابران رایانه می تواند ویروس باشد و بسرعت به چنین وضعی دچار خواهیم شد و آنگاه دیوانه خانه بزرگ تکنولوژی به تمام معنا خودنمائی می کند که واقعاً آخرالزمان عصر مدرنیزم خواهد بود که آغاز شده است و هیچکس را یارای پیشگیری از آن نیست. این نبرد تکنولوژی با صاحبش می باشد . مخلوقی که بجان خالقش افتاده است . و اما بدتر از این ویروس دیگر است ویروس دیگری که از کامپیوتر ساطع می شود که میتوان آنرا واقعاً ویروس کامپیوتری نامید که مختص خود دستگاه است و ربطی به کابران ندارد بلکه کاربران را موجب تهاجم وجودی قرار می دهد و مولد انواع امراض عصبی و روانی ویژه ای می شود که سابقه نداشته است ولی ما بعنوان درمانگر چندین مورد از این نوع را در کودکان و نوجوانان کشف کرده و خوشبختانه درمان نمودیم که درمانش جز ترک کامپیوتر نبود.
این ویروس که در واقع بصورت تشعشع و امواج و سوخت مواد نرم افزار به سیستم عصبی و مغز می رسد موجب خنگی ، سرگیجه ، رفتارهای تیک مانند ، تهوع وسپس هذیان ، غش وحالت کوما خودنمائی

میکند . چند موردی که به تور ما خوردند ونجات یافتند در جریان روتین روانپزشکی بسوی تیمارستان و نابودی کامل روان به پیش می رفتند بی کمترین تشخیصی.
به والدین خیلی مدرن اخطار می دهیم که به قیمت پست مدرن شدن و نابغه شدن فرزندان خود ، آنان را نابود نکنند بی زحمت .
حالا بهتر می توانید از ما بپرسید که: پس چرا شما با رایانه پیام رسانی می کنید ؟
پاسخ ما : بدلیل اینکه شما را بیدار کنیم چون جز در رایانه قابل دسترس نیستید.

فلسفه اینترنت

مثبت ترین و انسانی ترین کاربرد اینترنت در قلمرو دوست یابی نهفته است. دوستی یعنی ارتباط و ارتباط اینترنتی یعنی ارتباط از راه دور و آن هم دورترین ارتباطات نه فقط به لحاظ جغرافیائی و فرهنگی بلکه به لحاظ منطقی و عاطفی. این غیر مستقیم ترین ارتباطات و نیز وسیعترین ارتباطات است نه فقط به لحاظ کمّی بلکه به لحاظ فضای وجود در رابطه. زیرا هر چه که رابطه ای مستقیم تر و نزدیک تر باشد به لحاظ فضا هم محدود تر است درست به همین دلیل ارتباط اینترنتی در نقطه مقابل ارتباط درون خانواده هاست. در واقع ارتباط اینترنتی، به لحاظ کمّ و کیف، آزادترین ارتباطات است و هر کسی می تواند به هر گونه و صورتی بخواهد خود را به طرف مقابل معرفی کند و از خود یک انسان آرمانی نقش زند و طرف مقابل را عاشق برخود نماید. اینک منظورما را بهتر متوجه می شوید و نیز راز جاذبه افسانه ای رابطه اینترنتی را بهتر درک می کنید. فضای خالی و آزادی که می تواند شما را برای طرف مقابل مبدّل به یک اسطوره سازد. در اینجا منظور همانا فریبکاری است.
ارتباط اینترنتی یک ارتباط مطلقاً کلامی و سوادی وادبی است و اگر صورت هم به میان آید یک ارتباط کاملاً تئاتری است. منتهی تئاتری است که استمرار دارد و می تواند تبدیل به یک واقعیت مالیخولیائی گردد .
پس فلسفه ارتباط اینترنتی، فلسفه خلق عشق های مجازی تا سرحد دروغ و مالیخولیای کامل است برای رهائی از تنهائی عصر تکنولوژی.
آدمی در قلمرو روابط مستقیم و تنگاتنگ درون خانوادگی و درون نژادی و درون حرفه ای و درون فرهنگی ، همواره دچار خفقان ولذا احساس تنهائی و تنگی اندیشه و عاطفه و ظهور و بروز گفتاری و رفتاری است. در نقطه مقابل چنین وضعیتی، ارتباط اینترنتی همچون یک ناجی به میان آمده است تا این خفقان و تنهائی و خود سانسوری بشر مدرن را در هم بشکند و او را از بی کسی برهاند و دوستی بیابد که به تمام و کمال تصدیقش نماید و بپرستد بر اساس هویتی که فرد از خود به روشهای ادبی و تئاتری ارائه می کند. در اینجا دو تا انسان کاملاً مالیخولیائی و غیر واقعی با یکدیگر در ارتباطند دو تا انسانی که مطلقاً وجود خارجی ندارند و اینست معنای واقعی ارتباط مجازی که برخاسته از موجودات مجازی و کاملاً تخیلی است. در اینجا شاهد یک جهان کاملاً برزخی هستیم که همه چیزهایش در مرز بین بود و نبود دچار یک سرگردانی وتردید ابدی هستند. نه یک من واقعی وجود دارد و نه یک توی واقعی. یک من - توی کاملاً

مجازی و آرمانی وجود دارد و این یک هویت برهوتی است که اینترنت پدید آورده است. بنظر می رسد که اینترنت می تواند انسانها را از تنهائی و انزوای در تن خود نجات دهد ولی آنچه که اتفاق افتاد تنهائی دو صد چندان مخوفتر است که فرد حتی شاهد تنهائی خود هم نیست و در واقع در تنهائیش دفن شده است. و آنچه که در اینترنت ثبت می شود و به مثابه یک سنگ قبر شاعرانه است و توصیف انسان بدانگونه که می بایست می بود ولی نبود. هویت اینترنتی یک هویت بود نبودی است. و کل این مالیخولیا محصول گریز بشر مدرن از تنهائی است تنهائی ای که قلمرو حضور خداوند بعنوان ذات بشر است.

و امّا رسالت ما در قلب این شبکه مالیخولیائی و دجّال چیست؟ و این سئوال که آیا می توان بواسطه شیطان با شیطان مبارزه کرد و او را برانداخت؟ آری می توان منتهی با سلاح حضور ویاد خدا. و کار ما بیاد آوردن خدا و احیای تنهائی شماست تا تنهائی خود را پذیرا شوید و از جادوی چشم ابلیس (رایانه واینترنت) نجات یابید.

تا آدمی براستی تنها نشده و تنهائیش را نیافته و در آن مقیم نشده قادر به برقراری یک رابطه واقعی با دیگران نیست ولذا دوست هم پیدا نخواهد شد. هرگز بین دو موجودی که وجود ندارند دوستی ای هم نیست. تا هر کسی خودش نشود نمی تواند با خود هر کس دیگری مربوط شود. رابطه فقط بین موجودات واقعی ممکن است نه موجودات مجازی – تخیلی – مالیخولیائی. همانطور که هرگز قهرمان سینما قادر نیست در قلمرو سینما یک رابطه ای واقعی برقرار کند: اینترنت قلمرو پیدایش و ظهور کامل ترین و جامع ترین دروغ و فریب در تاریخ بشر است و مولد دورغترین روابط.

آیا سینمای حقیقت ممکن است ؟

اگر حقیقت همان معنائی باشد که هر کسی از واقعیت متصور است سینما نیز همچون ادبیات یا فلسفه و هنرهای دیگر می تواند به یاری همه اینها تا حدودی بیانگر حقیقت مورد نظر کارگردانش باشد . زیرا در جهان سینما ، حقیقت همان حقیقت کارگردان است . ولی اگر مخاطبان سینما را هم که علت پیدایش آن هستند به حساب آوریم کل این ادعا و تعریف ، زیر سئوال است زیرا حقیقت تصویر شده در سینما تبدیل به هزاران حقیقت منفرد و مستقل از سینما و کارگردان می شود و هر کسی حقیقت خودش را برداشت می کند که در بسیاری موارد در تناقض با حقیقت مدّنظر کارگردان است . در اینجا حقیقت سینما و سینمای حقیقت هم از سینما و هم از کارگردانش مجزاست . در اینجا سینما و کارگردان فقط توانسته است امکان تخیّل آفرینی یا حقیقت آفرینی را فراهم کند. و این یک حقیقت خیالی یا مجازی است که از واقعیت بهره ای درجه چندم می برد و لذا این خیال یا حقیقت خیال هم یک ارزش مستعار دست چندم است که البته در واقعیت زندگی مخاطبانش مؤثر است و گاه سرنوشت ساز .

اولاً اینکه واقعیت سینمائی یک واقعیت مونتاژشده و سانسور شده است که آنهم بواسطه بازیگری ها و سناریو و مونتاژ های فنی چندین بار تبدیل و تحریف و مسخ می شود و لذا یک حقیقت مالیخولیائی پدید می آورد که تمام ارزش و قدرت و اعتبارش در میزان همذات پنداری مخاطبان است و این عین مالیخولیاست و اعتبار مالیخولیای حقیقت سینمائی .

و این یک جادوگری آشکار است که در تاریخ بشر بی سابقه می باشد . در واقع سینما ، واقعیت را تبدیل به جادو می کند و مخاطبانش را طلسم می نماید و این طلسم موجب می شود که نه تنها مخاطب دیگر نتواند واقعیت مورد نظر فیلم را در زندگی واقعی خود در یابد بلکه سائر واقعیتهای دیگر زندگی هم تحت تأثیر این طلسم و مالیخولیاء مسخ می شوند .

جادوی سینما یک جادوی همه جانبه است که جمیع هوش و حواس و عواطف و اندیشه و اراده مخاطب را مسخ می کند و لذا موجب پیدایش بشریتی کاملاً بیگانه از واقعیت می شود . این بشریت برای تبدیل زندگی واقعی خود به یک مالیخولیای سینمائی دست به یک تخریب و خود براندازی همه جانبه می زند و حتی روان خود را بواسطه الکل و مخدّرات و روانگردانها مسخ می کند تا برای پذیرش یک مالیخولیای سینمائی آماده سازد .

و بدینگونه جهانی که حاصل می شود نه جهانی واقعی است و نه جهانی سینمائی ، بلکه یک برهوت و برزخ فزاینده تا سرحد نابودی است .

حقیقت سینمائی ، حقیقت ضد حقیقت است و هر چه که در جهت متجلّی نمودن حقیقت از سینما تلاش کند اتفاقاً ضد حقیقت تر می شود مثل سینمای تارکوفسکی و برگمان که جز خودکشی پیام دیگری ندارد .

معمای رابطه برقرار کردن

یک فرد بشری به میزانی که بین حیات فردی و اجتماعیش تفاوت است در برقراری رابطه با دیگران مشکل دارد یعنی به میزانی که پنهان و آشکار زندگیش متضاد است قدرت برقراری روابطی عمیق و پایدار با دیگران را ندارد به بیانی دیگر آدمی به میزانی که آداب و رفتار روزمرگیش درتنهایی و یا با خانواده اش تفاوت زیادی از کردارش در حضور دیگران ندارد می تواند روابطی عمیقتر داشته باشد و از تنهایی و حقارت زندگی فردی خود خارج شده و توسعهٔ روانی داشته باشد و رشد جز این نیست . آدمی در ارتباط با هر کسی وارد جهان نوینی می شود بخصوص که آنکس شباهتهای کمتری با او داشته باشد .

سخن از صمیمیت و عمق رابطه است که حاصل نزدیکی است که این نزدیکی حاصل اعتماد است و حاصل به حداقل رسانیدن تفاوت رفتار فردی و جمعی است . پس سخن از صدق است و اما چه چیزی این صداقت را ممکن می سازد . یعنی اگر فردی به محض روبرو شدن با فرد جدیدی مجبور به خود سانسوری شود این امر مانع رابطه و دشمن صمیمیت و صداقت است . خود سانسوری همان عدم صدق با خویشتن است که در رابطه با دیگران خود نمایی میکند و انچه که موجب خود سانسوری در این رابطه است ان کردارهای خلاف عقل و عرف و اخلاق می باشد بنابراین به امر تقوا می رسیم و تقوا را برخلاف ادعاهای لیبرالی مدرن بزرگترین عامل صداقت و عمق رابطه می یابیم و بولهوسی را دشمن رابطه درک می کنیم .

در واقع پیروان اصالت فرد و زندگی خصوصی مستمراً بولهوستر و لاابالی تر می شوند و لذا مستمراً دریوزه تر می شوند زیرا عیاشی بطور کاذب بر امکانات و هزینه ها می افزاید که این امر موجب احتیاج و دریوزگی بیشتری در رابطه می شود بنابراین در اینجا تضاد بین مکتب اصالت فردگرایی و ارتباطات جمعی را درک می کنیم . یعنی آدمی هر چه که می خواهد فردتر و خصوصی تر زندگی کند تا آزادتر و لاابالی تر

باشد مجبور است که اجتماعی تر باشد و این دیالکتیک عرصهٔ پیدایش همهٔ تنشها و تشنجات و نفرتها و جنگها در جهان مدرن است که موسوم به دیالکتیک فرد- جامعه می باشد . در اینجا دیگران دشمن درجه یک « من » می شوند و بالعکس . یعنی تلاش برای آزادتر و مستقلتر زیستن به دریوزه تر و وابسته تر شدن منجر می شود و این تضاد ذاتی مکتب لیبرالیزم است که آن را به فروپاشی می کشاند و این است که از قلب لیبرالیزم شاهد ظهور فاشیزم و تروریزم و آنارشیزم هستیم .

انسان هر چه که می خواهد در زندگی خصوصیش بی قید و بند تر باشد در حیات اجتماعیش ریاکارتر و متشنج تر می شود و این همان دشمن رابطهٔ عمیق و پایدار و رشد دهنده است . پر واضح است که در اینجا تقوا تنها راه برقراری رابطهٔ صمیمی و خلاق می باشد و صدق را نه به معنای اصالت وقاحت و دریدگی بلکه بر اساس عقلانیت و حرمت متقابل ممکن می سازد زیرا ان نوع روابط بی بند و بار و لیبرالی که نامش دوستیهای مدرن است از حدّ عیاشی و ابتذال و خوردن و رابطهٔ نامشورع جنسی تجاوز نمی کند و هرگز امکان رابطهٔ بالاتنه ایی پدید نمی آید . به بیان دیگر زندگیهای جانوری و غریزی بزرگترین مانع روابط عمیق اجتماعی است که روح فرد را در بدنش مدفون می سازد و تن او را باتلاق روانش می نماید .

آنچه که انسان را جهانی می کند ارتباطاتی بر اساس عقلانیت و تقوا و ادب است و این است که جهانی ترین انسانها با تقوا ترین انسانهایند مثل انبیاء و اولیاء و عرفا .

آنکه تقوا ندارد هیچ دوستی ندارد و لذا شبانه روز در صدد یافتن آشنایانی جدید است که معمولاً بسیار پر هزینه هستند زیرا روابط پایین تنه ایی اینگونه اند .

فلسفهٔ همفکری

عموماً پنداشته می شود که همفکری به معنای جمع جبری و روی هم گذاشتن افکار دو یا چند نفر است به قصد به اتحاد رسانیدن این افکار و رسیدن به یک فکر مشترک جهت همکاری مشترک .

ما اینک همفکری دیگری را معرفی می کنیم بدین معنا که دو نفر با هم بنشینند و به نیت رسیدن به معنا و حقیقتی دگر و برتر که نمی دانند که چیست با هم گفتگو کنند . البته که معلومات و تجربیات هر یک به میان می آید ولی نه به قصد رسیدن به فصل مشترک و باورهای مشترک جهت کاری مشترک و سودی مشترک . بلکه به قصد رسیدن به معنایی برتر در ورای معلومات و تجربیات طرفین گفتگو . این به معنای با هم اندیشیدن است که ماهیتاً از تأملات تنهایی متفاوت است . این معنایی حقیقی همفکری می باشد که به لحاظ تاریخی به سقراط حکیم نسبت داده شده است و لذا دیالوگ را اصولاً سقراطی می نامند .

متأسفانه بشر با اینکه در زمینه همکاری تاریخی بس طولانی دارد ولی همفکری امری بس نادر است و آنچه هم که مشهور به همفکری و گفتگو و یا مذاکره و مشورت می باشد حداکثر چیزی جز التقاط و اختلاط و یا معدلی از مجموعهٔ آرای مشترک نیست زیرا نیت گفتگو بکلی چیزی دیگر است . این واقعه ای بسیار نادر است که دو نفر به قصد فهم ذاتی یک مشکل و یا دستیابی به حقیقتی نو با یکدیگر به گفتگو بپردازند .

دیالوگ سقراطی یک بار دیگر در عرفان اسلامی و در مکتب اصحاب صفه احیا گردید و در رابطهٔ بین مراد و مرید تبدیل به یک مکتب و سنت شد که متأسفانه امروزه به نسیان رفته است . در قرآن و احادیث اسلامی نیز بر این امر تأکید فراوان شده است که آنگاه که دو یا سه نفر با هم راز دل گویند سومی خداست . این امر بیان دیگر از حقیقت مورد بحث ماست . حضور پروردگار بعنوان رب در میان این گفتگوهای همدلانه در واقع منشأ پیدایش حکمت است . پس واضح است که همفکری به معنای مذکور محصول اعتماد و همدلی و صداقت است و نه یک عمل نمایشی و مصلحتی . ادموند هوسرل از فلاسفهٔ پیرو مکتب سقراط در قرن بیستم یک بار دیگر تلاش نمود تا همان سنت را احیا نماید و بدین طریق حکمت جاوید را وارد جهان فلسفه کند و بدین منظور مدرسه ایی مشابهٔ آکادمی افلاطون پدید آورد که شاگردانش بتوانند دو به دو با یکدیگر دیالوگ کنند ولی این تقلید به جایی نرسید و این مدرسه به بن بست رسیده و ناکام گردید زیرا اساس این نوع اندیشیدن معنای اتحاد دو فکر بر روی یک مسئله مستلزم ایمان و اعتماد و دوستی و همدلی است که یک مسئله کاملاً دینی می باشد ونه فلسفی .

اگر هر فکر بکری حاصل خودکاوی و استغراق در خویشتن است دو دوست همدل بهتر می توانند یکدیگر را بکاوند و به یکدیگر امکان کاویده شدن را بدهند زیرا چه بسا اسراری که آدمی خود نسبت به ان در درون خودش کور است . در این رابطه هر یک به مثابه آیینه دیگری می باشد و هر کسی امیال و احساسات و اسرار ضمیر ناخوداگاه طرف مقابل را استخراج می کند . و فقط دو مؤمن می توانند چنین رابطه ایی داشته باشند . مکاشفات حاصل از این همفکری دارای ماهیتی برتر از تفکرات خصوصی است که یکی از مشهورترین این مکاشفات در تاریخ مکتوب ما از رابطهٔ مولوی و شمس تبریزی پدید امده که اقیانوس بیکرانی از معرفت را برای جهانیان آشکار ساخته است .همهٔ معارف و حکمتهای ماندگار در تاریخ حاصل چنین گفتگوهای مؤمنانه بوده است مثل دیالوگهای حضرت مسیح با حواریون و یا مصاحبت پیامبر با اصحابش و یا دیالوگ سقراط با شاگردانش و یا گفتگوی عارفان هندو با یکدیگر که کل اوپانیشادها را بعنوان یکی از ماندگارترین معرفت بشری پدید اورده است .

زن و سودای زندگی تنهائی

تنها زیستی جز مردان حق را نشاید و آنهم خود به انتخاب خود تنهائی و انزوا نمی گزینند .

زیستن به تنهائی برای عامه مردمان مخاطره آمیز و مفسدانه و مهلک است و این امر برای زنان دو صد چندان خطرناکتر است .

امروزه در شهرهای بزرگ صنعتی جهان شاهد گروه کثیری از زنان هستیم که تک و تنها در آپارتمانهای حقیر و کثیف زندگی می کنند و بظاهر دارای حداقل استقلال معیشتی نیز می باشند . ولی تحقیق و گزارشات آماری نشان می دهد که اکثر قریب به اتفاق این زنان تنها به انواع بیماریهای روانی بغایت پیچیده و لاعلاج مبتلایند و بخش عمده آنان به انواع مواد مخدر گرایش یافته و بسیاری از آنان به شیوه هائی مختلف به فساد اخلاقی و روسپی گری مبتلا شده اند .

اکثریت این زنان پس از چند تجربه ازدواج و طلاق نهایتاً مجبور به انتخاب این زندگی زجرآور و پست شده اند و خودکشی در میان آنان به وفور گزارش می شود .
این زنان قربانیان سودای برابری زن و مرد و شعار استقلال اقتصادی شده اند . اینان پس از تجربه چند شوهر و ناکامی در بلعیدن اراده مردان نهایتاً به جبر به چنین زندگی مادون جانوری کشیده می شوند .
وجود این زنان کارگاه نخوت و کبر و نفرت از مردان و بلکه کل جهانیان است و این کینه و حقارت و ناکامی بتدریج آنان را به افسردگی و انواع آلرژیها و امراض عصبی و روانی و اعتیادها و انحرافات مهلک جنسی می کشاند و بسیاری از آنها نهایتاً سر از تیمارستانها در آورده و در آنجا مرتکب خودکشی می شوند .
این وسوسه در جامعه ما نیز بشدت در حال توسعه است و امیدواریم رسانه ها پیشاپیش از عاقبت این طرز فکر به مردم اطلاع رسانی کنند .

زندگی فردی و زندگی جمعی

1+1= 3

1+1=5/0

حیات فردی همان بودن است همچون حیوانات که در طی عمر فردی و تاریخی خود کمترین تغییر و رشدی ندارند و حیات جمعی رفتن و شدن است . بودن امری است که خداوند بما در خلقت ازل و غریزی ما بخشیده و ما برای آن هیچ کاری نمی کنیم. ولی رفتن و شدن یک حیات خاص انسانی در رابطه با دیگران است و این حیات مدنی و تکاملی و معنوی می باشد و مستلزم مکاشفه و جهاد است . حیات جمعی یک حیات مکاشفه ای است و نه محاسبه ای . ایمانی است و نه بیمه ای .
حیات فردی یک هستی منی یا توئی است که در آنجا من منم و تو توئی . ولی حیات جمعی و معنوی و عرصه شدن یک حیات اوئی است یعنی راه سوم است . زندگی جمعی یک واقعه عددی نیست و یک بعلاوه یک نیست که دو شود بلکه سه می شود . تمام خلاقیت و انسانیت بشر در کشف این راه سوم و سرعت طی طریق در آن می باشد . این راه یا خط سوم فقط مختص عرفا نیست بلکه عرفااین راه را کشف کرده و بطور حرفه ای و بلاوقفه پیموده و سریعترین حرکت را نموده اند . آن سخن معروف شمس تبریزی را در این رابطه چنین اصلاح می کنیم که : خط اوّل آن است که من خوانم و لاغیر. خط دوم آن است که من خوانم و تو . ولی خط سوّم آن است که نه من خوانم و نه تو . و این خط خدا و توکل و عشق و اعتماد متقابل است . این همان خط دل به دریا زدن است و سوی بی سوئی راه پیمودن و نهراسیدن . ولی بسیار اندکند که حتّی در زندگی جمعی هم براستی جمعی زندگی کنند و با یکدیگر همراه و همسفر این راه سوم باشند . اکثراً با هم ولی فردی زندگی می کنند و هر دو منی هستند و لذا چون در کنار هم هستند دو نیم من

شده و حتّی حیات غریزی و جانوری کامل و سالمی هم ندارند و فقط چوب لای چرخ حیات فردی همدیگرند و حتّی دو هم نمی شوند بلکه نیم می شوند .

آیا سینمای حقیقت ممکن است ؟(2)

آیا یک انسان پلید می تواند شرافت را به دیگران القاء کند ؟
آیا یک انسان روسپی می تواند عصمت را به دیگران بیاموزد ؟
آیا یک انسان دزد می تواند امانت داری را تعلیم دهد ؟
ایا یک انسان فاسق می تواند پیامبر عشق به مردم باشد ؟
آیا یک انسان کافر می تواند احیاء گر ایمان در مردم باشد ؟
و.....
اگر پاسخ این سئوالات مثبت است پس هیچ عیبی در ریا و نفاق نیست ولی اگر منفی است پس سینمای حقیقت و دینی و عرفانی و اخلاقی هم ممکن نیست . آیا اینطور نیست ؟ پس بهتر است خودمان را فریب ندهیم و شیطان را غسل تعمید نکنیم .
ممکن است ادعا شود که اگر مؤمنان مولّد سینمای حقیقت باشند چه ! ولی مسئله این است که بقول علی (ع) « مؤمن هرگز بازی نمی کند . »
در یک کلام دو نوع سینما وجود دارد : سینمای جنون و جنایت و فسق و سینمای به اصطلاح حقیقت و صاحب رسالت اخلاقی وانسانی . سینمای اول مروّج فساد و تبهکاری آشکار است و سینمای دوم مروّج دجالّیت و نفاق است . سینما همان تأتر مدرن و تکنولوژیکی است و تأتر از ارکان تمدن اساطیری یونان باستان است . و می دانیم نخستین کسی که در تاریخ تأتر را وارد جهان اسلام کرد عمرعاص بود که نخستین گروه تأتر را از روم به شام آورد و در دربار معاویه به نمایش پرداختند اثری از سوفوکل را .

آیا زنا با غیر مسلمان جایز است ؟

این سئوالی است پیش روی سیمای جمهوری اسلامی ایران . اگر فسق و زنا با غیر مسلمان حلال نیست پس چرا فیلمهای خارجی بدون حجاب نشان میدهید ولی فیلمهای ایرانی حتّما باید حجاب دار باشد الا اینکه زنی نقش یک غیر مسلمان را بازی کند که باز هم اجازه دارد که بی حجاب باشد .
اگر غیر مسلمانان حق دارند که در رسانه ملی ما بی حجاب باشند و مشروب بخورند پس چرا توریست های خارجی حق ندارند در کشور ما هر طور که دلشان میخواهد لباس بپوشند و رفتار کنند؟
این تناقض فقط یک تناقض منطقی و شرعی و فلسفی نیست بلکه موجب مفاسد اجتماعی و تناقض و تردید در باور مردم است . در یک شبکه و رسانه در آن واحد هم تبلیغ حجاب و نهی از بد حجابی می شود و هم فیلمهای بی حجاب پخش می شود . آثار روانی و اخلاقی این معضله بر عفت عمومی و ایمان دینی کاملاً

واضح است . آیا چه توجیهی برای این مسئله وجود دارد درحالیکه بسیاری از علما و مراجع بارها و بارها در این باره اعتراض کرده اند . اگر مصلحتی در پس این ماجرا نهفته است لااقل برای مردم توضیح دهید تا رفع شبهه گردد تا جوانان براستی تکلیف خود را بدانند . این دوگانگی رسانه ای نیز همچون برخورد مسئولین امنیتی با ماجرای حجاب و بدحجابی در خیابانهاست . مدتی همه را آزاد می گذارند تا هر چه بخواهند بپوشند . و سپس بناگاه ستادهای نهی از منکر فعّال می شوند و این عادت شکنی موجب تخریب و ضایعه روانی کلانی است و مردم را به ارکان اعتقادی نظام بدبین و منزجر می سازد . با روان و ایمان مردم بازی نکنید .

نیاز و عداوت

علی (ع) می فرماید : آنکه فقط از روی نیازش به سوی تو آید چون نیازش برآورده شد دشمن تو می شود . واقعیت کاملتر اینست که هر رابطه ای که فقط اساس نیاز باشد و حتّی اگر آن نیاز معنوی و دینی و علمی هم باشد خواه ناخواه به عداوت می انجامد چه آن نیاز برآورده شود و چه نشود . اگر برآورده نشود به دلیل ناکامی موجب عداوت می شود و اگر برآورده شود از سر بخل و حسد و احساس حقارت موجب عداوت می گردد بخصوص اگر منشأ ارضای نیاز ، انسانی مخلص و حق پرست باشد و بی مزد و منّت آن نیاز را بر آورد . خدمت خالصانه به مردم کاری خدایگونه است .
بهرحال روابط بشری تماماً از روی انواع نیازهای مادی یا معنوی می باشد و بسیار کمیاب و کیمیاست آن رابطه ای که از روی عشق به حق و ارادت قلبی و روحانی باشد . ولی آن روابط نیازمندانه که مطلقاً دارای عطوفت و احساس قلبی نباشد حتّی اگر نیازی کاملاً معنوی و عرفانی هم باشد نهایتاً به خصومت فرد نیازمند می انجامد چه ارضاء شود و چه نشود . و اتفاقاً اگر ارضاء نشود عداوتی چندان عمیق و شدید پدید نمی آید . انسانهائی که دارای دلی مرده و شقی می باشند و روابطشان فقط بر اساس نیاز و لذا ریاکاری می باشد هر چه که نیازشان بیشتر برآورده گردد و مشکلاتشان برطرف شود اگر براستی توبه نکنند و صدق پیشه ننمایند به اشد عداوت و کینه می رسند و مترصد انتقام می شوند زیرا در چنین رابطه ای تمامیت کفر و جهل و ناتوانی خود را می بینند .

ماهیت رسانه ای سینما

سینما در یک کلمه همانا صنعت و هنر بازی و بازیگری و بازیچگی و بازی دادن است . فلسفه سینما چیزی جز فلسفه « بازی » نیست . بازی ای که از تأتر یونان باستان آغاز شد و در تکنولوژی جدید کامل گردید . واژهٔ Theatre در تعبیر هرمنوتیک (تأویل کلام) به معنای « خدانمائی » است همانطور که

لفظ Theo به معنای خداست . تأتر بـه معنـای نمـایش خدا یگونگی بشر است . و لذا نخستین نمایشنامه های یونانی تماماً دربارۀ هویت خدایان اسطوره ای یونان بوده است که در آثار هومر ،هسیود ، سوفوکل و اریستافانس منعکس می باشد . کل فرهنگ و تمدن غرب بر اساس باورها و احساسات و القاعات الهه های این آثار پدید آمده است و لذا کل این تمدن در سینما بعنوان ترمینـال غایت خدانمائی بشر بـه مالیخولیا و انهدام کشیده شده است .

اگر بانیان اندیشه های تأتری دریونان باستان را نمی شناسیم که چگونـه انسانهائی بوده اند ولـی سلاطین سینما را بوضوح می شناسیم که چه دجّالهائی هستند و گوئی که تجلّی همان یکصد و اندی خدایان اسطوره ای یونـان مـی باشند کـه بشریت را بـه بـازی جنـون و مالیخولیـای خـود مبـتلا نمـوده انـد . مطالعه زنـدگی شخصی و هویت خصوصی این نوابغ سینمائی کافیست تـا مـا را در این بـاور بـه یقین برسـاند : الهـه هـای جنـون شـهوت و حرص و سلطه و فریب و دغلبـازی و مالیخولیا کـه دم از رسالت نجـات بشـری و اشاعه حقیقت می زنند و از فریب بشریت لذّتی شیطانی می برند : جان هوستون ، تارکوفسکی ، اورسون ولنر ، فلین ، آنتونی کوئین و ... و تازه اینان خوبـان و قدیسین جهـان سینما محسوب مـی شـوند . امـروزه جهـان مافیائی سینما به مثابۀ کارخانه فراماسونی تولید فرهنگ و باور و اسطوره و رهبر و آرمـان و مدینـه هـای فاضله است و کل تاریخ را هر گونه که ابر قدرتها بخواهند تغییر صورت می دهند و کل واقعیت هـای جـاری جهان نیز هر گونه که سلاطین صنعت و بانکداری جهـان و شرکتهای چنـد ملیتی اراده کننـد در مقابـل چشم جهانیان تصویر می شود و شبانه روز در خانه ها اراده آفرینی و تولید احساس و اندیشه می کنند .

امروزه برای اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان ، حقیقت همانست که بر روی صفحه هـای تلویزیـون عیـان می شود . سینما عرصه پیدایش دجّالیت آخرالزمان است . سینما گران تجسم شیاطین هستند و سینما زدگان هم به مثابۀ حزب شیطان .

امروزه حقیقت ، دشمنی جز سینما و تلویزیون و ماهواره ها و شبکه هـای اینترنتـی نـدارد . امـروزه نجـاتی جز نجات از اسارت مالیخولیائی این دجّال نیست . سینما تجلّی برزخ زمین است ، سرابی که حتّی لحظـه ای مجال اعتراف به تشنگی هم نمی دهد .

جهان سینمائی نـه هست و نـه نیست .

سینما قلمرو پیدایش و القای غایت نیهیلیزم روانی و عاطفی در سراسر جهان بشری مـی باشـد . نیهیلیزمـی که کارخانه جهانی تولید انواع جنون ها و جنایتهای نو به نو می باشد . سینما رسانـه مالیخولیاست .

سرنوشت و روابط اجتماعی

بخش عمده احکام دین خدا به مؤمنان دربارۀ اصلاح روابط با دیگران است . سورۀ توبه که اسـاس و آغـاز اخلاص در دین را شرح می دهد و سورۀ برائت از شرک است تماماً دربارۀ روابط اجتمـاعی است و روابـط اجتماعی را ملاک نهائی حفظ دین و صداقت در ادعا می داند و حتّی عزیزان و افراد درجه یک فامیل را هم از این تصفیه مستثنی نمی کند و به مدعیان ایمان امر می کند که از روابط بـا کـافران و مشرکان و منافقـان

دل بکنند و قطع رابطه کنند حتّی اگر عزیزترین کسان مثل والدین و همسر و فرزندان و برادران باشند. همه داعیان ایمان در این امر امتحان نهائی پس میدهند . انسان یک حیوان اجتماعی است و هر چه دارد از روابطش دارد . انسان منهای روابطش با دیگران مطلقاً قابل تصوّر و تعریف نیست و هیچ معنا و ماهیتی ندارد و اصلاً وجودی معنوی ندارد و حسّ وجود نمی کند . سرنوشت معلول رابطه است . انسان تا زمانیکه به ایمان کامل و معرفت قلبی و اخلاص در دین نرسیده و با پروردگارش اتصالی قلبی مستقیم نیافته است در رابطه با هر انسان مشرک و ریاکاری تحت تأثیر قرار می گیرد و ایمانش لکه دار می گردد و چه بسا از دست میرود . فقط اولیای خدا قادرند که در روابط با همه مردمان باشند و دچار شرک و نفاق و ابتلای نفسانی نشوند و مابقی مؤمنان بایستی از روابط با فاسقان بپرهیزند . توبه که آغاز دین و ایمان است تماماً توبه از روابط نامشروع و مشارکت و معاشرت با کافران و تبهکاران است وسورهٔ توبه به تمام و کمال از آغاز تا پایانش جز این پیامی ندارد .

راز همزیستی و جاودانگی

هر کسی در خودش محکوم به نابودی وانحطاط در غرایز حیوانی است .
همزیستی یا همراهی و همکاری دو تا آدم تحت عنوان زناشوئی یا شراکت و همکاری و دوستی فقط در صورتی می تواند پایدار و متعهد وبا وفا باشد و موجب رشد متقابل طرفین گردد که لااقل اندکی فراتر از انگیزه های مادی و غریزی قرار داشته باشد . عهد انسان با خودش فقط در رابطه با دیگران مستحکم می شود .
نیازهای اقتصادی و غریزی هرگز نمی تواند بانی رابطه ای باطنی و پایدار شود زیرا آدمی این نیازها را در هر رابطه دیگری هم می تواند کمابیش ارضاء نماید هرگاه در هر رابطه دیگری این نیازها اندکی بهتر ارضاء شوند جایگزین می گردند . در این نوع روابط انسانها فقط بعنوان ابزاری در خدمت نیازهای مادی یکدیگرند .این نوع روابط ذاتاً بر بی وفائی و جفا و خیانت استوارند زیرا اصولاً حیات دنیوی امری میراست . نگاه ابزاری به دیگران عرصه گندیدگی نفس و شرارت است . فقط روابطی دارای رگ و ریشه اند و قلمرو رشد انسانی و پیدایش روح جاودانگی می شوند که بر ارزشی بالاتنه ای بنا شده باشند . ارزشهای بالاتنه ای بر دو دسته : قلبی و ذهنی ! محبّت و معرفت . آنچه که جاودانگی نامیده می شود اجری است که در تعهدات معنوی پدید می آید . محبّت پشتوانه معرفت و تعهدات عقلی و اخلاقی و ماورای طبیعی است و معرفت هم ارتقاء دهنده محبّت و احیاء کننده دل است . این دو هیچیک به تنهائی امکان استمرار و رشد ندارند و نمی توانند اساس یک رابطه جاودانه باشند . جاودانگی امری در رابطه معنوی و تعهدات متافیزیکی و اخروی می باشد وگرنه هر کسی بخودی خود در تن خود محبوس و محکوم به مرگ و فناست . رابطه معنوی قلمرو رهائی روح از اسارت تن و پیوستن به آفاق ابدیّت در دیگری است . جاودانگی محصول عهد با دیگری می باشد . انسان به تنهائی و با خودش همواره در پائین تنه اش ساقط و تباه می شود .

نگاهی به وبلاگ نویسان وطن

بطور کلی وبلاگهای وطنی ما عجیب ترین وبلاگهای دنیا هستند که حقایق بسیاری را افشاء می کنند از جمله اینکه چرا ادارهٔ ارشاد ما تا این حد پیچیده عمل می کند و گروههای بررسی چقدر در عذابند تا یک اثر واقعاً فکور و با ارزش را اجازه انتشار دهند . در یک کلام اینکه شاید حدود نیمی از وبلاگها جز خود – مسخرگی کاری دگر ندارند . بخش عمدهٔ دیگر هم جز مسخره کردن دیگران هنر دیگری ندارند . و امّا گروه جدّی تری هستند که هنرشان فقط زنده باد و مرده باد گفتن است بی آنکه اصلاً هیچ معنا و موضوع خاصی را مد نظر داشته باشند فقط افراد و یا کلمات مخصوص را مورد فحاشی قرار می دهند . عده ای هم وبلاگ را با دفترچه خاطرات شخصی خود اشتباه گرفته اند . وگروهی هم فقط مشغول لوث کردن وبلاگهای جدّی هستند . و نیز برخی هم اشاعه دهندهٔ هذیانها و کرامات عوالم نشئگی و انتقال دهنده روشهای نشئه زایند و .... و مابقی هم به خاطرات خود فحش می دهند .
بدین ترتیب بهتر می توان درک کرد که چرا در کشور ما همواره معضله آزادی بیان بلافاصله منجر به یک دیوانه خانه می شود و حمام خون براه می اندازد . براستی تا آداب سخن گفتن را نیاموخته ایم و تاب تحمّل حرف دیگران را نداریم و قدرت شنوائی ما تا این حد ضعیف است خفقان و سانسور بزرگترین نعمت الهی برای مردم ماست و دشمني خانمانسوزتر از آزادی بیان برای ما ممکن نیست . کافیست که سالهای نخستین انقلاب را بیاد آوریم که در هر کوچه و محلی یک حزب و « رهبر کبیر » پدید آمده بود و ..... و در خانه ای هر فردی خود یک حزب تمام و یک منجی عالم بشریت شده بود و نتیجه آن شد که هستیم و جز مسخره کردن خودمان و یکدیگر عشقی دگر نداریم و در آرزوی یک منجی از کاخ سفید بسر می بریم .

هویّت و رابطه

هر انسانی یک فرد مستقل است به لحاظ موجودیت فیزیکی . ولی به لحاظ ماهیت درونی و هویّت وجودی و ارزش ویژه انسانی از کیفیت رابطه اش با دیگران تغذیه می کند . آنچه که انسان را از حیوان جدا می کند نوع رابطه اش با همنوعش می باشد و نیز با کل جهان . اینکه به غیر از نیازهای مادی و غریزی اش چه ارتباطی با جهان و سائر انسانها دارد . آیا به غیر از حیات جانوری رابطه و تعهد دیگری هم با سائرین دارد . ارزش و هویّت انسانی از اینها بر می خیزد . از آنجا که انسان دارای روح است نمی تواند روابطش با دیگران را محدود به نیازهای غریزی سازد در اینصورت تبدیل به دیوی درنده خو می شود و براستی از حیوانات هم پست تر می گردد .
نیازهای غریزی بشر فقط بهانه و وسیله ای برای ارتباط است و نه هدف . آنانکه این وسیله را هدف قرار می دهند تبدیل به شیطانی می شوند . نیازهای غریزی شدیدی که در انسان حضور دارد وسیله ای برای ارتباط معنوی و روحانی است . اگر روحانیت دخیل در رابطه نشود انسان مبدل به حیوانی دیوانه می شود . انسانهائی که روابط خود با دیگران را محدود در نیازهای غریزی می کنند دل خود را می میرانند و

روح خود را در زندان تن تبدیل به ظلمات می کنند و نفس خود را دیوانه می سازند . خداوند در رابطه ها ایستاده و در انتظار است . صراط المستقیم هدایت همان پل رابطه های معنوی و روحانی است .
هویّت انسانی و جاودانه هر کسی بسته به این امر است که تا چه حدی با دیگران به بهانه نیازهای غریزی اش ، ارتباطی قلبی و روحی برقرار می کند . این همان قلمرو رشد انسان است . آنانکه دل و روح خود را برای خودشان حفظ می کنند و در رابطه نمی نهند تا به گمان خویش استقلال و آزادی خود را حراست کنند در درون خود فسیل شده و می میرند . نه تنها از حیوانات هم پست تر بلکه بقول قرآن از سنگ هم سخت تر می شوند . و این درک اسفل السافلین است . انسان در رابطه قلبی و روحانی با دیگران است که هوی وجودش را یعنی پروردگارش را می یابد و به او ملحق می شود . هویت حاصل رابطه قلبی و روحانی بین انسانهاست . فرد یا جامعه بی هویت فاقد چنین ارتباطی است و تمام ارتباطات محدود در غرایز و امور اقتصادی و سیاسی است .

فاحشه خانه اینترنتی

در مقاله ای از اینترنت بعنوان « بزرگترین دزد عصر مدرنیزم » یاد کردیم . و اینک به جنبه ای از این دزدی می پردازیم که دزدی عاطفه و ناموس است . همانطور که همواره هیزی شعبه ای از دزدی می باشد ولی این یک هیزی برزخی و یا بقول معروف « مجازی » است و اینست که شیطانی ترین و مالیخولیائی ترین نوع فحشاء و هرزگی و هیزی را تا سرحد مالیخولیا ممکن نموده است .
براستی که اینترنت مدخل همه انواع اجنه و شیاطین بر نفوس جوانان مدرن است . در یک فاحشه خانه واقعی بسرعت آدمی به پایان کار میرسد و می تواند غایت این راه را درک نماید و توبه کند ولی این فحشای مدرن و مالیخولیائی غایتی ندارد زیرا تماماً مجازی است و ذاتش بر دوزخ استوار است . روابط اینترنتی قلمرو نابودی دروغ و ریاکاریهای عاطفی و عاشقانه بشر است . این به اصطلاح دوست یابی مدرن بر هویتی بی انتهاست که به تصوّر محض عمل میکند و عقل و عاطفه را بسرعت دیوانه می کند و کمترین عزّت نفس و عصمتی باقی نمی گذارد . هر کسی در آن واحد دهها معشوق در سراسر جهان بدست آورده که یکی از آنها هم واقعی نیست . هر کسی خیال خود را تحت عنوان معشوقه ای می پرستد و دیوانه می شود .
رشد وحشتناک و جنون آسای بیماری جنسی را شاهدیم که پای کامپیوتر پدید آمده است و شاهد خود – ارضائی های الکترونیکی هستیم .
هرگز در طول تاریخ بشر تا این حد شیطان امکان بازی نمودن بشر را بواسطه اختراعات خودش نداشته است .

احساس فریب خوردگی در رابطه

هر گاه در رابطه با دیگری احساس فریب خوردگی می کنیم بدان معناست که یا از همان آغاز و اساس رابطه هیچ عهد معنوی را در دل خود با دیگری نداشته ایم و فقط ریا کرده ایم و یا در بین راه عهد را زیر پا نهاده و خیانت کرده ایم . آدمی بخودش ولی در دیگری خیانت می کند . دیگران عرصه جفا یا وفای ما به عهد خودمان با خود هستند . آدمی بدون دیگران قادر به بستن عهدی با خودش نیست . عهد و قول و قرارهای معنوی هر فردی با خودش بدون حضور و تعهد به دیگری ، یک خیال محض است که به آسانی فراموش و توجیه می شود. عهد ما به دیگری کارگاه خلقت روحانی ماست . وقتی عهد خود را به ناحقّ با دیگری می شکنیم در واقع خود را در دیگری می شکنیم و بدینگونه به دام فریب خویشتن می افتیم . خیانت به عهد ، شکستن گوهر جاودانگی ماست . رابطه ای که فقط بر اساس نیازهای مادی و غریزی باشد بسرعت به بن بست می رسد یا بواسطه ارضای آن نیاز و یا ناکامی در آن نیاز . در هر دو حالت بناگاه احساس پوچی و فریب می کنیم و عجب که طرف مقابل را فریبکار می دانیم و نه خود را.
هرگاه که عهدی معنوی و عاطفی را در دیگری می شکنیم خود را در او شکسته و شکستهٔ ما در او تا قیامت باقی می ماند و این عذابی عظیم و مادام العمر است و ما دیگر قادر نیستیم هیچ عهد و پیمانی را با خود و در رابطه با فرد دیگری استوار کنیم . این بدان معناست که ما تا ابد در خود شکسته شده و در نزد خود هیچ و پوچ شده ایم مگر آنکه آن عهد را احیاء کرده و یا از فرد مقابل طلب حلالی و بخشش نمائیم . تا او ما را ببخشد ما هم نمی توانیم خود را ببخشیم و این عذابی اجتناب ناپذیر است . فریب دادن دیگران امری محال است .

فقط صداست که می ماند ...

فقط صداست که می ماند (بقول فروغ) و از میان همه صداها بقول حافظ ، خوشترینش .
صدای سخن عشق است که در این گنبد دوّار به یادگار می ماند .
هر که محبوبش را خوشتر و با صدای رساتر و عاشقانه تر صدا زند بیشتر می ماند . اینست که صدای مولانا در وصف شمس جاودانه و جهانگیر شده است و یا صدای علی (ع) خطاب به دوستش محمد(ص) .
و امّا برترین صداها همانا پاسخ معشوق است به ناله عاشق . همچون قرآن که پاسخ خدا به محمد(ص) است . و یا غزلیات حافظ که شاعرش حافظ نیست بلکه شاعر در هر غزلی در بیت پایانی یک مشعور و معشوق است . و یا ندای حسین (ع) در روز عاشورا خطاب به محبوبش که : آیا کسی هست که مرا یاری کند ! و معشوق نیز او را یاری کرد چه یاری کردنی : هر که مرا بجوید می یابد ، هر که مرا بیابد می شناسد . هر که مرا بشناسد عاشق می شود و هر که مرا عاشق شود عاشقش می شوم و هر که را من عاشق شوم البته به قتل می رسانم و هر که را به قتل برسانم دیه اش بر من واجب است و من خود دیه او هستم !
و نیز صدای مسیح (ع) بر بالای دار خطاب به یار که : مرا تنها گذاشته ای ؟!
پس باید صدا زدن را آموخت یعنی حرف زدن و مخاطب نمودن را آموخت . باید همه را صدا زد تا یکی بشنود و به یاری آید و تو را از تنهائی برهاند .

آدمی آمده است تا همین یک علم و هنر را بیاموزد و برود . کل راه دین و معرفت و هنر چیزی جز علم صدا زدن یار نیست . آدمی تا این علم را نیاموخته تنهاست و میراست . و کوتاهترین راه صدا همانا صدا زدن خویشتن است .

هر که خود را صدا کند خدا را می شنود .

از دانائی تا توانائی

« توانا بود هر که دانا بود» شعاری بس قشری و کودکانه است . چه بسا دانائی که نه تنها فرد را تواناتر نمی کند بلکه او را دچار احساس حقارت و خود بدبینی ساخته و سائر استعدادهایش را منکوب می سازد و به لحاظ روانی فلج می شود . امروزه شاهد نسلی از این نوع بشر در سراسر جهانیم که بواسطه دانش عاریه ای دچار مسخ و انحلال هویت و قدرت تفکر و اراده گشته اند و در حالی که احساس خدائی دارند از یک جانور نوزاد هم عاجزترند در حالیکه چندین مدرک دانائی را یدک می کشند . انفجار اطلاعات موجب فروپاشی قدرت تشخیص و انتخاب در یک دورهٔ کامل از تاریخ بشر است که در آن بسر می بریم .

دانائی مدرسه ای و رسانه ای فقط در صورتی می تواند در خدمت توانائی و هویت و قدرت انتخاب باشد که انسان دارای اتصالی مستمر به عقل فطری و معرفت اصولی و پایدار در خویشتن باشد تا مسخ و از خود بیگانه و بازیچه مراکز اطلاعاتی و تبلیغاتی نشود . و این یعنی سالک وادی خودشناسی بودن . در غیر اینصورت دانش مدرسه ای و رسانه ای جز در خدمت بیگانه سازی و دیوانه سازی و انحلال اراده بشر نمی تواند بود همینطور که شاهدیم .

به اجرا در آوردن علوم عاریه ای در زندگی فردی و اجتماعی مستلزم قدرت عقلانی و ارادهٔ به احاطه بر نفس و مدیریت بر سرنوشت خویشتن است که جمله این توانائی محصول داشتن یک اسوهٔ عقلانی به مثابهٔ یک پیر معنوی و فرزانه است . امروزه تقریباً همه ما مرتکب اعمالی در زندگی روزمره هستیم که به علم و تجربه می دانیم که نباید انجام دهیم و عواقب وخیمی ببار می آورد ولی قادر به کنترل اراده خود نیستیم یعنی عقل نداریم . آنچه که دانائی را تبدیل به توانائی می کند عقل است زیرا عقل به معنای قدرت احاطه بر نفس و فرماندهی ارگان وجود است . و این همان قدرت امامت است و ولایت وجودی . دانش موجب مسخ و فلج شدگی اراده و انتخاب انسان بی عقل می شود . عقل نوعی دانائی نیست بلکه قدرت و توانائی عمل به علم است . اگر جهان مدرن را جهان دانشمندانی دیوانه و تبهکار می یابیم که اساس سلطه و فریب و ستم را تحکیم می کند و چون برد گان در خدمت شیاطین هستند بدلیل فقدان عقل است که عین ارادهٔ به عمل می باشد . عقل یعنی قدرت عمل به علم . و این همان جریان صادق شدن است . پس عقل اساس صدق به عنوان محور دین و معنویت هم می باشد. و بیهوده نیست که پیامبر اسلام و قرآن کریم ، عقل را درب ورود به دین و محبّت نامیده است . و صاحب عقل و اراده و قدرت صدق کسی است که یا خودش در قلمرو معرفت نفس به ذات حق متصل شده باشد که او یک عالم ربّانی و عارف و اصل و امام آشکار است و یا در ارادت چنین کسانی باشد . در غیر اینصورت دانش و علوم و فنون و هنرها تماماً عوامل جنون و جنایت و دریوزگی و خود براندازی می باشند .

تنهائی خود – آئی

آدمی فقط بواسطه خیانت است که تنها می شود هیچکس نه می خواهد و نه می تواند که تنها شود . تنهائی بـه معنـای دل کنـدن از همراه ، همسر ، دوست ، همفکر و همکـار و عزیـزان جز از طریـق خیانـت طـرف مقابل ممکن نمـی شـود و اینگونـه است کـه از دل بـرون مـی رونـد . تنهـا شـدن یـک نشـانه بـزرگ و بلکـه بزرگترین نشانهٔ آستانه حق است . لذا هر کسی هم مستحق تنهـائی نیست الاّ کسی کـه بـر اسـاس صـدق و حق پرستی زندگی کرده است و بتدریج بسوی خدا در حرکت بـوده تـا اینکـه بـه حـریم او رسیده است کـه قلمرو تنهائی است زیرا در حریم او هیچکس نمی تواند بهمراه دیگران باشد . در حریم او دل بایستی از هر چه غیر او پاک شده باشد . و اینست کـه بـه امر او همـه یارانـت بـه بهانـه هـائی رهایت مـی کننـد تـا بـه او برسـی . پس آنانکه تو را رهـا نموده و حتّـی خیانـت کـرده انـد در حقیقت بتـو بزرگتـرین خدمت را نمـوده انـد پس آنان را لعنت مکن . حساب آنها با خداست ولی تو حسابت را با آنـان بـه نیکـی بـه ثمـر برسـان و انتقـام مستان و بلکه قلباً ممنون باش و دل بکن و برو و دیگر کسی را جایگزین مکن و دل را از رسـوبات شـرک گذشته پاک کن و آماده پذیرائی آن دوست ازلی وابدی باش . دیگران نیز تو را یـاری دادنـد تـا بـه آسـتانه او برسی و اینک ترکت می کنند تا او بسوی تو آید . و فراموش مکن این پیامش را به کسی کـه بـه او رسیده است : عاشق باش تا مرا بشناسی – گرسنه باش تا مرا ببینی – تنها باش تا بمن برسی (حدیث معراج) .

فلسفه تمدّن

تمدن در واژه و معنا در یک کلام یعنی گردهمائی و ارتباط . قدرت برقراری رابطه همان قدرت مـدنیّت یـک فرد یا جامعه است . کل جهان هستی یک تمدن جهانی و کیهانی است و از این لحـاظ مثل همـه امـور دیگـر انسان عقب مانده ترین موجود جهان است یعنی بی تمدن ترین موجود است همـانطور کـه در جریـان خلقـت و تکامل هم آخرین موجودات است یعنی جوانترین پدیده هاست . همانطور که فرق یک کـودک و نوجـوان و پیر چیزی جز در قدرت رابطه برقرار کردن نیست . رابطه با عالم و آدمیان ،رابطه ای که بـه سـمت صـلح و عشق و اتحاد حرکت می کند . لذا قدرت مـدنیّت و متمـدن بـودن برخاسـته از قـدرت معرفـت دربـاره دیگـران است . قدرت رابطه همان قدرت عاطفه بمعنای توجه کردن بـه غیـر خـویش اسـت و قـدرت تبـادل احسـاس و اندیشـه و قـدرت همکـاری و همسوئی و هم سرنوشتی . پس تمدن در ذاتـش دارای سـمت و سـو و هـدف است و دارای مـاهیتی توحیـدی مـی باشـد . قـدرت مـدنیّت همـان قـدرت ادراک دیگـران اسـت و ایـن ادراک درجـات متفـاوت دارد : ادراک حسـی و غریـزی، ادراک عـاطفی و قلبـی ، ادراک منطقـی و فکـری و نـهایتـاً ادراک روحانی. انسان بمیزانی کـه خداونـد را بعنـوان هدف و عنصر رابطـه و اتحـاد در هـر موجـودی درک می کند با آن موجود ارتباط برقرار می کند ، ارتبـاطی وجـودی و ذاتـی و یگانـه . خـدا بینـی و خـدا فهمـی در

هر چیز و کسی راز قدرت برقراری رابطه و مدنیّت است . قدرت برقراری رابطه با مبدأ و معاد هر چیز و کسی همان قدرت مدنیّت در وجود بشر است . فقط با نام خدا و یاد خدا و حرکت بسوی خدا و برای خدا می توان متمدن بود . تمدن بی خدا ، تمدن ضد تمدن است .
انواع و درجات تمدن در جهان حضور دارد : تمدن جمادی ، تمدن نباتی ، تمدن حیوانی و تمدن روحانی . باید درک کنیم که مثلاً وجود یک شی حاصل یک تمدن عظیم اتمی است . کره زمین مظهر جامع همه این تمدنهاست . و امّا باید از تمدن دیگری هم نام ببریم که مختص انسان است و آن تمدن صنعتی می باشد که بایستی آنرا تمدن بتون و آهن و برق و نفت دانست به لحاظ معرفت دینی این یک تمدن دوزخی است که بر اساس آتش پدید آمده است : تمدن آتشین !
انبیای الهی بانی تمدن روحانی و الهی بوده اند و جامعه مؤمنین بر روی زمین یک تمدن روحانی محسوب می شود که جامعه ای بسیار کوچک است و این تمدن را بایستی تمدنی نامرئی نیز نامید . نخستین رابطه روحانی بین دو انسان هسته اولّیهٔ تمدن روحانی بوده است که همان رابطه مراد و مرید است . رابطه بین مسیح و حواریونش، رابطه بین محمد (ص) و اصحابش ، رابطه بین علی و مریدانش از مشهورترین و نخستین هسته های مدنیّت الهی می باشند . رابطه بین مولوی و شمس تبریزی نیز تمدنی دگر و برتر است که بایستی آنرا تمدن عرفانی خواند .
قوهٔ جاذبه بین ذرات و کرات، بستر تمدن جمادی است . و جان اساس تمدن حیوانی است . ایمان هم اساس تمدن دینی است و عرفان هم اساس تمدن عرفانی بعنوان عالیترین نوع تمدنهاست . و همه این عناصر و بسترهای مدنی جلوه های عشق هستند و صور تمدن . پس تمدن در معنای نهائی همان گوهرهٔ بوجود آمدن در انواع و درجات است . و از گردهمائی دو روح عارف ، خداوند به عرصه وجود و ظهور می آید : آنگاه که دو دل یکی شود سومی خداست . آنگاه که سه روح یکی شود چهارمی خداست و ......

لطفاً به من نزدیک نشوید !

بسیاری از آدمها گوئی بر پیشانی خود نوشته اند : لطفاً بمن نزدیک نشوید !
تعداد این آدمها در عصر جدید مستمراً بیشتر می شود و این دال بر انزوا و محبوبیّت آدمها در تن خودشان می باشد که مطلقاً میل به دوستی و همدلی و معاشرت صمیمی با کسی ندارند و تمام وحشت آنها اینست که مبادا کسی آنها را بشناسد . این آدمها بدون تردید ضد ازدواج هستند و اگر هم ازدواج کنند بسرعت به بن بست کشیده شده و به انواع طلاق مبتلا می شوند زیرا ازدواج یک همزیستی توام با هم سر نوشتی است که مستلزم همدلی و درد دل نمودن و مبادله افکار و امیال و احساسات است .تنها راه نجات اینان از خفقان نفس خودشان یافتن دوستی صدیق و درد دل کردن است .
بمیزانی که منیّت غولتر می شود و بخل و خودپرستی رشد می کند صداقت و صمیمیت از بین می رود زیرا آدمی هیچ چیز زیبائی برای مبادله ندارد .این نوع آدمها در رابطه با کسانی که صادقتر و پاکتر و متواضع ترند و اهل دین و معرفت و تقوی و محبت می باشند دچار تشنج بیشتری می شوند زیرا حقارت و شقاوت نفس خود را بیشتر می یابند و احساس بدبختی و نابودی می کنند . این آدمهای در بسته فقط

در روابط با افراد لا ابالی و اراذل واوباش و تبهکاران حرفه ای احساس راحتی می کنند زیرا فقط با آنان می توانند بی ریا باشند و برون افکنی نفس نمایند و احساس حقارت نکنند و لذا بسرعت تباه می شوند . آنها جز درد دل کردن نجاتی ندارند آنچه که انسانهای مدرن را مبدّل به تابلوی « بمن نزدیک نشوید » نموده است خباثت و پلیدی و ناپاکی نفس است که حاصل زندگی لیبرالی و به اصطلاح آزادیخواهانه و بی تقوا می باشد . اینان حتیّ تاب تحمّل خودشان را هم ندارند .

دیالکتیک مقنعه و ماهواره

چگونه می توان در آن واحد محجبّه بود و مقنعه بر سرداشت و در مقابل فیلمهای ماهواره ای تاب آورد ؟ چگونه می توان خود را پوشانید و دیگران را برهنه تماشا کرد ؟ طرح این تناقض در جامعه ما به مثابهٔ طرح امّ المسائل همه مفاسد اخلاقی و جنسی و امراض روانی و اعتیاد و فروپاشی خانواده ها و نفاق فرهنگی و هویتی می باشد .
مسئولین نظام یا بایستی ماهواره را از بنیاد در این کشور براندازند و یا حجاب اجباری را از میان بردارند وگرنه ادامه چنین تضادی موجب انشقاق کامل جامعه و فرهنگ و مذهب و هویت ماست و ما را به چنان سرنوشت فجیعی می کشاند که تصوّرش حتّی شیطان را به وحشت می اندازد . اینهمه شقاق و نفاق فزاینده جامعه ما را بسوی نابودی حتمی می کشاند . تا کی می توان در مقابل فیلمهای پورنو از شرّ شیطان رجیم به خدا پناه برد و مستمراً جانماز آب کشید و صلوات فرستاد . شاید هم بشود و ما هنوز هنرش را نیافته ایم !؟
اسکیزوفرنیا در قلمرو فرهنگ و اعتقادات و عرف تا عرصه سیاست و اقتصاد و رسانه و ارتباطات به تمام و کمال در جامعه ما در حال روی نمودن است . و این دو شقه شدن هویت ملی – دینی تماماً برخاسته از تضاد حجاب بیرون و فحشای اندرونی است ، تضاد بین حجاب و پورنو .

هویّت رسانه ملّی !

شاهدیم که دهها شبکه رادیو تلویزیونی در کشورمان سالهاست که هم و غمی جز هویّت ملّی ندارند و برای احیای هویّت ملّی – دینی چه تلاشها که نمی کنند و چه پولهای بیت المال را که هزینه نمی کنند .
می دانیم که سازمان صدا و سیما تنها ارگان دولتی با بودجه باز و بی انتهاست که به هیچ مرجعی هم حساب پس نمی دهد . و خدا می داند که چه بخشی از سرمایه ملی ما صرف این مراکز می شود تا هویت ملی – دینی ما اندکی بهبود یابد و این نعره و فریاد « واهویتا » اندکی فروکش کند که روز به روز شدیدتر می شود و حتّی صدای مردم عامی را هم در آورده است . هویت که گوئی جز جوانان را مخاطب نمی کند

چه هزینه کلانی بهمراه داشته است و با اینهمه نتیجه ای نداشته و بلکه بسیاری از این برنامه های صدا و سیما مبلغ بی هویتی هستند . و گوئی هویت فقط یک واژه است و بس.
ناگفته معلوم است که برای نسل جوان ما حدود سه نسل است که اسوه و امامی در هویت بهتر از شریعتی نبوده است . تا به امروز هنوز جوان واقعاً با هویتی نیست که لااقل یکی از آبشخورهای معنوی اش دکتر شریعتی نباشد . و با اینحال رسانه ملی ما که منادی هویت نسل جوان است در سالگرد شهادت دکتر شریعتی حتّی نامی از وی بمیان نمی آورد . همه شاهدیم که اینهمه همایش و کنگره و ستاد و سریال ساخته می شود و پول نفت مردم را می بلعد و جز بر بي هويتی نسل جوان نمی افزاید . در اینجا بد نیست که اندکی در هویت رسانه ملی و گردانندگان و طراحان مدیرانش تردید شود و مطالعه بعمل آید که آیا براستی در این سازمان عریض و طویل که از مجموعه وزارتخانه های کشور هم بزرگتر و پر هزینه تر است آیا هیچ انسان صاحب هویتی وجود دارد و اصلاً معنای هویت را فهم می کند . آیا هویت بمعنای جایزه دادن به خویش است و برای خود کف زدن و دسته گل فرستادن ؟
آیا هویت افتخار به اموات و تاریخ است ؟ آیا رستم می تواند اسوه هویت ما باشد ؟
آیا انرژی هسته ای می تواند برای ما هویت آفرین باشد ؟ اگر چنین می بود که ملت امریکا و روسیه می بایستی با هویت ترین ملل جهان می بودند . آیا لباس ملی می تواند برای ما هویت شود ؟ اگر چنین باشد می بایستی یک میلیارد و اندی چینی پس از سه نسل استفاده از یک لباس ملی تبدیل به با هویت ترین ملت جهان می شدند و در مقابل یک بطر کوکاکولای آمریکائی خود را نمی باختند و از کل انقلاب خود توبه نمی کردند . دکتر شریعتی یکی از خورشیدهای هویت ملی – دینی – جهانی ماست . او را در محاق انداخته و متهم ساخته ایم و آنگاه با چنگ و دندان و با توسل به تأترهای علمی و دینی و تاریخی می خواهیم هویت آفرینی کنیم . آیا هویت هم نوعی تأتر و شاخه ای از سینما و نوعی مد است ؟
هویت یک روح است یک نور است که از وجود انسانهای با هویت بر جامعه می تابد و در جامعه دمیده می شود. هویت لزوماً مجموعه ای از آداب و گفتار و رفتارهای کلیشه ای نیست .
هویت وجدان هوئی (خدائی) یک ملت است که یا زنده است و یا نیست. رسانه های هویتی ما در دست کسانی هستند که از این وجدان بیگانه اند و جامعه را با صحنه تأتر و سینما عوضی گرفته اند . و بدینگونه است که تفسیر فیلمهای سینمائی بسیار بیشتر و جدّی تر از تفسیر دردهای اجتماعی در تلویزیون ما دیده می شود . هویت جامعه ما بازیچه فیلمها و سریالهاست . به همین دلیل با پخش هر سریالی شاهد یک هویت جدیدی در جامعه هستیم . و این بدان معناست که پیامبران هویت ما همانا هنرپیشگان و سینما گران هستند . هویت رسانه ملی ما هالیوودی است که در مسابقه حیرت آوری با رسانه های آمریکائی قرار گرفته است .

وجود و رابطه

انسان مخلوق روابط خویش با سائر موجودات است مثل هر موجود دیگری درجهان هستی. روابط هر موجودی منبع تغذیۀ حیات و هستی اوست و نیز ارکان وجودش در بستر هستی. روابط هر انسانی به مثابۀ

تار و پود نامرئی وجود اوست و پایه ها ی نامرئی اسکانش در جهان . هر انسانی در دیگران خلق می شود و هویت می یابد و استمرار دارد .

ارتباط مادی هر فردی با مادیت جهان موجب حیات و هستی مادی اوست و ارتباط معنوی و روحانی او با سائر موجودات هم موجب حیات و هستی معنوی و جاودانه اوست .

ارتباطات جمادی موجب موجودیت جمادی است . ارتباطات نباتی موجب موجودیت نباتی است . ارتباطات حیوانی هم موجب موجودیت حیوانی است . و ارتباطات ویژه انسانی هم موجب موجودیت و بقای انسانی اوست . و اما ارتباطات ویژۀ انسان چه نوع ارتباطی است ؟ بدون شک ارتباطات معرفتی بر اساس اعتقادات جاودانه به ماورای طبیعت هم موجب موجودیت متافیزیکی و روحانی انسان است . ولی ارتباط ماورای طبیعی انسان با سائر انسانها و موجودات بواسطه ارتباط قلبی ممکن می شود نه صرفاً ارتباط ذهنی . دریافتهای ذهنی حاصلی از رابطه قلبی که همان معرفت و حکمت است از جمله نشانه های رابطه روحانی از طریق قلب است . روابط اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی و هنری و حتّی دینی اگر از طریق رابطه قلبی نیست صورتی از ارتباط جمادی و نباتی و حیوانی است . رابطه ذهنی انسان با خود خداوند هم لزوماً نمی تواند موجب موجودیت ماورای طبیعی باشد مگر اینکه از طریق دل باشد که همان ایمان است و گرنه رابطه صرفاً فلسفی با خداوند نهایتاً به ماتریالیزم و ناتورالیزم و انواع الحاد می انجامد که لطیف ترین این الحاد مدرن اگزیستانسیالیزم و عرفان نظری است . انسانی ترین رابطه هر فردی با یک انسان دیگر ممکن می شود که اگر از طریق دل نباشد مبدّل به رابطه ای شیطانی می شود زیرا روح انسانی دخیل است و با روح یک انسان دیگر فقط بواسطه دل می توان مربوط شد و به موجودیت روحانی رسید .

و اما رابطه روحانی با یک انسان دیگر مستلزم آن است که لااقل یکی از این دو دارای قلبی زنده باشد و قلب زنده در وجود یک انسان مخلص و عارف است و لاغیر. بنابراین موجودیت انسانی برای یک فرد فقط در رابطه ای عرفانی با یک پیر مراد ممکن است و لاغیر. و تا زمانیکه چنین رابطه ای پدید نیامده است انسان هنوز وارد عرصه خلقت و موجودیت انسانی نشده است و هنوز در موجودیت حیوانی و نباتی و جمادی قرار دارد . و بسیارند کسانی که حتّی موجودیت حیوانی هم ندارند و دارای موجودیت نباتی هستند و گاه حتّی موجودیت نباتی هم ندارند و همردیف جمادات می باشند . این دسته های بشری در قرآن کریم مذکورند .

بنابراین انسانیت بشر مخلوق ارادت عرفانی با یک امام زنده و عارف است که خود محل حضور روح خداست و لذا مرید را صاحب روح و زنده به انسانیت می کند. در واقع عارف در جایگاه خداوند قرار دارد که روح خدا را در مریدان می دمد و آنان را زنده به انسانیت می نماید و آدم می سازد . و آنگاه از مرید می پرسد: « آیا من رب تو نیستم ؟» مرید باید عملاً پاسخ دهد . ولی چه بسا مریدانی که دچار کبر و غرور و انکار ابلیسی شده و رب خود را انکار نموده و از اطاعت سرباز می زنند و به پیروی از ابلیس می پردازند . بهرحال آنان از قلمرو و حیات و هستی حیوانی خارج شده اند زیرا صاحب روحی از جانب امام خود گشته اند منتهی با این روح یا بسوی خدا می روند که همان اطاعت از امام است و یا بسوی ابلیس می روند و به امام خود پشت می کنند و کوس اناالحق می زنند . بنابراین انواع و درجات روابط هر فردی میزان و مقام وجودی او را تعیین می کند و سرنوشت او را به فعل می آورد : جمادی، نباتی ، حیوانی ، شیطانی و الهی (ارادت عرفانی) . آنانکه با امامی مربوط شده و حیات روحانی می یابند ولی از

امر و اطاعت او خارج می شوند دچار موجودیتی شیطانی هستند . هر انسانی بالقوه دارای انواع احساس وجود است : احساس جمادی ، احساس گیاهی ، حیوانی ، شیطانی و الهی . ولی هر کسی در آن واحد در یکی از این مقامات وجودی مستقر است . و دیگر مقامات را در نوردیده و بر آن احاطه دارد . ولی از مقام حیوانی به بعد مربوط به قلمرو حیات دینی می باشد که از رابطه با یک مؤمن عارف آغاز می شود و بر سر دوراهی ابلیس – خدا قرار می گیرد و انتخاب می کند . آدمی با مرگش به مقام وجودی که اخذ نموده باز می گردد و این توشه زندگی جاوید اوست .برخی به عالم جمادی ملحق می شوند برخی به گیاهان می پیوندند ، برخی به حیوانات ، برخی هم با شیاطین محشور می شوند و اندکی هم با مؤمنین و مخلصین گرد هم می آیند . این مسئله در قرآن کریم بوضوح ذکر شده است و امری مختص فلسفه تناسخ نیست. بسیاری از حیوانات ، گیاهان و سنگهائی که در اطراف ما حضور دارند آدمیان هستند گاه با اندک دقتی می توان صورت بشری را هم در آنان به چشم دید . همه این مقامات و عواقب وجودی محصول همنشینی و رابطه است . آنکه اشیای زندگیش را می پرستد در موجودیت جمادی سقوط می کند . آنانکه حیوانات را می پرستند (مثل سگ پرستان) به حیوانیت خود باز می گردند و الی آخر.

آدمی بذری است که در غیر رشد می کند و بسته به ا ین امر است که این « غیر »چه کسی یا چه چیزی باشد. آدمهائی هستند که از سنگ هم سخت ترند مثل کسانی که آهن و بتون را می پرستند (اتومبیل و ساختمان) . و اینان ساکنان درک اسفل السافلین هستند و بعد ازمرگ بهمان مقام باطنی خود بازمی گردند و اینان کسانی هستند که امام خود را درک نموده و اطاعت نکرده اند و منافق شده اند که « براستی منافقین در درک اسفل السافلین قرار دارند . » قرآن –

آدمی بهر چه که دل بدهد بهمان مقام وجودی می رسد . آنکه دل را به امامی زنده بسپرد خدایگونه می شود .

فلسفه حدود آزادی

آزادی یعنی رهائی از زندان تن خویش و غواصی در دیگران و نه بازی با دیگران . آنچه که حدود آزادی عمل نامیده می شود که با قواعد و قوانین عرفی و شرعی و اخلاقی و عقلی و جزائی مشخص شده است همان مرزهائی هستند که اگر از آنها عبور کنیم براستی به اسارت می افتیم . حدود آزادی براستی همان غایت آزادی هستند و اگر در همان محدوده های عملی که داریم هنوز هم احساس آزادی نمی کنیم بدان دلیل است که از همان آزادیهای موجود استفاده ای عمیق نمی بریم و در قشر اعمال خود اسیریم و در روابط خود با دیگران عمیق و متعهد و جدّی نیستیم . فسق در رابطه ها قلمرو اسارتها هستند . آزادی روح حاصل عشق متعهد است.

احساس آزادی دقیقاً همان احساس وجود است و وجود آدمی دارای یک معنا و گوهرهٔ عمیق و باطنی و لامتناهی است و بواسطه کمیّت ها و مادیت قابل حصول و وصول نیست همانطور که مثلاً ما بواسطه وزن خود وجودمان را دریافت نمی کنیم بلکه با معنائی که در این مادیت حضور دارد وجود می یابیم .

آدمی هر چه که سطح و تنوع اعمال خود را توسعه دهد قشری تر و بی محتواتر شده و بیشتر دچار قحطی وجود و احساس اسارت و نابودی می شود . یک عمل و تجربه عمیق داشتن بیشتر از صد تا عمل سطحی

به انسان احساس وجود و آزادی می بخشد . شکستن حدود اخلاقی که حدود وجودی هستند آدمی را دچار احساس نابودی ساخته و لذا حریص و افسار گسیخته و دیوانه می کند . تنوع پرستی و کثرت گرائی بزرگترین دشمن احساس آزادی روح است . آزادی در عمق پدیده ها حضور دارد و انسان بواسطه برقراری رابطه ای عمیق با سائر موجودات و بخصوص انسانها از اسارت تن خود رها می شود . عمق در یک رابطه و وفای در آن و عشق به آن و تعهد و تلاش در آن رابطه است که روح ما را از اسارت تن می رهاند و بما احساس وجود می بخشد . آزادی روح محصول عشق در یک رابطه است نه بازی با صدها انسان .

جلوه بر منبر و آن کار دگر

آدمی همواره ظاهرش باید زیباتر از باطنش باشد همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که بهرحال تظاهر به دین بهتر است از تظاهر به کفر . این لزوماً ریاکاری نیست زیرا ریا به قصد مردم فریبی است .این خویشتن داری است. آدمی اگر در ملاء عام باد معده را رها کند و دفع مزاج کند دال بر صدق نیست بلکه دال بر توحش و بی حرمتی به دیگران است هر چند که در مکتب لیبرالیزم این وضع را صداقت می نامند تا تقدیس وقاحت باشد. همواره باطن و خفای آدمی زشت تر از ظواهر اوست و باید باشد. فریبکاری بر منبر به قصد اغفال مردم البته امری دگر است و عاقلان این تفاوت را در می یابند. بهرحال ریاکاری رسوا می شود پس جای نگرانی نیست.

هر اصلاحی از ظاهر آغاز می شود زیرا دست آدمی به دلش نمیرسد. تحوّل باطنی اجر جهاد در اعمال بیرونی است اگر به قصد اصلاح باشد و نه فریب دیگران .

تظاهر به نیکی چندین معنا دارد : یکی اینکه انسان ، نیکی را دوست می دارد و از بدی هم بدش می آید . دوّم اینکه انسان به دیگران احترام می گذارد . سوّم اینکه انسان تلاش می کند تا بهتر باشد و این دلیل رشد است .

علی (ع) می فرماید : « ببین که چه می گوید مبین که چه کسی می گوید . » اینکه چون فلانی که بر منبر آن سخنان نیکو را می گوید دزد است پس نتیجه می گیریم که آن سخن دروغ است ولی دزدی راست است دال بر این امر است که آدمی همواره در جستجوی توجیه تبهکاری خویشتن است . ناحق بودن چنین برداشتی واضح است زیرا اگر فلانی کذاب و ناحق است پس همه کردارش دروغ است هم سخنش و هم عملش. چرا باید از دیگران فقط نادرستی ها را بگیریم ، چرا درستی ها را نگیریم ؟ هنر در اینست که آدمی از آدمهائی نادرست درس درستی بگیرد. اگر فلان کس که حکومتی هم هست آدم دزدی است ما باید با دزدی نکردن خود او را رسوا کنیم نه اینکه با دزدی کردن او را تأئید نمائیم . اگر حکومت بد است ما با بدی خود آنرا بدتر و محکمتر می سازیم. سخن نیکو حداقل نیکوکاری بشر است اگر همان هم برافتد نیکی از یاد می رود. در جامعه ای که امر به معروف و نهی از منکر برافتد آن جامعه بر می افتد و تبهکاری عرف می شود و آنگاه جز یک عذاب عظیم آسمانی مشکل گشا نخواهد بود همچون سرنوشت قوم لوط و عاد و ثمود.

موجودیت هر خانه وجامعه ای حداقلش منوط بر تظاهر به نیکوکاری است. در جائی که این حداقل هم برافتد آن خاندان بر می افتد.

فلسفه تفاهم

تفاهم بیواسطه بین دو انسان هرگز ممکن نیست . در هر رابطه ای همواره یک «او» وجود دارد در پنهان یا آشکار . عامل و نقطه اتصال یا تفاهم هر رابطه ای اوست . هر منی بواسطه یک او به تو متصل می شود و هر گاه که این «او»(هو) از رابطه رفت آن رابطه هم به پایان می رسد و یا برای ادامه اش مستلزم یک اوی جدیدی است . هر گاه که اوی رابطه ای از میان می رود هر تفاهم و اشتراک و علت رابطه هم پوچ می گردد و دلیلی برای این رابطه نیست .
عمیقترین اوی هر رابطه ای خداست که هوی مطلق است و فقط چنین رابطه ای ابدی و در تفاهم کامل و سالم و بیواسطه است که مختص رابطه بین دو انسان مؤمن و عارف است . این تفاهمی دائمی و جاودانه و تمام عیار است و مابقی تفاهمات مشروط و نسبی و سطحی و بی ریشه است . به غیر از خداوند ، یک انسان مؤمن و خردمند هم می تواند به مثابه هوی یک رابطه باشد بشرط اینکه طرفین رابطه هر دو این «هو» را تصدیق نموده و پذیرا باشند . این هو همان امام و هدایتگر و روشنائی رابطه و کانون اتصال و تفاهم است .
رابطه عامه مردمان با یکدیگر تماماً متکی به اوهای دنیوی و سطحی و دمدمی است مثل امور اقتصادی ، حقوقی ، قانونی ، عرفی ، شرعی ، سیاسی ، نژادی ، شغلی ، جنسی و غیره . بمیزانی که هوی یک رابطه به مثابه یک وسیله است روح آن رابطه ابزاری و بی ریشه است و کل آن رابطه برای هر یک از طرفین نیز یک وسیله است و نه هدف . و لذا غایت ندارد .
تنها رابطه ای پایدار و سرنوشت ساز و عاقبت به خیر است که هویش یا خود خداوند باشد و یا یک مؤمن حقیقی و عارف به مثابه امام . تفاهم بین دو انسان همان میزان عمق رابطه و اتصال آن دو می باشد و از آنجا که خود جاودانه آدمی خداست لذا فقط می توان بر اساس خدا به تفاهمی پایدار رسید .

دوست یا پول : مسئله اینست !

دوست داشتن یا پول داشتن : اینست آن آخرین انتخابی که هر انسانی بر اساس آن سرنوشت ابدی خود را رقم می زند. ذات محبت و دوستی به گونه ای است که همواره با دنیا پرستی و پول که عصاره آن است به محک می خورد و میزان دوستی و اخلاص را تعیین می نماید . هیچکس به دوست یا همسر و همراه و یا همفکر و همکار خود پشت نمی کند و ارزشی را لگد مال نمی نماید الّا در قبال دنیائی پر زرق و برق تر و عیشی بیشتر و پولی بیشتر . هیچ خیانتی رخ نمی دهد الا به وسوسه پول و هیچ انتخابی در عرصه حق به ثمر نمی رسد الا در قبال پول بیشتر .

کل تاریخ خیانت های بشر علناً بواسطه پول رخ نموده است . خیانت یهودا به مسیح فقط بخاطر چند سکه بود. خیانت اهل کوفه به امام حسین فقط در قبال مقداری خرما و موقعیتهای مالی بود که وعده داده شده بودند . آنچه که جعده را واداشت تا شوهرش (امام حسن ع) رابه قتل برساند وعده ازدواج با یزید بود یعنی عیش و رفاه و پول بیشتر . آنچه که عقیل برادر امام علی (ع) را به کاخ معاویه کشانید نیز همین امر بود. اینها نمونه های مشهور تاریخند.
آیا بین کسی که تو را دوست می دارد و کسی که به تو پول بیشتری می دهد کدام را بر می گزینی ؟ آدمی همواره خدا را به چند خرما می فروشد و اینست راز همه تراژدیهای انسان بر روی زمین .
آیا بین کسی که دل دارد و کسی که پول دارد کدام را انتخاب می کنی ؟ زیرا آدم پولدار و ثروت اندوز ودنیا پرست نمی تواند دلی داشته باشد الّا دلی مرده و سنگی . آیا بین محبّت و ثروت کدام را انتخاب میکنی ؟ یعنی آیا بین دل خود که در سینه است و شکم خود که اندکی پائین تر است کدام را بر می گزینی ؟

سرنوشت تبلیغاتی و تبلیغ سرنوشت

عصر جدید عصر کثرت و تنوع فزاینده پدیده هاست که بصورت تصاعد هندسی رشد می کند. این وضعیت در آن واحد بشر معاصر را مواجه یک اشد جبر و اختیار نموده است : جبر از جنبهٔ کیفیت و معنا و اختیار از جنبه کمیّت و فرم .
مثلاً یک دانشجو در قبال صدها رشته تحصیلی در آن واحد دچار یک جبر و اختیار شدید می شود. اختیار از این لحاظ که دیگر مواجه با ده رشته نیست و لذا به لحاظ سلیقه و احساس قلمرو انتخابش بسیار وسیع و گوئی که می تواند دقیقاً همان رشته ای را که می خواهد بطور تخصصی برگزیند. ولی جبر بدین لحاظ که او از میان اینهمه رشته فقط باید یکی را برگزیند در صورتیکه قبلاً با انتخاب رشته ادبیات چندین رشته را توأما برای تحصیل بر می گزید. یا مثلاً یک کودک در قبال صدها نوع شکلات و قاقالی در آن واحد دچار یک احساس آزادی انتخاب کاذب می شود ولی بناگاه در می ماند.
در واقع این جبر و اختیار شدید در جهان کثرت و تنوع فزاینده ، بشر مدرن را نهایتاً از هر دو امر ساقط می کند و دچار یک سرگردانی و بلا تکلیفی می سازد و دچار نوعی پوچی اراده و شعور می گردد. در اینجاست که تبلیغات به میدان می آیند و برایش انتخاب می کنند بسته به اینکه فرد بر حسب شانس در قلمرو کدام امپراطوری یا فن تبلیغاتی قرار بگیرد. اینجا فقط پدیده ای بنام « شانس تبلیغاتی» است که بر جای اراده و شعور فرد می نشیند.
این معضله شامل حال همه انتخابات بشر مدرن می شود از انتخابات نماینده سیاسی تا انتخاب همسر و رشته تحصیلی و شغل و مصارف روزمره در امور تغذیه یا بهداشت و درمان و تفریحات سالم و ناسالم.
این بدیهی است که هر چه که بشر به لحاظ کثرت و تنوع موضوع انتخابش دارای حریم وسیعتر و امکانات بیشتر می باشد سرگردانتر می شود و تمرکز قوایش را از دست می دهد. آدمی بین دو امر بهتر می تواند با آگاهی و دقت بیشتری انتخاب کند تا ده امر. در واقع آزادی کمیّت موجب نابودی آزادی کیفیت می شود .

از این منظر بهتر می توان نیاز بشر امروز به تبلیغات را فقط از جنبه اراده فردی درک نمود. این خاصیت از تبلیغات اصلاً مورد توّجه محققین قرار نگرفته است. از این جنبه مردم هستند که به دنبال تبلیغات می روند. بدینگونه شاهدیم که تبلیغات حتّی در معنوی ترین امور هم اجتناب ناپذیر می نماید تا بشر مدرن را از بلا تکلیفی نجات دهد و برایش انتخاب کند. در واقع ذات جهان تبلیغات و فلسفه تبلیغات را امروزه بایستی در قلمرو بی اراده گی بشر مدرن جستجو نمود. به همین دلیل بهتر می توان نقش تلویزیون را در سرنوشت افراد جامعه درک نمود که چرا بدون تلویزیو ن خانواده ها دچار بلا تکلیفی و پوچی عظیم فکری و ارادی و عاطفی می شوند. تلویزیون و بطور دقیقتر رایانه،کانون اراده بشر مدرن است و بجای او انتخاب می کند و سرنوشت او را می سازد. برای چنین انسانی ، اصولاً فکر کردن و تعقل نمودن و به معرفت عمل کردن امری تا سرحد محال می نماید. به همین دلیل شاهد انحلال دین بعنوان عرصه تعقل می باشیم الّا آن جنبه از آداب دین که آنهم در جهان تبلیغات سامان دهی می شوند و تبدیل به «مد» ها می گردند. در اینجاست که شاهد رویکرد کاملاً بدیع و جدید از کسانی به این نوع دین تبلیغاتی هستیم که کمترین تعقل فکری یا عاطفی به دین و مقدسات ندارند. در اینجا دین شعبه ای از تکنولوژی تبلیغاتی و هنر است و همچون یک مد یا دکوراسیون بکار می رود.

آنچه که جهانی شدن نامیده می شود اساساً تبلیغاتی شدن هویت انسانهاست که کل بشریت را مبدل به سرنوشتی واحد می کند سرنوشتی که در اراده صاحبان جهان رسانه ها می باشد.

در جهان کثرت و تنوع روز افزون که اراده به عنوان هسته مرکزی هویت انسان دچار انحلال و نابودی می شود جز وجود یک مراد و پیر عرفانی به مثابه امام عرصه غیبت، قادر به نجات اراده نیست اینکه اراده ات را به او بسپاری تا برایت حفظ و حراست کند و در نزد او بتوانی قدرت انتخاب را حفظ نمائی و براستی دارای اختیاری در سرنوشت باشی. امام درست در نقطه مقابل تبلیغات قرار دارد. همانطور که کثرت پرستی در نقطه مقابل یگانه پرستی قرار دارد. آنچه که ارادۀ انسان را تغذیه و تمرکز و قدرت می بخشد یگانگی است.

اگر بزرگترین مشکل هویت انسانی در دوران سنت ها، مسئله شرک و ثنویت و تثلیث بود. امروزه دهها و صدها و هزار بت وجود دارد که اصلاً به اراده بشری امکان تکوین نمی دهد. ما امروزه شاهد پیدایش نسلی در جهان هستیم که از همان کودکی چیزی بنام اراده را در خود نمی شناسد. هستی آدمی و احساس وجودش تماماً از قدرت اراده اوست. این واقعه مدرن قلمرو نیستیِ هویت انسان است قلمرو فنای هویت انسان است.

امروزه فقط انسانِ دارای پیر عرفانی می تواند دارای اراده فردی و عقلانی باشد.

راز رابطه (فلسفه وجود)

آدمی چیزی جز ارتباطات خود با عالم و آدمیان نیست . برای درک این حقیقت کافی است که در ذهن خود برای لحظه ای هر چه غیر از خویشتن را نادیده انگارید آنگاه از هستی خودتان نیز جز عدم نمی ماند. این امر در قلمرو احساس قلبی دو صد چندان شدیدتر است. و بیهوده نیست که در قلمرو هستی شناسی نظریه

ای وجود دارد که هستی را همان رابطه می داند وبس. و اما در قلمرو عرفان هم اگر هستی را «عشق» نامیده اند نیز به همین معناست زیرا عشق بیانگر شدیدترین رابطه هاست.
این قاعده حتی در کائنات و هستی غیر انسانی هم مصداق دارد زیرا اگر رابطه بین ذرات و کرات را که همان قوه جاذبه است حذف کنیم کل جهان هستی فرو می ریزد و منهدم می گردد. قوه جاذبه موجب می شود تا هر چیزی سر جای خود باشد و خودش بهمان گونه که هست باشد. رابطه بین انسان و جهان نیز بیانگر نوعی از جاذبه ویژه است همانطور که اشد رابطه ها یعنی عشق چیزی جز اشد جاذبه ها نیست.
هر رابطه ای یعنی ارتباط بین یک من و یک تو . و اما خود رابط همان اوست. و اما در معرفت عرفانی و حکمت توحیدی آنچه که رابطه یا جاذبه نامیده می شود و عنصر سوم شخص رابطه بین دو چیز است همان او (هو) یعنی ذات پروردگار است. یعنی خداست علت و اساس و مبدأ و خالق موجودات است .
خدائی که نام دیگرش عشق است و یا رابطه از هر دو نوعش یعنی جاذبه و دافعه. آدمی در رابطه با هر چیز یا کسی وجهی و درجه ای از نور وجودش را می یابد و احساس وجود می کند و هست. حال اگر انسان با خود «او» که نور و علت و خالق وجود است مربوط شود به سرچشمه اصلی وجود متصل شده و به وجودی جاوید و الهی می رسد و از غیر او بی نیاز می گردد. و اما عارفان از طریق خودشناسی به چنین نوع و درجه ای از وجود می رسند و لذا ارتباط با آنان عین ارتباط با اوست.

حلقه مفقوده بین حوزه و دانشگاه

به یک لحاظ پیروزی انقلاب اسلامی ایران معلول پیوند نسبی ای بود که بین حوزه و دانشگاه برقرار شده بود که پرچمدارانش کسانی چون دکتر شریعتی، مطهری، بازرگان ، بهشتی ، مفتح و امثالهم بودند. این همان پیوند بین سنت و مدرنیته و پیوند بین دین و دنیا و پیوند بین قدیم و جدید بود. و اما این پیوند یک واقعه فیزیکی و صرفاً رسانه ای و تبلیغی نبود بلکه پیوندی زبانی بود که بقول مولانا، انگور و عنب و اوزوم را بهمدیگر ترجمه و یکسان نمود. مسلماً این پیوند یک واقعه ترجمه ای و کلامی و ادبی نبود بلکه واقعه ای عرفانی و معنوی بود. معنای احیائ گری دین نیز همین است. متأسفانه پس از انقلاب آن پیوند پدید آمده رها شد و فقط جنبه های کلاسیک و کلامی و موعظه ای و ترجمه ای بر جای ماند و تداخل مکانیکی حوزه و دانشگاه که بقول آقای رحیم پور، به ضرر هر دویشان تمام شد یعنی حوزه از اصالتهایش و دانشگاه هم از نوگرائیهایش دور شد. کامپیوتر به حوزه رفت و ریش و تسبیح و نماز هم به دانشگاه آمد و این فقط نمایشی بی ریشه از استمرار آن پیوند بود و اصلاً کفایت ننمود.
فقط در جریان عرفان نفس است که می توان سنت و قدمت و مذهب را نو نمود و مدرنیته را تأویل به اصول دین کرد و لذا اول و آخر را و ظاهر و باطن را بهم رسانید. در این وادی هیچکس چون دکتر شریعتی به دین و دنیای ما خدمت نکرد و لذا مبدّل به معلم انقلاب شد.

فحشای اینترنتی

بخش عمده ای از سایت ها و وبلاگها در سراسر جهان و از جمله در کشور خودمان علناً و عملاً قلمرو ارتباطات هرزه و جولانگاه فحشاء و فساد نفس است در اینجا منظور آن سایت های پورنوگرافیک و روسپی خانه ای نیست که عذرشان خواسته و بلکه پدیده ای بی ریا و آشکارند و خطری مهلک برای انسانهای ساده ایجاد نمی کنند و مشتریان حرفه ای خاص خود را دارند.
ولی منظورمان آنهائی هستند که ظاهراً دم از فرهنگ و ادب و مدنیّت و انسانیّت می زنند و اکثرشان دم از عشق و عرفان و دوستی و اتحاد می زنند و پوشش متین دارند و چه بسا خدا و رسول و مقدسات را هم به میدان می آورند ولی هدفی جز به دام انداختن جوانان ساده دل ندارند یعنی جوانانی که از سر بیکاری و بیعاری و پریشانی در سایت ها پرسه می زنند تا شاید بناگاه فرشته نجاتی و یا گنج بادآورده ای به دامشان افتد ولی خود به دام می افتند. هجوم اینهمه جوائز میلیون دلاری دروغین که به ایمیل ها سرازیر می شوند برخاسته از این طمع است . مخاطرات و مفاسد و جنون حاصل از اینترنت در کشورمان تا به امروز بر خیرش بسیار افزونتر است و جز والدین توان پیشگیری ندارند.
از جمله جاذبه ارتباطات اینترنتی در کشور ما امکان فحشای پنهان و پشت دربهای بسته در خانه است چرا که چنین امکانی بطور علنی در خیابان و اماکن عمومی وجود ندارد و لذا از این لحاظ کشور ما در جهان رتبه اول را در ارتباطات اینترنتی داراست و قربانی کلانی می گیرد.
چقدر واجب است که رسانه ملی در این باره به مردم آگاهی و اخطار لازم را بدهد.

سیمای انبیاء و اولیاء در سیمای جمهوری اسلامی ایران

مدتی است که شاهد تولید و پخش فیلمهائی درباره پیامبران اولوالعزم و قدیسین از تلویزیون کشورمان می باشیم که صورتشان کاملاً عیان است، کسانی چون حضرت ابراهیم و عیسی و هاجر واسماعیل و مریم(ع) و غیره. واین در حالی است که هنوز از پخش صورت هنرپیشگانی که نقش اصحاب پیامبر اسلام را بازی می کنند خود داری می شود حتی نقش عثمان و عایشه. آیا این تناقض به چه معنائی است؟ در قرآن کریم می خوانیم که همه پیامبران بر دین واحدند و یکسان. مخصوصاً پیامبران دارای کتاب و شریعت که مقامشان کاملاً برابر است . و درباره حضرت ابراهیم (ع) نیز می خوانیم که پیامبر اسلام(ص) پیرو دین ابراهیم است . و پیامبر اسلام (ص) نیز فرموده اند که جمال او و حضرت ابراهیم عین یکدیگر است. این حقایق دال بر عظمت و قداست یکسان این پیامبران می باشد.
قبلاً در مقاله ای این مسئله را از تلویزیون کشورمان مقابل روی نهادیم که آیا عفّت و عصمت زنان غیر ایرانی پائین تر از زنان ایرانی است و آیا رعایت عفت و عصمت درباره زنان غیر ایرانی امری ممتنع است

که زنان غیر ایرانی در فیلمها بدون حجاب نشان داده می شوند و درباره زنان ایرانی اینقدر وسواس بکار می رود؟ آیا امر پاکدامنی و حجاب نگاه درباره نژادهای متفاوت، فرق می کند و احتمالاً می توان بدون هیچ گناهی با زنان غیر ایرانی و غیر مسلمان روابط نامشروعی داشت ؟!
آیا این تمایزات دال بر نوعی نژادپرستی پنهان در لباس شرع و اسلام نیست؟ آیا قداست ابراهیم (ع) از محمد(ص) ، کمتر است و یا اصلاً دارای قداستی نیست؟ آیا قداست و عصمت حضرت مریم و هاجر (ع) کمتر از عایشه است؟ آیا پاکی و قداست فقط از آن ایرانیان است ؟......

راز رابطه و سرنوشت

همه اسرار نهان بشری برخاسته از روابطش با سائر انسانهاست و همین اسرار است که کانونهای پیدایش سرنوشت اوست . و اگر در فهم سرنوشت هر فردی حیران می شویم بدان دلیل است که اسرار نهان روابطش را نمی دانیم و به همین دلیل هیچکس در علت سرنوشت خودش حیران نیست و خیلی خوب آنرا درک می کند هر چند که صدایش را در نمی آورد . آدمی در رابطه با هر کسی، رازی دارد و مجموعه این رازها تشکیل دهنده سیر سرنوشت اوست . و اسرار آمیز بودن سرنوشت ها به دلیل مگو بودن رازهاست .
واما راز چیست؟
اگر هر کسی بر رازهای روابطش آگاهی دارد ولی به این معنا نیست که بر آنها علم و معرفت هم دارد و حقش را می فهمد. این جهل درباره حق رازهای خود با دیگران منشأ تاریکی هر سرنوشتی می باشد. آدمی فقط با در میان نهادن رازهایش با فرد سومی که انسان صدیق و اهل ایمان و معرفت است (او – هو) می تواند بر رازهایش بصیرت یابد و آنها را بگشاید و سرنوشت خود را روشن و پویا و خلاق سازد. این « او» در مقام امام یا نور هدایت است که بناگاه درهای بسته یک سرنوشت محتوم را می گشاید و رهائی حاصل می کند.
در واقع هرراز مگوئی چیزی جز یک مکر، دروغ یا خیانت نیست که در رابطه ای رخ می د هد . و آنچه که ظلمت این رازها را در رابطه با یک « او» می گشاید البته ایمان و صدق است . و اما وای بر مکر و دروغی که در رابطه با این «او» رخ دهد این همان رازی است که هرگز گشوده شدنی نیست و سرنوشت ها را به دوزخ وظلمت ختم می کند مگر اینکه فرد در نزد همان فرد به اعتراف و توبه از آن خیانت بپردازد و سرنوشت خود را نجات دهد. انسان محصول رابطه است.

اینهمه خود – مسخرگی چرا؟

از طرفی شبانه روز خود ستائی می کنیم و بخودمان جایزه میدهیم و از طرفی خود –مسخرگی می کنیم.
جامعه ما بخصوص در قلمرو نسل جوان – به اندازه کافی مبتلا به خود – مسخرگی ناشی از بی هویتی می باشد که نوعی انتقام جوئی کورکورانه از خویشتن است و نوعی برون افکنی هم محسوب می شود. ولی

رسانه ملی چرا شبانه روز حتی جدی ترین برنامه هایش را با مجریان خود – مسخره اش، تبدیل به خود – مسخرگی حرفه ای ساخته و از خود – مسخرگی و بی هویتی نوعی هویت می آفریند . آیا براستی این چه سیاستی است که در مدیران صدا و سیما غوغا می کند. آیا این هم نوعی تفریح است و مسخره کردن عیوب و مفاسد و پوچی گری و بن بست های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نوعی روان درمانی محسوب می شود؟ این روش در غرب یک مکتب سیاسی است که بواسطه آن رؤسای جمهور به قدرت میرسند. همانطور که آقای بوش با خود – مسخره گی و رقاصی رأی آورد و آقای کلینگتون با لاسیدن با همجنس گرایان رأی آورد و .... گمان نمی کنم در تلویزیون ملی هیچ کشوری تا این حد خود –مسخرگی رایج باشد و این در شأن جمهوری اسلامی نیست که از بی هویتی، هویت آفرینی کند و بدینگونه از بی هویت های جامعه هم رأی بگیرد. این نوع رأی گیری جز عناصر بی هویت ومسخره را به قدرت نمی رساند و لذا رأی ندادن این جماعت به نفع کشور است. در دولت قبلی شاهد سرکارآمدن این نوع عناصر بودیم که هنوز زهرش درجامعه کارگر است.
خود – مسخرگی زیباسازی زشتیهاست و کرخت ساختن وجدانها .

معمای عصر رسانه

(فلسفه ارتباطات)

عصر جدید، عصر حاکمیت جهانی و همه جانبه رسانه هاست که در کوتاهترین زمان هر خبری را بهر کسی که بخواهد می رساند.در واقع مدرنیزم را بایستی دوره خبر نامید که در نقطه مقابل عصر بی خبری قرار دارد. انسان مدرن باخبرترین انسان تاریخ است. این دوره در دهه اخیر به یک جهش نوینی رسیده که همان پیدایش امکانات رایانه ای است و این بدان معناست که دیگر مراکز و امپراطوریهای خبری بطور یکطرفه اخبار را به احاد بشری نمی رسانند بلکه هر فردی در هر کجای جهان با استفاده از رایانه و ارتباطات اینترنتی قادرست که اخبار و احوال شخصی خودش را هم به جهانیان برساند و خود را بهمه معرفی کند. و این بمعنای یک آر مان ذاتی بشر است که تحقق یافته است زیرا اراده معرفی خویشتن به دیگران یک اراده ذاتی و آرمانی است که در اساس و محور هر اراده دیگری قرار دارد. و این عشق به شناساندن خود به دیگران است که یک عشق الهی است زیرا خداوند هم به همین منظور جهان و انسان را آفرید تا خود را معرفی کند . یعنی عشق و اراده معرفی خود به جهان اساس مقام خلافت اللهی انسان است . و آدمی هر چه که می کند جز به این منظور نیست و این عشق کهن فقط بواسطه تکنولوژی ارتباطات ماهواره ای و اینترنتی ممکن شده است. و این سرعت و شتاب انسان در تاریخ است . پیامبران و علمای بزرگ در طی قرون و اعصار و هزاره ها به بشریت شناسانیده شده اند و لی انسان امروز می تواند یک شبه خود را به جهانیان معرفی کند آنهم با زبان خودش و نه دیگران.در واقع بواسطه تکنولوژی ارتباطات مدرن ، تمدن بشری به غایت و اشد خود می رسد زیرا تمدن بمعنای تجمع و گردهمائی بشر بواسطه این تکنولوژی به کمال مطلوب می رسد و همه انسانها بواسطه اینترنت بهم می رسند و گردهم می

آیند در اسرع زمان ممکن. و این خود معنا و علت دیگری از واقعیت آخرالزمان است بمعنای رسیدن به پایان و غایت و مقصود تاریخ. و معنائی از واقعه حشر وقیامت. آنچه که عشق نامیده می شود همان عشق رسیدن به دیگران است و در این دیگران محبوب خود را یافتن. و این گستره عظیم قلمرو عشق و دوست یابی و وصال است. آنهم در مدت بس کوتاه . پس در واقع این همان تکنولوژی عشق است و عشق تکنولوژی . زیرا همواره مهمترین و پیشرفته ترین وجه علوم و فنون بشری در صدد افزایش سرعت جهت رسیدن به آدمها بوده است یعنی تکنولوژی ارتباطات. ارزش وسائل نقلیه هم از همین معناست . و این ماهیت ذات مدنیت بوده است : عشق رسیدن به محبوب حقیقی و وصال ابدی! از این دیدگاه تکنولوژی و خاصه نوع ارتباطات آن ذاتاً از عشق است و هویتی عاشقانه دارد.

ولی آیا تا همین جای کار تا چه حدی آرمان ذاتی تکنولوژی ارتباطات برای بشر مدرن تحقق یافته و یا امید به تحقق آن می رود؟ به بیان دیگر آیا انسان اینترنتی امروز تا چه حدی از تنهائی و اسارت تن خود نجات یافته و توانسته با جهانیان ارتباطی دوستانه و صالحانه برقرار نماید و تبدیل به انسانی جهانی شود و از حقارت نفس و زندگی فردی رها شود؟ در کشورهای پیشرفته تر صنعتی که عمر بیشتری از تجربه ارتباطات ماهواره ای و اینترنتی را پشت سر نهاده و نسلی کامل را در این قلمرو پرورش داده است پاسخ به سئوال مذکور تقریباً واضح است و متأسفانه منفی و بلکه معکوس و تراژیک بوده است. یعنی انسان اینترنتی تنهاتر و درمانده تر و دیوانه تر و عدوتر از هر انسان دیگری شده است . انسانی جهانخوار وقحطی زده و منزجر از جهانیان، انسانی دیوانه جنگ و انتقام و انهدام. زیرا هیچ دوستی نیافته است و در واقع جز فساد و دروغ نصیبش نشده است. و بدینگونه شاهد پیدایش نسلی کاملاً منزوی و محبوس در تن و نومید از کل جهان ،می باشیم . گوئی که این گردهمائی و تمدن اینترنتی براستی یک مدنیت و تجمع شیطانی و سراسر فریب بوده است : ارتباطات برهوتی و برزخی و تماماً سراب !

ما تا اینجا اساساً وجه عاطفی و روحی این ارتباطات را مدنظر قرار دادیم ولی اگر بخواهیم به وجوه اقتصادی و سیاسی و امنیتی آنهم نظر کنیم بوضوح کل جها ن را درقلمرو این ارتباطات بر لبه سقوط و انهدام ابدی می یابیم که چه بسا یک نفر می تواند کل جهان را به نابودی بکشاند و این تازه آغاز راه است که عمرش از سه دهه در جهان تجاوز نمی کند وای بحال یکصد سال آینده . گوئی آدمها در بهم رسیدن جز نابودی یکدیگر را نمی خواهند وکسی تحمل دیگری را ندارد. و این آخرالزمان و قیامت ارتباطات وتاریخ است که میلیاردها آدم را گردهم آورده ولی هر یک در سلول انفرادی تن خود محبوس است واین نشر در حشر است . و اینک نوبت آمدن کسی است که همه را دوست دارد. کسی که این زندانیان را آزاد کند از اسارت تکنولوژی ارتباطات !

فلسفه دوری و دوستی (ارتباط روحانی)

آنگاه که ارتباط از نزدیک به سوء تفاهم و تشنج و عداوت می رسد راهی جز دوری و دوستی باقی نمی ماند که فلسفه زناشوئی های از هم گسسته و دوستی های بریده شده و ارتباط با عالم اموات است. در واقع فلسفه دوری و دوستی نوعی ارتباط اخروی با دیگران است زیرا بدن در میان نیست و بتدریج آشنائی های

حسی و فکری هم پاک و فراموش می شود و فقط ارتباط قلبی باقی می ماند که ارتباط با ارواح دیگران است زیرا دل درب روح انسان است. و این خالصانه ترین و الهی ترین ارتباطات است که متاسفانه در نزد بشر خاصه بشر مدرن در حال منسوخ شدن است زیرا زناشوئی ها با طلاق مبدل کینه ای ابدی و انتقام می گردد و دوستی های بریده شده هم بنوعی همینطور می شود و اموات هم که چند روزه از یاد می روند و کسی دیگر انگیزه حفظ ارتباط قلبی و ادامه رابطه بواسطه روح را ندارد الا اندکی. در حالیکه فقط و فقط با چنین نوعی از رابطه است که وصال و تفاهم روحانی حاصل می آید و حق ارتباطات بشری ادا شده و آدمی به حق رابطه که کارگاه وجودیابی است می رسد. زیرا آدمی از جنبه ماده و معنای وجودش تماماً محصول رابطه است و هیچکس بخودی خود وجودی ندارد و آنچه که «خود» نامیده می شود توهمی بیش نیست الا اینکه انسان بتواند روابط خود با دیگران را به ثمر نهائی برساند و به صلح و اتحاد با دیگران برسد و نهایتاً وجود خودی یابد که تنها برداشت انسان از حیات دنیاست. دوری و دوستی نهایت همه ارتباطات است.

نگاهی به سایت های عرفانی

این روزها شاهدیم که هزاران سایت عرفانی به زبان فارسی وجود دارند که این عنوان را به یدک می کشند و دم از خودشناسی و معرفت نفس می زنند ولی دریغ از حتی یک مقاله که یکی از مسائل انسان امروز را از منظر خودشناسی و مفاهیم عرفانی تحلیل کند و راه حلی ارائه نماید و یا لااقل تفسیر به الفاظ عرفانی کند. با نگاهی می توان این سایت ها را به چند دسته کلی تقسیم نمود: برخی عرفان را همان عوالم شعر و استعاره و خلسه و تفاسیر هبروتی و مالیخولیائی آثار قدما می دانند که فقط مختص اهل فن است و تنها خاصیت عملی اش در یک دکان یا هجره است که یکی حقوقی می گیرد و دیگران درس و مشقی می نویسند و کوس انالحق می زنند. برخی دیگر رمالی و کف بینی و دعا و ورد و گیاه درمانی و هیپنوتیزم و جن گیری و احضار روح و تفسیر خواب و امثالهم را عرفان می دانند و بدان مشغولند. از عرفان جز مکتب اصالت حماقت و جنون را تداعی نمی کنند. و اما گروه سوم که بظاهر عملی ترند همان الفاظ و کلیشه های فرویدی و یونگی و به تازه گی کلمات قصار اوشوئی و کریشنامورتی و دون خوانی را عرفان می پندارند. و برخی دگر از خودشناسی فقط اصطلاح «خودشناسی» را می دانند که گویا بسیار مهم است و بزرگان به آن سفارش نموده اند. و نیز برخی با معجونی از یوگا و ورزشهای رزمی و مدیتیشن موفق به ابداع عرفان مدرن شده اند و نیز عده ای هم مشغول انرژی فروشی هستند و خلاصه کارشان توزیع انرژی مثبت در همه جاست و اینست عرفان. خلاصه اینکه از این عرفانها همه چیز در می آید جز خودشناسی و معرفت.

دوره ای در کشور ما هر کسب و کار و مسلکی با پسوند اسلامی و انقلابی، توجیه و تقدیس می شد و وارد بازار می گشت و جواز کار می یافت و گویا اینک نوبت «عرفان» است و شاهد تولید و به بازار آمدن داروهای عرفانی هم هستیم. یکی از علل این اپیدمی و مرض مالیخولیائی رونق همه جائی انواع مواد روان گردان و داروهای توهم زاست که همه مردم ما به یکی از انواع قاچاقی و قانونی اش مشغولند

و هر کس با یک بار مصرفش دچار احساسات و دعویهای عرفانی می شود. در اینجا می توان این عرفان رایج را نام مستعار جنون و مالیخولیا دانست.
بسیاری از بیمارانی که به روانپزشک رجوع کرده اند بسرعت دچار احساسات عرفانی شده اند و مشغول ارشاد خلق و کشف و کرامات و انرژی درمانی و جن پرانی و غیره. از این دیدگاه بهتر می توان فهمید که چرا اکثر این دکانهای عرفانی از آمریکا و بریتانیا وارد ایران شده اند زیرا آنها در مصرف این مواد روان گردان از ما با سابقه ترند و ال.سی.دی و مشتقات آن را زودتر یافته اند که یکی از پرطرفدارترین آنها آثار کارلوس کاستاندا می باشد که علناً برای رسیدن به عرفانش دعوت به مصرف ال.سی.دی کرده است. بدینگونه که بشر مدرن به پیش میرود و هر روز یک مواد و داروی توهم زای قوی تری به بازار می آید بزودی کل بشریت عارف میشوند و آنگاه نبرد جهانی بین این عارفان تماشائی است و همه مدعی نجات بشریت!

ازمادینه گی تا مادریّت

برخی می پندارند هرزنی که زائید مادر شده است . این قاعده شامل حال حیوانات و انسانهائی که هنوز از غریزه حیوانیّت خود نیز ساقط نشده اند مصداق دارد ولی درباره بسیاری از زنان مدرن فمینیست وآزادیخواه این قاعده مصداق ندارد . مادر شدن یکی از نتایج معنوی همسر و هم سر نوشت بودن با شوهر است . کسی که ولایت شوهر را در شأن خود نمی داند و در همخوابگی با او تمکین ندارد الّا با هزار مکر وتجارت ، نمی تواند نطفه ای را که از او می ستاند به لحاظ روحی و قلبی پذیرا باشد و چنین نطفه ای در معنا یک نطفه ناخلف و حرام است و لذا هرگز او را مادر نمی کند و بلکه آنچه که بیرون می آید مستمرا نامادریت اورا با تمام وجود به وی خاطر نشان کرده و لذا آئینه دق اوست و عذاب روحش . زنی که از محبّت شوهر حربه ای بر علیه شوهر پدید می آورد و یا آنرا تبدیل به یک کالای تجاری می کند دارای هیچ رحم و رحمتی نیست و لذا رحِم او بی ذات است و آنچه که می پرورد یک بیگانه است و فرزند او نیست . وچنین فرزندی هم هرگز این زن را مادر خود نمی یابد و از وی گریزان و بیزار است . زنی که حقوق همسریّت و زنانیّت خود را درک و تصدیق و ادا نکرده باشد با صد شکم زائیدن هم مادر نمی شود . وزنی که مادر نشود یک برزخ است و هیچ وجودی ندارد و زن هم نیست یعنی اصلا نیست . او یک موجود مفروض است که هنوز موجود نگشته است . همه زنان ضد مرد و ضد ازدواج و استقلال طلب و مردوار امروز اینگونه اند که اگر بچه ای هم داشته باشند هیچ رابطه ای قلبی با این بچه ندارند و از او بیزارند و لذا شبانه روز در صددهستند تا او را به گونه ای گم و گور کنند در تلویزیون و بازیهای کامپیوتری وکلاسهای هنری و اسباب بازی و قاقا لی لی . بدون این ابزارها لحظه ای قادر به تحمل فرزند خود نیستند . این زنان را براستی دلی نیست روح اینان مصداق «عذاب عقیم»است واسوه پوچی وهیچی . مادریّت که مظهر یک وجود بهشتی است اجر ادای حق محبّت مرد و رعایت حدود و حقوق الهی می باشد . مادریّت همان هدایت زن است . کسی که شوهر را پذیرا نیست فرزندش را نمی تواند پذیرا شود و مادر گردد.

این فرزند بر او حرام است .

فلسفهٔ مترادفات

واژ ه ها و مفاهیم مترادف نیز یکی دیگر از محصول فرهنگ تساویگری هستند که اساس نیهیلیزم فرهنگی و عقلی و فلسفی و پوچ سازی مفاهیم و حقایق می باشند و اتفاقاً تساویگری در قلمرو ادبیات بستر فرهنگی همهٔ تساوی سازیهای دیگر است و این مذهب اصالت = می باشد .
وقتی می گوییم فلان چیز بهمان تومان می ارزد و آن چیز را مساوی یک عدد قرار می دهیم آیا براستی با تعویض آن چیز با مبلغ تعیین شده می توانیم نیازمان را از ان چیز برآورده سازیم ؟ اگر نمی توانیم پس جهان تساویگری عرصهٔ جنون و احساس نیازها و بی نیازیهای مالیخولیایی است و این وضعیت عقلانی و روانی بشر تماماً محصول سلطهٔ تساویگری در جهان مدرن است که از قلمرو ریاضیات به همه عرصه های اندیشه و اخلاق نیز راه یافته و این همان ریاضیاتی شدن انسان مدرن به معنای هیچ و پوچ شدن عقل اوست این پوچ سازی مفاهیم در ادبیات بصورت مترادفات خود نمایی می کند که بتدریج بر اندیشه و منطق و حتی احساسات بشر مدرن رسوخ کرده است و کلّ ماهیت اندیشه را به پریشانی و ابطال کشانیده است .
مثلاً برای معنای عشق اینهمه مترادف وجود دارد : دوستی ، محبت ، شوق ، ذوق ، مهر ، رحم ، شفقت ، ایثار ، ......و جنون . و یا برای واژهٔ « خوبی » اینهمه مترادف بکار می رود : نیکی ، راستی ، درستی ، حقیقت ، انسانیت ، شرافت ، مهربانی ، انصاف ، لوطیگری و.....
هر چه که می گذرد مترادفات کلمات و معانی بیشتر می شود تا انجا که بزودی همهٔ مفاهیم و ارزشهای مترادفات یکدیگر می شوند که غایتش آن است که معانی متضاد مترادف می گردند مثل خوبی ، مستی ، صداقت ، بی حیایی ، عدالت ، جنایت ، خیانت ، حقیقت و....... همانطور که در برهان « گودل » بعنوان کاملترین حد فلسفهٔ منطق مدرن شاهدیم که « هر قضیهٔ منطقی از ان رو درست است که نادرست است » لذا جنون تساویگری است که بعنوان اساس فلسفه ریاضیات کل شعور و منطق و ارزیابی بشر را به بازی گرفته است و نهایتاً خدا را مساوی شیطان می سازد . این مالیخولیا محصول فرهنگ تکنولوژیک می باشد که از هر چیزی که بخواهد چیز دیگری پدید می آورد . ذات تساویگری و ترادف بر جنون است همانطور که افلاطون ریاضیات را یک جنون آسمانی خوانده است و همانطور که در آخرین فلسفه معاصر غرب وجود و عدم مترادف شده اند . همانطور که در قلمرو ارزشهای اجتماعی عدالت عین مساوات پنداشته شده که اینهمه جنایت را تقدیس می کند گویی که جهان مترادفات ادبی هم عدالت واژه ها تلقی می شود و نهایتاً همهٔ مفاهیم باید برابر شوند . اینجاست که کل عقل بشر باطل شده و جنون جهانی عارض می گردد که هر کسی می تواند هر عملی از خود را بهر معنایی که می خواهد تعبیر کند .

چند سوال درباره برابری

آیا همه انسانها با هم برابر هستند و یا اینکه باید برابر بشوند ؟ اگر برابر هستند پس هستند و هیچ کسی قادر نیست که این برابری را نابود سازد و انسانها را نابرابر کند ولی اگر برابر نیستند ولی بایستی برابر شوند پس برابری خود یک جبر و زور است و منشا ظلم است زیرا اگر کسی نخواهد که با دیگران برابر شود تکلیفش چیست ؟ و اگر هم کسی بخواهد با کس دیگری برابر شود مسلماً تلاش می کند و کسی قادر نیست که او را از این اراده باز دارد .

و امّا برابری آیا در معانی و صفات و ارزشهای باطنی است و یا در ماده و اشکال و اطوار بیرونی ؟ آیا برابری در عقلانیّت و احساسات و باورها و امیال و آرزوهاست و یا در شیوه مصرف و زبان و رفتار وروشهای زندگی کردن ؟ بدون شک هیچکس نمی تواند برابری معنوی را ادعا کند زیرا نه واقعیت دارد و نه می تواند به زور واقع شود . پس اگر چنین است چگونه برابری در راه و روشهای مادی ممکن می شود مگر اینکه یک جبر و ریا رخ دهد که منجر به تشنج و هرج و مرج بشود زیرا برابری ظاهری فقط می تواند حاصل برابری باطنی باشد . پس برابری یک نگرش ظالمانه و تلاشی جنون آور و جنایت زا می باشد .

فصل چهارم

فلسفه بهداشت و درمان

خودشناسی طبی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

فلسفۀ«ایدز»

ویروس ایدز مولّد بیماری ایدز است که کل سیستم ایمنی و مصونیت بدن انسان را نابود می کند و وجود فرد بیمار را بدون هیچ قدرت مقاومت و دفاع در قبال هر مرضی در قلمرو نابودی قرار میدهد .
»ایدز »یک بیماری نیست بلکه پذیرندۀ همه امراض است . در واقع مادر و ذات هر مرضی است که در عصر مدرن پدید آمده است و شقی ترین دشمن جان انسان گشته است. در واقع ویروس ایدز وجود انسان را نسبت به صاحبش ، کافر و منکر و عدو می کند. و این از ویژگی همۀ امراض«اتو ایمیون »است که موسوم به امراض لاعلاج می باشند و ایدز کامل ترین و شقی ترین این نوع امراض محسوب می شود .
فرد مبتلا به یک بیماری «اتو ایمیون » دچار وضعیتی می شود که کل سیستم دفاعی بدنش بر علیه بدن عمل می کند و دشمن اوست. و ایدز شدیدترین و جامع ترین این نوع امراض است. در قرآن می خوانیم که انسان کا فر خصم خویشتن است. ویروس ایدز ظهور این خصومت کافرانه انسان نسبت به خودش می باشد. همانطور که می دانیم این بیماری برای نخستین بار در میان افراد و گروهای منحرف جنسی و معتادان پدید آمد و سپس به سائر افراد و گروههای بشری سرایت یافت. و هنوز هم سریعترین روش انتقال این ویروس همان روابط جنسی و تزریق مواد مخدر است. در حقیقت این بیماری از مهد اشدّ لذت جوئی و عیاشی و مستی و بولهوسی های بشر پدید آمده و توسعه می یابد و لذا همچون دیوی، عیش بشر کافر و فاسد را مبدل به اشدّ عذاب و هراس نموده و نابود ساخته است. امروزه شاهدیم که ترس از ایدز ازخود بیماری وحشتناکتر شده است و درست به همین دلیل دولتها از انتشار حقایق مربوط به این بیماری سر باز می زنند تا احساس ایمنی و مصونیت جوامع بیش از این دچار تخریب نشود .
بدین ترتیب بایستی ایدز را بزرگترین عذاب خدا بر جهان کفر دانست که لذیذترین غریزه در بشر را(غریزه جنسی) مبدل به عذابی عظیم ساخته است زیرا ترس از ایدز بنیاد این لذت و نیاز را بر می کند و در عین حال عیاشی و مفاسد اخلاقی و جنسی را هم منع می سازد .
در نخستین سالهای دهه ۱۹۸۰ که دهۀ پیدایش ایدز در آمریکا بود رسانه های آمریکایی اعلان کردند که این ویروس برای نخستین بار در یک مرکز پژوهشی و پزشکی در آمریکا که مشغول تهیه داروی ضد مالاریا بود بطور مصنوعی و نا خود آگاه پدید آمد و از طریق استفاده از این دارو مخصوصاً در کشور های

آفریقایی بود که بیماری ایدز خودنمائی کرد.این خبر بعدها بکلی انکار شد و مسکوت ماند و تمام گناه این بیماری به گردن سیاهپوستان آفریقا افتاد .
به هر حال همینکه ویروس ایدز از مهد دانش پزشکی پدید آمده جای بسیار تأمل دارد. یعنی علم پزشکی که گل سر سبد تمدن مدرن غرب است در جستجوی داروی جاودانگی به ویروس ایدز رسید که میتواند نسل بشر بر روی زمین را بکلی نابود سازد. تمدنی که جز عیش و لذت به هر قیمتی ، ارزش دیگری نمی شناسد با تمامیت آرمان خود به بن بست رسیده است و دانش پزشکی مبدّل به شقی ترین دشمن جان بشر شده است. ویروس ایدز در حقیقت ویروس کفر است که سیستم ایمنی (ایمان) را در انسان نابود می کند و وجود انسان کافر علیرغم میلش پذیرای هر مرضی می گردد .
بنابر این پر واضح است که بیماری ایدز علاجی جز توبه از گناهان و رجعت به ایمان ندارد. فقط ایمان است که می تواند ویروس ایدز را که دشمن ایمنی جان است نابود سازد و ایمنی را به انسان باز گرداند .

نشئگی

«پلی برای برقراری ارتباط »

همه می دانیم که گرایش به مستی و نشئگی به هر روشی پلی برای برقراری یک رابطهٔ بی ریا و صمیمی است و معمولاً از این روش برای برقراری رابطه با سختترین انسانها استفاده می شود . این تلاش بسرعت پاسخ میدهد و بسرعت منجر به بن بست شدیدتری می گردد و آنگاه از این تلاش فقط اعتیاد به مواد است که باقی می ماند که موجب نابودی سائر ارتباطات سالم می شود و ما را بسوی ریا سوق می دهد اینجاست که به جادوی شیطانی این عمل آگاه می شویم .
بی محبتی و فقدان رابطه ای صادقانه موجب رویکرد به تخدیر شده و همان موجب نابودی رابطهٔ نیم بند گذشته می گردد . معلوم می شود که اعتیاد ما به مواد، معلول اعتیاد ما به روابط ریایی است که سیمائی صادقانه و خاشعانه دارد . در واقع اعتیاد، ما را به ریایی ترین روابط می کشاند و همنشین کسانی میکند که صورتی فرشته خو و سیرتی پلید دارند .
فقدان عاطفه و محبت مستلزم جهادی نفسانی بر اساس تقوا و گذشت و غلبه بر کبر و غرور می باشد . کبر و غرور ما را در روابط با نزدیکان به بن بست می کشاند و آنگاه به یاری تخدیر بطور مصنوعی و موقتی آنهم به هنگام نیاز می توانیم بر تکبر خود فائق آییم و برای لحظاتی صادق باشیم تا نیاز خود را برآورده کنیم و بدینگونه خود را مدیون انسانهای رذل سازیم و از آنان تمام وجود خود را مملو کینه نماییم .
اگربر کبر و غرور در روابط خانوادگی فائق آییم و تقوا پیشه کنیم و انجام وظایف را به حساب ایثار نگذاریم و توقعات ناحق نیابیم اسیر آدمهای نابکار نمی شویم تا خود را به پای آنان خوار و ذلیل سازیم . لذا بازگشت صادقانه و متواضعانه به روابط از دست رفته خانوادگی تنها راه نجات از اعتیاد است زیرا آنچه که از خود اعتیاد عذاب آورتر است دریوزگی ناکسان است که اعتیاد، عذاب این دریوزگی می باشد .

اعتیاد به روابط وعواطف دروغین علت العلل اعتیاد به مواد است اگر محبت های دروغین را کنار بگذاریم مواد نیز ما را ترک خواهند گفت .

حکمت مدرن و طب کذایی

بسیاری از حکیمان و متفکران بکر عصر جدید جهان که در معنویت و به خود آیی و خود شناسی این دوران مؤثر بوده اند پزشکانی هستند که به جعلی و کذایی بودن این علم آگاه شده و از آن توبه نموده و به جنبه هایی از حکمت و معرفت دست یافته و بانی اندیشه هایی بکری گشته و براستی قلوب و روان گروه هایی از مردم را شفا داده اند .
در این قلمرو در کشور خودمان می توانیم از کسانی چون صادق هدایت نام بریم که آثارشان در فرهنگ و معرفت مردم ما معروف است و از جمله ارکان انقلاب محسوب می شوند . در کشورهای دیگر جهان می توان از کسانی چون چخوف پدر طنز سیاه و از بانیان روانکاوی اعماق نام برد که آثارش در شکوفایی و به خود آیی انقلاب روسیه نقشی مهم ایفا نمود . کارل یاسپرس که بزرگترین فیلسوف اگزیستانسیالیست مسیحی در قرن جدید است و نیز فروید که پدر علم روانکاوی مدرن محسوب می شود از این جمله اند . آلبرت شوایتزر که امروزه بعنوان یک قدیس تصدیق شده و جانش را در خدمت به سیاه پوستان آفریقا از دست داد و ماهیت دروغین پزشکی مدرن و دانش و تمدن غرب را رسوا کرد نمونهٔ دیگری است . ویلیام جیمز که از بانیان روان شناسی تجربی و پدر فلسفهٔ پراگماتیزم و پلورالیزم دینی است. هر یک از حکمتی جعلی توبه کرده و به شعبه ای از حکمت حقیقی نائل آمده اند .

فلسفهٔ اعتیاد

گریز از آنچه که هست و پناه بردن به آنچه که باید باشد:
تصور می کنم تمامی راز اعتیاد در همین جمله خلا صه می شود. همیشه آنچه که هست تلخ و آنچه که باید باشد شیرین است و بشر تمامی تلاشش را در طول زندگی می کند تا به آنچه که باید باشد برسد ولی هیچگاه موفق نمی شود و همین شکست او را به سمت اعتیاد می کشاند .
اعتیاد حاصل گریز از واقعیت است و هر چه واقعیت یعنی «هستی » زشت تر باشد تمایل بشر به اعتیاد بیشتر می شود .
هر بشری از ابتدای زندگی خود ، آرزویی را در سر می پروراند . آرزوی بهشتی که باید آن را برای خود بسازد و هر چه در این رسیدن ناموفق تر باشد تمایل او به گریز بیشتر می شود که این گریز همان «خود فراموشی » است. بنابر این اگر بخواهیم بپرسیم چه کسانی به دام اعتیاد می افتند ، کسانی که از «خود » بسیار توقع دارندیا کسانی که برای «خود » آرزوهای بزرگی دارندو هیچگاه به واقعیت زندگی خود ، بسنده نمی کنند و آن را در شأن خود نمی یابند.

اما آیا توقع داشتن از «خود» بد است؟

هر بشری به میزانی که از« خود» توقع دارد برای برآورده کردن توقعاتش، تلاش می کند . شاید تفاوت بشر با سایر حیوانات در همین امر است که بشر هیچگاه به آنچه که بود بسنده نکرد و همیشه در آرزوی بهتر شدن بود و همین امر موجبات پیشرفت و رشد بشر را فراهم کرد که چنین آرزوئی، نشأت گرفته از غرور نهاده شده در بشر بعنوان اشرف مخلوقات است. غروری که به بشر اجازه نمی دهد که به «هستی »خود بسنده کند و او را به سمت «بایستی» ها می کشاند. بایستی هایی که بشکل آرزو و ارمان در بشر آشکار می شود و همین غرور است که بشر را مبّدل به ناراضی ترین مخلوق خداوند کرده است. و در عین حال همین غرور، انسان را در مقابل شکستها ، شکننده کرده است .

تمامی همّ و غمّ بشر در طول زندگی این است که برتری خود را به دیگران اثبات کند و حال هنگامی که او در زندگی شکست می خورد و در آرزویی ناکام می شود دو راه پیش روی دارد : اگر خود را عامل شکست بداند تمامی برتری و غرور از میان میرود و پوچ می شود اما اگر خود را عامل شکست نداند ، می تواند همچنان غرورش را برای خود حفظ کند. اما تمامی عقل و شعور و وجدانش به او می گویند که «خود » عامل این شکست است. و او برای حفظ غرورش چاره ای ندارد تا عقل و وجدان خود را خاموش کند که در این صورت است که او میتواند شکست خود را به گردن دیگران (جامعه ، حکومت ، خانواده ، فرهنگ ، اقتصاد و.) بیاندازد و اینجاست که مواد مخدر و اعتیادآور از هر دست چه طبیعی و چه شیمیایی ، کاربرد پیدا می کنند . پس تمامی مواد اعتیادآور به بشر توانایی خود فریبی می دهند یعنی توان فرار از حقیقت .

بنابر این می توان گفت اعتیاد نتیجه غرور بشر و گریز از مسئولیت وی در قبال شکستهای زندگیش می باشد .

اما هر شکستی ، بشر را به سمت اعتیاد نمی برد .

تمامی تلاش های بشر در طول زندگی برای دست یافتن به احساس وجود است و هر کس احساس وجود را در چیزی و در جایی جستجو می کند :عده ای در دنیا و عده ای در معنا .

احساس وجود یک معناست معنایی که اگر بخواهیم از آن بیان عامیانه ایی داشته باشیم باید آن را میزان محبوبیّت هر فردی در جامعه بدانیم .

هر بشری به میزان محبوبیت خود در میان اطرافیان و جامعه خود است که می تواند وجود خود را بعنوان بشری منحصر بفرد درک و باور کند. زیرا در میزان محبوبیّت است که هر بشری بین بود و نبود خود تفاوت احساس می کند که همین تفاوت ، وجود بخش است . تفاوت بین بود و نبود همان تفاوت بین هستی و نیستی است . هر بشری در تمایز خود از دیگران و اثبات ضرورت وجود خود است که میتواند بین «بود » و «نبود»خود تفاوتی قائل شود. و احساس خوشبختی و موفقیت همان احساس ضرورت در «بودن » است و احساس بدبختی و ناکامی حاصل عدم این ضرورت. و اینجاست که مواد مخدر بعنوان تنها راه فراموشی ، تبدیل به نیازی واجب می گردد. بطور مثال هر مردی به میزانی که وجود خود را برای خانواده اش بعنوان نان آور امری ضروری بداند و به این باور برسد که بدون وجود او ، خانواده اش توان ارتزاق ندارند تا حدودی توانسته به این احساس وجود دست یابد و یا زنی که وجود خود را برای همسر و فرزندانش ضروری بیابد و به این باور برسد که همسر و فرزندانش بدون وجود او قادر به زندگی نمی

باشند تا حدودی به این احساس وجود دست یافته است. بنابر این احساس وجود امری برخاسته از روابط بین انسانهاست .

هر بشری در هر مقامی که باشد :پدر ، مادر ، فرزند ، عاشق ، معشوق ، رئیس ، مرئوس و... هر چه بیشتر به این باور برسد که وجودش در آن مقام امری ضروری است و هیچکس نمیتواند جایگزین وی شود و به قولی بی همگان بسر شود اما بدون او بسر نمی شود موجودیت خود را بیشتر باور می کندو اما هر چه وجود خود را عامتر بیابد و اینکه اگر او نباشد جانشین های زیادی به جای او خواهند بود ، اینجاست که احساس وجود تبدیل به احساس نابودی می شود .

اگر امروزه مواد مخدر چنین گسترش روز افزونی یافته است به این سبب است که هر فردی خیلی زود به این حقیقت تلخ می رسد که وجود او هیچ ضرورتی برای اطرافیانش ندارد. اگر او نباشد افراد زیادی جای خالی او را پر خواهند کرد .

در گذشته هر مردی وجود خود را برای خانواده اش یک ضرورت می یافت اما امروزه هر مردی بسرعت این حقیقت تلخ را در مییابد که وجود خود او برای خانوده اش هیچ اهمیتی ندارد وتنها اهمیت او میزان پولی است که به خانه می آورد پس هر کسی که تأمین کننده این پول باشد براحتی جانشین او خواهد شد و یا هر زنی خیلی زود به این حقیقت تلخ می رسد که وجودش بعنوان معشوق برای مردش ضروری نیست و هر زنی بسرعت جانشین او برای مردش خواهد شد و حتی برای فرزندانش نیز وجود او ضرورتی ندارد و همه خیلی زود او را فراموش می کنند .

اگر هر کدام از ما به تلاشهای روزمرهٔ خود کمی دقت کنیم این واقعیت را درمی یابیم که چگونه هر تلاشی در هر بابی تنها برای اثبات ضرورت وجودمان می باشد و اینکه بدون ما هیچ کاری پیش نمی رود اما گاه وقایعی برای هر کدام از ما اتفاق می افتد که به دروغ بود ن این امر پی می بریم و در می یابیم که بدون وجود ما نیز دنیا در حال گذر است، چه ما باشیم و چه نباشیم .

اما میزان ضرورت وجود همان میزان دریافت محبت از دیگران است. و آنچه که بشر را به سمت اعتیاد می کشاند، دیدن این حقیقت تلخ است که هیچکس او را دوست ندارد. و حال که بین «بود»و نبود » او تفاوتی وجود ندارد چاره ایی نیست جز اینکه این «بودن » را با مواد مخدر از میان ببرد و شّر خود را از همه کم کند . در واقع اعتیاد یک خود کشی تدریجی است .

اما اینکه چرا این دوران عصر مواد مخدر و خود فراموشی است به این سبب است که بواسطه صنعت بسیاری از نیازهای تاریخی بشر اجابت شد و صنعت جانشین یاری انسانها به یکدیگر شد و همین بی نیازی باعث شد که فقدان محبت ، آشکار شود و انسان مواجه با احساس نابودی در خود گردد در واقع تکنولوژی باعث شد که بی محبتی بشر آشکار شود نه اینکه ایجاد شود . زیرا در طی هزاران سال انسان عصر سنّت، بستگی های معیشتی و دریوزه گیهای حاصل از آن را تعبیر به محبت مینمود ولی اینک نیازی به چنین نمایشاتی عاشقانه ندارد. تکنولوژ ی شرایطی را ایجاد کرد تا امکان رابطه ای دوستانه در ورای نیازهای مادی پدید آید تا معلوم شود چه کسی براستی اهل محبت است یا اهل تجارت قلوب .

بنابر این تلاش برای محبت و دوست داشتن کاملاً قلبی، تنها راه پیشگیری و درمان اعتیاد است انسان همیشه تلاش کرده با دریوزگی و دوستی های ریایی ، فقدان محبت را جبران کند و این تلاش مذبوحانه اساس عاطفی گرایش به تخدیر است .

و از طرفی دیگر میدانیم که آدمی به خودی خود در هر شرایطی، از خودش راضی است و «هستی » نقد او همان « بایستی » اوست ولی آنچه که بین «هستی » و « بایستی » فاصله و بلکه تضاد می اندازد نگاه دیگران است .
و اما آنچه که این نگاه را برای فرد تبدیل به انگیزۀ شخصی می سازد و خود او را نیز با «هستی» نقدش به تضاد می کشاند ارادۀ به محبوبیت برتر است که مولّد احساس وجودی شدیدتر است : احساس وجود قلبی!
و همین امر وجه تمایز انسان و حیوان است و بدینگونه است که برای انسان ، «بودن » بخودی خود کفایت نمی کند الاّ اینکه توانسته باشد با خدای خودش ارتباط یافته و در نزد او محبوب شده باشد یعنی اولیای خدا که از نگاه مردمان بی نیازند.
بنابر این بعنوان یک دستورالعمل باطنی برای ترک اعتیاد و یا پیشگیری از آن باید گفت که انسان به میزانی که برای جلب رضایت و محبت خداوند و یا اولیای او تلاش می کند این تلاش اگر هم به شکست انجامد هرگز «هستی» او را در هم نمی شکند و بلکه موجب معنویت خالص تر می گردد. به بیان دیگر تلاش از قلمرو« هستی » نقد به « بایستی » ها اگر بر اساس تقوا و احکام فطرت و وجدان باشد هرگز فرد را به بطالت نمی اندازد تا برای فرار از آن به قصد خود فراموشی روی به اعتیاد آورد .

تنهاراه قطعی ترک اعتیاد

- ترک کسانی که بهمراهشان مواد مصرف می کنید.
- تبدیل مصرف مواد از عیاشی به دارو ، وسپس کاهش تدریجی مواد بدون جایگزین.
- ترک ستم به اهل خانه ورجعت به کانون خانواده.
- ترک گناهان بزرگ مثل زنا، ربا ، رشوه و قمار.
- ترک روابط ریائی.
- طلب حلالی از کسانی که از شما دل آزرده اند.
- رویکرد به فعالیتهای جسمانی بهراه نرمش و استفاده از طبیعت.
- مصرف فراوان شیر و عسل ومیوه جات.
- جستجوی شغلی حلال هر چند با درآمدی اندک.
- این حقیقت را بدانید که هرگز نمی توان مواد مخدر را به صرف مضرّاتش ترک نمود همانطور که نمی توان جهنّم را بخاطر عذابهایش ترک نمود . بدانید که اعتیاد غل و زنجیری است که انسان را در ستم محدود می کند . پس دست از ستم بکشید تا این زنجیر از شما باز شود .

مرگ - درمانی

پس از معرفت- درمانی که البته ویژهٔ عقلاء می باشد که کمیاب هستند مرگ – درمانی شیوهٔ دیگری است که هر انسانی اگر بخواهد می تواند از ان برخوردار شود . یک انسان شدیداً بیمار و یا گرفتار اگر براستی مرگ را در دلش بپذیرد و خود را برای آن اماده سازد چه بسا آن بیماری و یا گرفتاریش برطرف می شود و یا لااقل عذابش از بین می رود زیرا انچه که یک بیماری و یا گرفتاری را عذاب آور می کند که از اصل آن مشکل، شاقه تر است جنگ با آن و عدم باور و تصدیق مرگ یا نابودی حاصل از آن است .
یکی از اهداف ذاتی هر بیماری و مشکلی آن است تا انسان را برای مرگ آماده سازد یعنی از وابستگی به دنیا ازاد نماید پس اگر انسان به این رسالت ذاتی بیماری و گرفتاریش پاسخ گوید و تسلیمش گردد یا هر چه زودتر معالجه می شود و یا عذاب روحی حاصل از آن کاهش می یابد و یا هر چه سریعتر از دنیا میرود .

مرگ – درمانی یکی از ارکان دین و جنبه ای از دین درمانی است و این است که یاد مرگ یکی از عبادات و ثوابهای بزرگ است . و در روایات دینی آمده است کسی که هر روزه مرگ را یاد کند و قبر خود را متصور شود و یا به زیارت قبور برود عذابها از وی دور می شوند زیرا اساس همه عذابها حاصل ترس از شکست و مرگ و نیستی است .

راز تمارض و تجاهل

تلاش برای خوب نمایاندن خویشتن یک امر فطری و دالّ بر خود - آگاهی انسان درباره شرارت نفس خویش است و تلاشی برای فائق آمدن بر این شرارت مثل علم نمایی و سعادت نمایی و ایمان نمایی و حیا نمایی . ولی تلاش برای بد نمایاندن خویشتن براستی یک مرض از وجه شرارت نفس است و این همان کفر نفس به معنای انکار واقعیتی از وجود خویشتن است مثل مرض نمایی و جهل نمایی .
« تفاعل » قلمرو تظاهر است بخوبی و یا بدی ولی تظاهر به ناتوانی و نفهمی بدون شک از شرارت و شیطنت نفس است که البته بر فلسفه و مصلحتی ویژه قرار دارد . آیا این مصلحت چیست ؟
یکی از این مصلحتهای شیطانی برانگیختن رقّت و ترحم دیگران نسبت به خویشتن است که اگر این تظاهر به ناتوانی که نوعی تمارض است و تظاهر به نادانی که عین حماقت است نتیجه موفقیت آمیزی داشته باشد استمرار می یابد تا انجا که بتدریج امر بر خود فرد مشتبه می گردد و چه بسا واقعاً بیمار و احمق می شود مثل بچه های عزیز دردانه تن لش و خِنگ .
کلاً حماقت و برخی از انواع جنون نتیجه حتمی تجاهل است زیرا دانایی و نیز توانایی مسئولیت زاست همانطور که جهل و بیماری موجب سلب مسئولیت است و فرد برای استمرار این بی مسئولیتی به طرز مرموزی به خودش نیز می باوراند که نمی فهمد و نمی تواند . و این مصداق کلام خداست که « نمی فریبند الاّ خودتان را » در واقع باید گفت تمارض هم شامل همین قاعده است یعنی : مریض نمی شوید الا به اراده خودتان . همانطور که خداوند حتی در امر کلّ سرنوشت انسان می فرماید « هدایت یا گمراه نمی کنید الاّ خودتان را » شاید این ادعایی بسیار گزاف و حتی مضحک اید ولی ما در تجربه روان درمانی که ما را به معرفت درمانی رسانید به تحقیق و تجربه به این حقیقت رسیدیم که بسیاری از امراض حاد

جسمانی و روانی عذاب حاصل از تمارض و تجاهل است زیرا این تظاهر علناً تهمت و معصیتی بر رحمت پروردگار است و جنگ با خداست و مصداق این کلام که « با خدا مکر نکنید که خداوند بهترین مکاران است » .

ما در جریان درمان امراض مزمن و لاعلاج از طریق به یاد اوردن این فریب کاری و خود – فریبی در بیمار ، او را به منشاء بیماریش رسانیده و دعوت به توبه از این گناه و ظلم عظیم میکنیم و کسانی که این حقیقت را تصدیق و توبه می کنند به طرزی معجزه آسا شفا می یابند .

بدین گونه است که بزرگترین روانکاو آسیب شناس جهان مدرن یعنی نیچه ، ترحم را بزرگترین خیانت و ظلم بشر نامیده است زیرا بشر را در حقارت و شرارتش تقدیس میکند و او را از مسئولیت سرنوشت خود بطرزی عاشقانه مبرا می سازد و برای این ظلم و فریب جایزه هم میگیرد . به همین دلیل است که عاقبت ترحم برای هر دو طرف رابطه چیزی جز کینه و انزجار نیست .

کسی که توانایی خود را انکار میکند واقعاً به ناتوانی مبتلا می شود و روحش فلج میگردد و این عذاب گریز از وظیفه است و نیز کسی که برای گریز از حقیقت و مسئولیت حاصل از آن خود را به حماقت میزند براستی احمق می شود که این غایت عذاب خدا می باشد که بقول مولانا شفا ناپذیر است که : زاحمقان بگریز که عیسی خود گریخت . و بقول برتولت برشت آن کس که نمی داند جاهل است ولی آن کس که می داند و خود را به تجاهل می زند جنایتکار است .

بازخوانی یک پرونده درمانی

«*کسی که نمی خواست درمان شود*»

بیماری بمن رجوع کرد که خودش در یک حادثه نیمه فلج شده بود . همسرش دارای چند بیماری حاد از جمله افسردگی شدید بود . دو فرزندش یکی جوانمرگ و دیگری معلول بود . واین بیمار بطرزی حیرت آور عاشق چند درخت و باغچه کوچک حیاط خانه اش بود و هر روزه ساعاتی را با آنها سپری می نمود و رابطه عاشقانه و حسرت باری با گیاهان بر قرارنموده و کمترین میلی به درمان و علاج اینهمه بدبختی خود و خانمانش نداشت و این رجوع ایشان به من هم از سر تعارف و رودرواسی بود . این فرد بتازگی علاج همه بدبختی هایش را در گیاهان باغچه اش کشف کرده بود و بتازگی گوئی زندگی را پیدا کرده بود و مطلقاً میل نداشت که این کشف بزرگ خود را به قیمت معالجه بیماریها و بدبختی هایش ، از دست بدهد .من نیز دیدم که او براستی خود را درمان کرده است و حیفم آمد او را دوباره بیمار و بدبخت کنم . لذا به او گفتم : تو بتازگی معالجه شده ای قدرش را بدان و اینهمه بیماری و بدبختی خود و خانمانت را شکر کن و پاس دار . زیرا اگر اینهمه بدبختی نمی بود تو موفق به درک گیاه و برقراری رابطه با آن نمی شدی همان رابطه ای که تو درتمام عمرت در سائر آدمها جستجو می کردی و به این فلاکت افتادی . رابطه ات با گیاه را حفظ کن و ادامه بده تا شاید نوبت حیوانات و انسانها هم برسد .

چگونه می توان مرضی را از طریق خود شناسی درمان نمود؟

هر بیماری جسمی ، عصبی و روانی و اصولاً هر عذاب و ناهنجاری مادی و معنوی برآمده از یک وضعیت کلی از زندگی گذشته است و متعاقباً وضعیتی دگر را در کلّ نظام زندگی فرد ایجاد می کند این مسئله شامل حال یک سردرد روزمره تا هر بیماری سختی مثل سرطان می شود . این معنای انسانی یک مرض است که هرگز از دیدگاه دانش پزشکی و حتی در بخش روانپزشکی و روان درمانی قابل فهم نیست و به کار نمی آید زیرا در پزشکی مدرن انسان بعنوان یک روح واحد با مجموعهٔ هماهنگی از حیات مادی و معنوی مدّ نظر نمی باشد بلکه یک ماشین الکترو شیمیایی است . در واقع دانش پزشکی هر چه که پیشرفته تر می شود جزئی نگرتر یعنی تخصصی تر شده و هر عضوی از بدن را همچون قطعه مستقل از یک ماشین می یابد و بلکه هر مرضی را پدیده ای مستقل از وجود مریض مورد بررسی قرار می دهد و این مهندسی وجود انسان است . تخصصی شدن دانش پزشکی بر ادعای دقت بیشتر هرگز به درمانی سریعتر و قطعیتر منجر نشده است و بلکه نتیجهٔ معکوس ببار آورده است . پس تخصصی شدن این علم هرگز دارای حق علمی نیست مگر اینکه علم را پدیده ای در خدمت انسان ندانیم و بلکه انسان را خادم علم قرار دهیم که عملاً چنین است . دانش پزشکی که انسانیترین شعبه از دانش است که مستقیماً با تن و جان و روان انسان سروکار دارد در جریان پیشرفت خود اینچنین ضد انسانی شده است پس تکلیف سائر علوم واضحتر است . عرفان درمانی یعنی آنچه که ما ادعایش را داریم و در عمل به اثبات رسانیده ایم درست برخلاف ماهیت دانش پزشکی انسان را اولاً بعنوان یک موجود واحد و روح یگانه می نگرد و دوم اینکه انسان را مقدسترین موجود عالم می داند و معتقد است که هر دانشی اگر در خدمت انسان نباشد در علمی بودن آن تردید است و بلکه دارای ماهیت ضد علمی است زیرا ضد انسانی است و اینکه علم مخلوق انسان است پس بایستی خادم و تحت فرمان ارادهٔ انسان باشد و اگر چنین نباشد از حیث حقانیت علمی ساقط است . ما معتقدیم که مثلاً یک سردرد و یا یبوست و یا بدخوابی و عصبیت سربرآورده از تمامیت فعل و انفعالات درونی و بیرونی فرد است همانطور که بر تمامیت حیات فرد اثر می نهد و لذا بایستی تمامیت بیمار مورد مطالعه قرار گیرد تا مجرای پیدایش بیماری درک شود . به همین دلیل ما در عرفان درمانی همهٔ جوانب زندگی فرد را مورد بررسی و مکاشفه قرار می دهیم و با همدلی و اعتماد بیمار تمامیت ارکان و اجزای زندگیش را برایش آشکار میکنیم و علل و بستر پیدایش بیماریش را به او تفهیم مینماییم . و بیمار با مشاهده بی نظرانهٔ زندگی خود و درک علل و منشاء بیماری دارای نگاهی متعهدانه شده و بطور غریزی تحت شعاع این نگاه زمینه های بیماری را اصلاح و یا تغییر می دهد . و این به معنای خود درمانی می باشد که به لحاظ دینی عین توبه و اصلاح اعمال است . به همین دلیل مثلاً برای درمان یک آسم فرد بیمار به تدریج رژیم غذایی و برخی عادات و رژیم روابط اجتماعی و روش امرار معیشت خود را اصلاح میکند

و این یک انقلاب است پس درمان ما یک روش کاملاً انقلابی می باشد . از این دیدگاه بیماری همچون وحی بدن تلقی شده که به بیمار پیام می دهد و ما این وحی را برای بیمار به زبان احوال و افکار خودش ترجمه می کنیم .

بنابراین عرفان درمانی همان درمان انقلابی و دین درمانی و عمل درمانی و خود درمانی است و این درمان در اکثر موارد موجب تغییر سرنوشت بیمار می شود و حتی شخصیت او را دگرگون می سازد لذا درمان ما به قصد رستگاری می باشد و علاوه بر سلامت جسمی و روانی راهی برای تقرب الی الله برای بیمار است . ما معتقدیم که درمان هر مرض لاعلاجی کاملاً امکان پذیر است به شرطی که فرد بیمار آماده باشد و بخواهد که کلّ سرنوشت خود را تغییر دهد بنابراین این راه و روش درمان موجب از بین بردن سرنوشت جبری و سرآغاز یک زندگی اختیاری است در واقع این درمان براستی رهایی بخش است . در اینجا بیماری وسیله ای برای تعلیم و تربیت یک انسان ازاده و صاحب اختیار سرنوشت خویش است . ما هر بیماری را نهایتاً به طبیب خودش مبدل ساخته و بلکه از او یک حکیم عرفانی می سازیم که سایرین را در این راه یاری دهد . حداقل و تنها کاری که بیمار بایستی در رابطه با این درمان انجام دهد اعتماد به ما و صداقت و درد دل کردن است . ما از هر بیماری یک طبیب شفا بخش و یک مؤمن عارف می پروریم .

مرضی بنام همجنس گرائی

عصر مدرنیزم به لحاظی عصر نهضت جهانی همجنس گرایان است و بدین لحاظ به مثابهٔ رجعت جهانی قوم لوط می باشد و عصر لوطیزم یا لاطیزم است زیرا فرهنگ حاکم بر این جماعت همانا لوطی گری و لاطی است . و می دانیم که جماعت لاط و لوطی بیش از هر امری معروف به لاابالیگری و عدم تعهد به امور اخلاقی و اجتماعی هستند . و در عوض دعوی عشق و عاشقی و خدمت بی شائبه به دیگران را دارند البته خدمات فسق و فجوری و عشرتکده ای و میخانه ای و پا منقلی . و این نیز دیگر از نشانه های آخرالزمان و پایان تاریخ به عنوان عرصه انقراض نسل بشر می باشد . تکّبر و خود پرستی تا سر حد انکار هر تعهدی حتّی در قبال نیاز جنسی و ازدواج منشأ اصلی بروز مرض یا عذابی بنام همجنس گرائی است که در مردان تحت عنوان عشق گرائی و تخدیر گرائی و گاه درویش گرائی و در زنان مدرن تحت عنوان فمینیزم خودنمائی می کند : مکتب اصالت مردانگی و نرینه گی و اصالت مادینه گی ! و این یک زندگی انگلی و کرم صفتی است چرا که انگل و کرم کدو بطور ژنتیکی در آن واحد در خودش حامل نرینه گی و مادینه گی است و لذا جانوری خود ـگاه می باشد . ولی در انسان این مرض ژنتیکی نیست بلکه فرهنگی و اخلاقی می باشد و توجیه ژنتیکی و روانی این مرض یک فریب بزرگ می باشد . این مرض دشمن تعهد و وفا و مسئولیت است و لذا یک مرض کاملاً کافرانه و فاسقانه می باشد و مبتلایانش در جرگه معذبترین افراد بشری می باشند و جز با توبه از کفر و فساد اخلاقی علاجی ندارند .

فلسفه و درمان امراض قلبی

عصر جدید در قلمرو پزشکی عصر سکته قلبی است که در جوانان بمراتب بیشتر از پیران گزارش می شود و بخش عمده ای از جوانمرگی می باشد . سکته قلبی در نسل جوان امری کاملاً مدرن و بی سابقه است . و نیز می دانیم که سکته قلبی اصولاً پدیده ای مردانه است و زنان فقط در دوران کهولت به این بیماری مبتلا می شوند که مرگ طبیعی آنان محسوب می شود . آیا قلب مردان چه ویژگی ای دارد که اینگونه بیمار می شود و بناگاه از کار می ایستد ؟ می گویند که مردان بدلیل اشتغالات اجتماعی دچار این معضله هستند در حالیکه زنان نسل جدید هم اکثراً این اشتغالات را دارند و اصلاً دچار این مشکل در سن جوانی نیستند . در یک کلام ویژگی قلب مرد چیزی جز عشقش به زن نیست یعنی همان امری که در قلب زن نسبت به مرد وجود ندارد و یا بسیار کیمیاست .

ولی عشق موجب احیای قلب مرد است و مرد عاشق قدرتمند ترین مردهاست . ولی آنچه که قلبش را بیمار و سکته ای می کند شکست و ناکامی و خیانت در عشق است . کار قلب برپائی و استمرار زندگی است که در مرد و زن یکسان است ولی در قلب مرد واقعه دیگری هم رخ می دهد و آن عشق به منشأ زندگی یعنی زن است که مولّد نسل می باشد .

همه مردانی که دچار ناراحتی قلبی و سکته هستند بخوبی می دانند که منشأ آن از کجاست هر چند که بندرت اعتراف می کنند . ما در تجربه درمانی خود به این حقیقت همه جائی دست یافتیم . عشقی که بواسطه زن پاس داشته نمی شود و به آن خیانت می شود و ولایت عشق ادا نمی گردد موجب بیماری قلبی در مرد است . اصولاً عشق های یکطرفه بسیار شدید در همه جا باعث امراض قلبی است بخصوص آنجا که مرد هم حقوق عشق را نمی داند و رعایت نمی کند و تسلیم مکرها و بولهوسی های زن می گردد به سکته مبتلا می شود .

امراض قلبی مردان واکنش دل آنان در قبال ستم پذیری مرد از زن در قلمرو عشق و عاطفه است . مرد حق ندارد به بهانه عشق زیر بار بولهوسی و امیال غیر اخلاقی زن برود و به زنش امکان بی عفّتی دهد . بمیزانی که مرد عاشق ، تسلیم بی عصمتی ها و مکرها و نازهای ناحق زن می شود دلش به صدا درمی آید و اعتراض می کند . در چنین مواردی مرد یا بایستی آن زن را از راه و روش نادرست باز دارد و یا طلاقش دهد و یا خودش سکته کند . سکته قلبی محصول لگدمال شدن غیرتِ مرد عاشق بواسطه زن است . به زبانی دیگر این عذاب بی غیرتی مرد است .پس درمان این بیماری هم واضح است . مرد یا بایستی به اصول اخلاق بازگردد یا به پای منقل برود و یا سکته کند و به قبرستان نقل مکان نماید تا دلش را از لگدمال شدن نجات دهد.

البته مردان بی غیرت که معمولاً عشقی هم ندارند دچار چنین مشکل و بیماری نمی شوند و به گونه ای دیگر حساب پس می دهند .

گرایش به مخدرات نوعی جایگزینی برای امراض و سکته قلبی است . اگر افیون نمی بود آمار سکته قلبی در مردان هزار بار بیش از این می بود . در واقع ترک اعتیاد هم در اکثر مردان همان راه حل درمان بیماری قلبی است یعنی رجعت به عصمت و غیرت و اخلاق و برخورد قاطع با بی عصمتی و ناز و مکرهای زن و نجات دادن دل خویش از اسارت زنی که مستمراً آنرا لجن مال می کند .

زن و اعتیاد

هر امر واحدی در مرد و زن دو نتیجهٔ معکوس دارد . مرد ذاتاً برون گرا است و مخدارات وی را بسوی درون خودش می کشاند و لذا صبور و چه بسا فکور می کند . ولی زن موجودی درون گراست و مستی و نشئگی موجب برون گرائی زن می شود و او را بسوی هرزگی و فحشاء می برد و اینست که اعتیاد زن در همه جا بهمراه فاحشگی و فساد اخلاقی بوده است و در مورد مردان لزوماً چنین نیست مگر اینکه مواجه با نیاز اقتصادی شدید شوند .
مستی و نشئگی در زن موجب تخریب عقل و حیا و فطرت است و او را بسوی شقاوت و لاابالیگریهائی می کشاند که سرنوشت او را تباه می کند و چه بسا راه نجاتی ندارد زیرا اوّلین چیزی که زن در این وادی از دست می دهد عفّت و سلامت اخلاقی است و چنین زنی هیچ مأوائی ندارد و حتّی خانواده اش او را تحمل نمی کنند .
گرایش به مخدرات در زن به نوعی دگر یک معلول است معلول جدال او با اخلاق و عفّت و تقواست . و زن در حالات مستی و بیخودی راحت تر می تواند مرتکب فحشاء گردد و لذا مواد مخدر ابزاری در جهت تسهیل هرزگی زن است زیرا هوشیاری و وجدان را در وی از بین می برد . پس باید گفت خانوادهائی که دارای فرهنگ مذهبی نیستند دخترانشان یا به افسردگی مبتلا می شوند و یا به مواد مخدر می گرایند . افسردگی معلول فقدان امکان برون افکنی فحشاء است و مخدر هم این امکان را پدید می آورد . اعتیاد عذاب بی عفّتی است .

دو نوع درمان شقاوت

در قرآن می خوانیم که در روز قیامت کافران می گویند که چون قلوبی شقی داشتیم نتوانستیم حجت های خدا را تصدیق کنیم با اینکه می دانستیم که حق اوست . در واقع کافر بودن در یک کلام همان شقی و قسی القلب و سنگدل بودن است . همانطور که دل مؤمن دلی رئوف و رقیق و لطیف و مهربان و پذیرنده است و دل کافر انکار کننده است ودفع کننده .
آیا چگونه می توانیم قلوب شقی و ثقیل خود را نرم و لطیف و پذیرنده حق نمائیم که مظهر لطف است. بی تردید تا دل اسیر سینهٔ آهنین خویش و خود پرست است شقی است . تادل را به دلبری مهربان و صدیق ندهیم و در تبعیت بی چون و چرای او قرار نگیریم نرم و لطیف و پذیرنده نخواهد شد . این دلبر همان پیر معنوی و امام هدایت است زیرا نخستین ویژگی و قدرت یک مرشد روحانی همان دلبری اوست و آنکه در وجودش از دیگران دل می برد همان حق و خدای اوست . و اوست کسی که دل را زنده و لطیف و مهربان و خلّاق و سخی می کند و اهل تصدیق جهان و جهانیان و هر آنچه که هست . زیرا دل شقی هر آنچه که

هست را دفع می کند و منکر هستی است و لذا خود در قحطی وجود بسر می برد و در حرص و شهوت و آزی فزاینده که همان دوزخ است . آتش دوزخ دل کافر را نرم می کند .

درمان سرطان سینه و رحم

سرطان پستان و رحم نیز از جمله امراض مدرن در زنان فمینیست (زن سالار) می باشد ما به تجربه بسیاری از این امراض را بواسطه عرفان درمانی بطور قطعی علاج نموده ایم و آن بخشیدن معرفت به زن و توبه از کبر و انکار شوهر و تشویق به تمکین و اطاعت از مردش بوده است و برخی نیز دست از اشتغال بیرون کشیده و خانه دار شدند و علاج گشتند. می دانیم که پستان و رحم و کلاً آلت تناسلی زن کل قلمرو ارگان زنانگی اوست که هویت زنانه اش را پدید می آورد . بمیزانی که زن بر علیه زنانیت طبیعی و فطری خود می جنگد تا وظایف خدادادی زنانه را بجا نیاورد و مردوار باشد و بر علیه مقام همسریت و مادریت خود نبرد می کند و آنرا در شأن خود نمی داند و لذا در جنگی تمام عیار بر علیه شوهرش بسر می برد در واقع شبانه روز مشغول جنگ و سرکوبی ارگان زنانگی خویش است و طبعاً این ارگانها را علیل و ساقط می سازد تا مجبور شود که پستان و رحم خود را با جراحی از جای بر کند و یکبار برای همیشه از زن بودن خود مرخص گردد و به لحاظ روحی نیز عقیم و نابود شود . این عذاب کفر عظیم زن مدرن است که در سودای برابری ونهایتاً سروری بر مرد است و فطرت خود را انکار می کند و در واقع با خداوند سر جنگ دارد . این جنگ با خدا عین جنگ با خویشتن است که در جنگ بر علیه شوهر خود نمائی می کند . اکثر این زنان بتدریج دچار عفونت ها و امراض گوناگونی در دستگاه تناسلی شده و نهایتاً به بدترین آن یعنی سرطان دچار می شوند و این به مثابه پیروزی آنان در این نبرد است ؟!

فلسفه پاکیزگی و زیبائی

هر چه تکنولوژی پر زرق و برقتر می شود انسانهای مدرن هم بی سلیقه تر و بی نظافتر و لا ابالی تر می شوند گوئی تکنولوژی آدمی را از هر اراده ای تهی می کند و انسانها را هم مبدّل به ابزارهاي فنی می سازد که از هر احساس و مسئولیت و وجدانی بیگانه می کند و حتّی مدلهای لباس و آرایش و دکوراسیون زندگیشان را هم به آنها تحمیل می نماید و آنها فقط بازیچه هائی برای تقدیس قدرت تکنولوژی هستند . همه آدمها ظاهراً برق می زنند و باطناً گندیده اند . به لحاظ نظافت و نزاکت و ادب و حتّی زیبائی صوری هم بشر مدرن از هر دورانی وحشی تر و کثیف تر شده است و لذا اینهمه امراض میکروبی و آلودگی ها رشد یافته اند . بشر مدرن حتّی آداب استحمام و شستشو و نظافت شخصی را هم از یاد برده است و مبدّل به جانور نجس و حامل دهها مرض گشته است . همه دارای امراض جلدی و عفونی و خونی و ویروسی متنوعی هستند . انسهانهای مدرن هر یک تبدیل به زباله دان کالاهای صنعتی شده اند و در درون خود در حال گندیدن می باشند و لذا شبانه روز بایستی انواع عطر و ادکلن مصرف نمایند تا برای یکدیگر قابل

تحمل شوند و خانه هایشان را هم با انواع سموم ضد عفونی کنند تا نپوسند . و این در حالی است که شبانه روز رسانه ها و مدارس مشغول آموزش عمومی دربارهٔ بهداشت و سلامت هستند و هر فردی به مثابه یک پزشک عمومی می باشد و اتفاقاً آلوده ترین و رنجورترین و بی نظافت ترین جماعت خود جامعه بهداشت و درمان است که محل تولید جدیدترین ویروس ها و میکروبها می باشد مثل ویروس ایدز که از مراکز پژوهشی آمریکا اختراع شد و سپس به مردم آفریقا نسبت داده شد.
نظافت و بهداشت امری برخاسته از طهارت و تزکیه نفس است . نفسی که ناپاک و پلید است نمی تواند به هیچ روشی دارای حیاتی پاکیزه و منظّم و زیبا باشد . « باطن خود را پاک کنید تا خداوند دنیا شما را زیبا کند . » علی (ع) . بهداشت و نظافت و لذا سلامت تن امری مربوط به دانائی عاریه ای و فنون علمی نیست بلکه یک نتیجه و معلول است . همانطور که زیبائی هم نوعی فن نیست بلکه محصول طهارت و شرافت و ایمان است . صورت آدمی تجلّی سیرت اوست و این صورت را نمی توان بواسطه آرایش و لباس و جراحی پلاستیک زیبا ساخت فقط می توان بزک کرد و عروسکی و شهوتناک نمود . جمال آدمی همان جمالِ کمال اوست . چه بسا صورتهای بظاهر زیبا که نفرت انگیزند و بدنهای بظاهر برازنده و خوش قیافه که حامل دهها مرض و فساد و جنون هستند . چه بسا کلمات زیبا که جز تولید بخل و عداوت و کینه نمی کنند . بدن انسان بی ایمان متعفن وبدبو است . زیبائی و سلامت و جذابیت از آن مؤمنان است که مشغول طهارت و تزکیه نفس خود هستند و لذا خداوند آنان را امر به رعایت حجاب و عفِّت می کند زیرا قدرت جاذبه و نفوذ جادوئی دارند و بایستی خود را مصون دارند تا شیاطین و نگاههای هرزه در وجودشان رسوخ نکنند و این امر شامل زن و مرد می باشد و امری منوط به جنس خاصّی نیست . براستی که نظافت از نشانه های ایمان است . زیبائی و جذابیّت جمال انسان فقط بواسطه ایمان و عفّت و تزکیه نفس حفظ می شود و بلکه ارتقاء می یابد و با مرور زمان و کهولت هم کاهش نمی یابد و بلکه به جاذبه ای معنوی تر و مقدس می رسد.
آنکه مشغول پاکسازی و نظافت و زیبائی دل و اندیشه خود باشد طبعاً نمی تواند ناپاکیهای هیکل و محیط زیست و روابط اجتماعی را تحمل کند و خود بخود سلامت و پاکیزگی بیرونی را هم حفظ می کند . دل ناپاک و اندیشه بخیل و ظالم مولّد تنی رنجور و خانه ای کثیف و روابطی فاسقانه است .

دردهائی که درمان هستند

بسیارند امراض و دردها و گرفتاریهائی که وجودشان موجب تسکین یاعلاج بسیاری از امراض روانی ما هستند و ما درک نمی کنیم . این حقیقت را بنده به تجربه درمانی خود همواره شاهد بوده ام و دیده ام که با درمان یک درد یا مشکل لاعلاج ، فرد دچار یک بحران روانی یا عاطفی بزرگ شده و شیرازه زندگیش از هم پاشیده است و آنگاه آرزو می کرده که ای کاش آن بیماری یا گرفتاری هرگز رفع نشده بود . با یک مثال ساده پزشکی می توان این حقیقت را درک نمود . مثلاً تب را یک بیماری می دانند در حالیکه یک درمان طبیعی و خود بخودی بدن انسان جهت پیشگیری یا علاج امراض واقعاً خطرناک است . و اینست که

در پزشکی مدرن داروهای تب بر زمینهٔ پیدایش بسیاری از امراضی مثل صرع یا عفونتهای مزمن هستند که به امراض لاعلاجی ختم می شوند .
اکثر علائمی که در بدن انسان بعنوان بیماری تشخیص داده شده و درمان می شوند در حقیقت واکنش طبیعی تن و روان انسان در مقابل بسیاری از امراض مهلک جسمی و روانی هستند و بخشی از فعالیتهای سیستم ایمنی بدن محسوب می شوند که بواسطه انواع داروها سرکوب شده و زمینهٔ پیدایش امراض مدرن شده اند . بسیاری از امراض مدرن و لاعلاج فقط محصول مبارزه مصنوعی با این علائم طبیعی هستند مثل ایدز ، سرطانها ، صرع ، وسواس ها ، آلرژیها ، آسم ها ، سکته ها و آنفولانزاهای جدید و مرگبار و عقیم شدگی .
آنتی بیوتیک ها ، واکسن ها ، تب برها ، مسکن ها ، آرام بخش ها و امثالهم از جمله علل بسیاری از امراض مدرن هستند .

راز نسیان بشری

« چرا بوجود آمده ام ، برای چه زندگی می کنم و به کجا می روم ....؟ »
این صورت مسئله کل حیات و هستی انسان است و بمیزانی که صورت این مسئله به فراموشی می رود و آدمی به ورطه نسیان و غفلت ها و تاریکی می افتد و همه مسائل دیگر زندگیش بی معنا می گردد و این همان معنای گمشدگی می باشد . همه امراض ویژه ای که تحت عنوان اختلال حواس و حافظه تا سر حد جنون در بشر عارض می گردد معلول این نسیان عظیم است . این همان خود – فراموشی می باشد . که وجود را عرصه تسخیر اجنه و شیاطین می کند و رنجور می سازد .
آدمی ممکن است هرگز به هیچ پاسخی ذهنی یا عینی یا متافیزیکی دربارهٔ این مسئله وجودی نرسد ولی به یاد داشتن آن موجب پیشگیری از همه امراض روانی و هویتی و عاطفی و مادی و معنوی می گردد و زیستن سیمائی زلال و ساده می یابد و آدمی در پیچ و خم مسائل جزئی زندگی گم و گور و دیوانه نمی شود.
این سئوال تنها مسئله ای است که روح انسان را هوشیار و حاضر می دارد و آدمی را مقیم در خویشتن نگه داشته و از بیگانه شدن در امور جزئی مصون می کند . آدمی بمیزانی که این امّ المسائل وجود خود را همواره به یاد دارد بتدریج نگاهش به عرصه امور ماوراء طبیعی باز می شود و از درونش کسی با وی سخن می گوید و بودن برای بودن را برایش تبدیل به امری مقدس می سازد . این سئوال اساسی همه معنویت و قداست وجود است . مذهب و عرفان محصول طبیعی این سئوال است .

معمای خود - ارضائی جنسی

خود – ارضائی جنسی از آن نوع مسائلی است که در قلمرو اخلاق و علم هرگز پاسخی روشن نداشته و یکی از واکنش های طبیعی و مزمن در بشر است ودارای دو زمینه و علّت است : شهوانی و عاطفی . و

این دو توأمان در این امر دخیل هستند زیرا فراوان هستند کسانی که بعد از ازدواج هم به این عمل ادامه می دهند. و حتّی بسیارند کسانی که بعد از ازدواج هم به این کار روی می کنند .و این امر دال بر قحطی عاطفی و ناکامی در رابطه صمیمی با همسر است. خود – ارضائی به لحاظ اخلاقی وشرعی نمی تواند کاملاً منع شود زیرا چه بسا موجب ارتکاب به زنا می شود که یک گناه کبیره است و در این خود – ارضائی یک امر اخلاقی برای پیشگیری از گناه محسوب می گردد .

قحطی جنسی و یا عدم رضایت عاطفی در رابطه جنسی علت شهوانی آن است ولی احساس تنهائی و انزوا و عدم رابطه عاطفی و قلبی با جنس مخالف علت روانی این امر می باشد . و فرد در خود – ارضائی از فشار ناشی از این دو قحطی موقتاً رها می شود . از این منظر خود – ارضائی نوعی خود – درمانی و خویشتن داری از زنا نیز محسوب می گردد هر چند که ادامه طولانی مدت و عادت به این امر بتدریج عوارض جسمانی و عصبی و روانی حادی بهمراه دارد لذا در بلند مدت نمی تواند دارای خیر و فایده ای اخلاقی یا بهداشتی و روانی باشد . خود – ارضائی در بلند مدت مانع تلاش انسان برای برقراری رابطه عاطفی و همچنین مانع ازدواج و مانع تلاش برای رفع مشکلات در روابط عاطفی است .

عوارض روانی دروغگوئی

این درست است که دروغگو کم حافظه است زیرا تمام ذهنیّت و حواس فرد بر آن نقطۀ دروغ متمرکز می شود تا آنرا حفظ نماید و لذا کل روان بخدمت یک دروغ در می آید و از کل واقعیت غافل می شود و این زمینۀ نسیان است . یعنی یک دروغ فقط یک دروغ نیست بلکه کل روان فرد دروغگو را دروغگو می کند و بدینگونه آدمی با دروغ گفتن به دیگری عملاً خودش را فریب می دهد و کل هوش و حواس فرد را از واقعیت ها منحرف می نماید و یک شخصیت دروغین و کور و کر و مدهوش پدید می آید و این اساس هر گناه و خطای دیگری است و اینست که دروغ را امّ الفساد نامیده اند و خداوند خطاب به دروغگویان می گوید : وای بر شما ! پس وای بر کسی که خدا به او بگوید « وای بر تو » . پس واضح شد که دروغگوئی علت العلل حماقت و جنون بشر است . و نیز اینکه هیچ دروغی هم بی مصلحت گفته نمی شود و آن فریب دادن دیگران است .

آدم دروغگو فقط ذهن خود را گمراه و منحرف نمی سازد بلکه دل خود را نیز از آدمهای اطرافش بیگانه و بی عاطفه می کند . زیرا عاطفه بمعنای توّجه داشتن است و دروغ موجب بی توجّهی به واقعیت وجودی آدمهای زندگی ما نیز می شود و چشم ما بر آنان کور و گوشمان کر می گردد . لذا انسان دروغگو هم بسوی بی عاطفه شدن می رود و هم بسوی احمق و دیوانه شدن . و لذا آدم دروغگو و ریاکار مبدل به موجودی قسی القلب و ابله و حواس پرت می شود . در اینجاست که کلام خدا تصدیق می شود : فریب نمی دهید الا خودتان را . بنابراین اساس هر توبه ای صادقانه همانا توبه از دروغهای خویشتن است و بدینگونه است که اعمال زشت هم زمینه ارتکابشان از بین می رود زیرا هر عمل زشتی محصول یک دروغ است .

هر دروغی مثل یک غدۀ سرطانی در روح انسان عمل می کند و قوای روح را مستهلک می کند .

راز وسواس زنان خانه دار

زن کافر و متکبّر که ولایت و محبّت شوهرش را انکار می کند یا مبدّل به موجودی بغایت کثیف و شلخته و لاابالی می شود و یا موجودی وسواسی در امور خانه و نظافت . اگر شوهرش هم آدمی کافر باشد حالت اوّل رخ می دهد و اگر شوهر مردی وظیفه شناس باشد حالت دوم پدید می آید . و نیز بستگی به فرهنگ حاکم بر آن خانواده دارد . زنان متشرّع بسوی وسواس می روند تا تکبّر و انکار و عدم تمکین خود در قبال شوهر را پنهان و یا بنوعی کاذب تلافی نمایند . نفاق زنانه عموماً بصورت انواع وسواس ها بروز می کند. این وسواس در مراحل اوّلیه یک ریا و نمایش است برای کتمان حقیقت زناشوئی و پنهان داشتن فقدان ولایت زناشوئی . ولی بتدریج بطرزی حیرت آور مبّدل به یک مرض و جنون عذاب آور می شود . در معنای نهائی عدم تمکین جنسی زن به دو صورت متضاد لاابالیگری و یا وسواس خودنمائی می کند . و در بسیاری موارد این هر دو نوع را در می نوردد . زنی که با نفرت کار خانه را انجام می دهد یا شلخته می شود و یا وسواسی . زیرا زنی که دلی به شوهر ندارد از خانه و کارهای آن هم بیزار است . بسیاری از زنان وسواسی در دوره ای شدیداً کثیف و لاابالی بوده اند . در یک کلام تنها معالجه این مرض در زنان توبه از کبر و انکار و عدم تمکین در قبال شوهر می باشد و پذیرش ولایت زناشوئی . عدم تمکین جنسی زن در قبال شوهر از نشانه های همیشگی زنان وسواسی است . در واقع این عذاب ناز و کبر و تکبر زن در قبال شوهر است . جالب اینکه زنان وسواسی فقط دربارۀ صورت و ظواهر آشکار خانه خود وسواس دارند و اندرونی خانه شان پر از کثافت است . و این امر نشانه واضحی از یک مکر و نفاق مزمن است . زنی که در قبال شوهر تمکین نمی کند یا فاحشه می شود یا وسواسی و جانماز آبکش .

فلسفه و درمان سرطان

سرطان را کودتای سلولی بر علیه کل بدن انسان تعبیر نموده اند . در واقع مثل ظهور امپریالیزم در یک نقطه از بدن است که کل بدن فرد را تحت سلطه خود گرفته و استثمار میکند و هلاک می سازد . به مانند انباشت ربائی سرمایه در یک گوشه از جامعه بدن انسان است که کل بدن را غارت می کند و به تحلیل می برد . سرطان نماد امپریالیزم جان بشر مدرن است و لذا یک بیماری عصر امپریالیزم است و امروزه حدود نیمی از مرگ های غیر طبیعی بواسطه انواع سرطانها رخ می دهد و یکی از امراض عمومی بشر مدرن است . سرطان یک بیماری حاصل روح و روان و جان بشر است و لذا با جراحی غده سرطانی یا بمباران آن بواسطه شیمی درمانی و اشعه رادیواکتیو هم از بین نمی رود . سرطان حاصل یک نوعی خاص از اندیشه و نگرش و زیستن است و حاصل اراده به قدرت اقتصادی می باشد ونتیجه حرص ربائی برای ثروت اندوزی می باشد . در لفظ قرآنی سرطان حاصل اشد تکاثر پرستی بشر است یعنی عدد پرستی و

کمیّت پرستی . سرطان حاصل عصر حاکمیت حساب و ریاضیات بر روان بشر است . در یک کلام سرطان بازتاب کثرت پرستی بشر است که به دو صورت پول پرستی و شهرت پرستی بارز می شود .

رفتار درمانی

رفتار درمانی در معنای حقیقی صورتی از عرفان درمانی و خود درمانی است . زیرا آنچه که بر ما رفته است ما را بیمار و گرفتار و معذب ساخته است پس بایستی از راه رفته بازگردیم تا آن عذاب را نیز بازگردانیم. رفتارهای ما باعث گرفتاریهای ما شده است پس بایستی از این رفتارها باز گردیم . و این مستلزم خودشناسی است که کدامیک از سلسله رفتارهای ما موجب بدبختی ما شده است . کدام دسته از تهمت های ناحق و یا تجاوز به حقوق دیگران و یا ایجاد اکراه و زور در دین و اخلاق و یا خود فروشی و خیانت به اعتقادات خودمان زمینه ساز گرفتاریهای ما گشته است . بایستی زمینه ها را شناخت و مسیر را تغییر داد . این امری واجب است بخصوص اینکه اگر به حیات پس از مرگ باور داشته باشیم که عذابهای باطنی ما پس از مرگمان نیز با ما خواهند بود زیرا بهمراه نفس و روان ما باقی می مانند . پس تا زمانیکه امکان جبران داریم بهتر است با رفتارهای درست رفتارهای نادرست خود را جبران کنیم . در قرآن می خوانیم که : آنکه در این دنیا در عذاب است در آخرت عذابش شدیدتر است و بالعکس . و کافران در آن روز می گویند ای کاش یکبار دگر به دنیا باز می گشتیم تا عذابهای خود را جبران می نمودیم و به آنها گفته می شود که بارها مهلت داده شدید ولی بر کفر خود افزودید و این بار هم چنین خواهید کرد . ولی تا افکار خود را اصلاح نکنیم نمی توانیم رفتار خود را اصلاح کنیم و حداکثر ریاکارتر می شویم. پس رفتار درمانی مستلزم افکار درمانی است .

زندگی درمانی

زندگی درمانی نام دیگر عرفان درمانی است زیرا هنگامی که تن و دل و روان آدمی رنجور شد بایستی راه و روش و آداب زیستن را علاج نمود و تغییر داد تا وجود فرد نجات یابد و احیاء گردد نه اینکه صرفاً با بدن خود کلنجار رویم و آنرا شیمیائی کنیم.
بجای اینکه وجود بیمار را مورد بررسی قرار دهیم . بیائیم و عوامل بیماری زا را در زندگی بشناسیم و از بین ببریم : معیشت نادرست ، روابط و عواطف فاسقانه و ریاکارانه ، شغل و فعالیتهای حرام و همچنین رژیم غذائی و رفتار روزمره و عادات کهن .
گاه ترک یک رابطه یا عادت قدیمی تحوّل عظیمی در تن و دل و روان ما پدید می آورد که معجزه آساست . گاه ترک یک آرزو و پروژه موجب احیای جانمان می شود.
ولی متأسفانه امروزه مطلقاً به زمینه و عوامل بیماری زا توجهی نمی شود و مستقیماً بسراغ هیکل بیمار و آن عضو مریض و خود بیماری می روند و آنرا مورد تهاجم و بمباران قرار می دهند و این یک جهل

جنون آساست که بر کل اندیشه مدرن درمانی حاکم است . این یک نگرش مکانیکی به انسان است و حاصل تکنولوژیزم حاکم بر جهان می باشد .
اینست که عرفان درمانی مواجه با چالش ها و واکنش های عظیمی می شود زیرا هیچکس حاضر نیست در ساختار زندگیش تغییری دهد و یا حتّی دکوراسیون زندگیش را عوض کند . اینست که درمان هر مرضی بدون درمان زندگی بیمار هیچ ارزشی ندارد و فقط بیماریهای بغرنج تری پدید می آورد به همین دلیل امروزه شاهد کشف امراض حیرت آوری هستیم که هیچ معنائی ندارد و لذا درمانی ندارد .

درمان عرفانی

هر بیماری جسمانی ، روانی ،عاطفی ،جنسی و ژنتیکی و یا هر گرفتاری و بحران درونی یا برونی اعم از خانواد گی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اعتقادی یا دارای ماهیتی درمانی و بازدارنده از سائر بدبختی است و یا دارای ماهیتی کاهنده و عذاب آور و زجردهنده است . در حالت اول طبعاً فرد تسلیم وضعیت خویش است و مترصد رفع و معالجه نیست زیرا غریزتاً آن را یک نعمت می یابد و پاس می دارد. ولی در حالت دوّم در جستجوی درمان و رفع گرفتاری است . در هر دو حالت فرد کمابیش احساس و یا فهم می کند که علت و زمینه پنهان این مشکل از کجاست . مجموعه مطالب و مقالات و معارف این نشریه و سایت ما به لحاظی در خدمت فهم رگ و ریشه ها و علل و زمینهٔ پیدایش این امراض و گرفتاریهاست و لذا هر مقاله به نوعی به مثابه یک نسخه درمانی است و مجموعه این مقالات در خدمت نجات از راه و روش بیماری زای زندگی و یافتن راه و روش سالم است . راه و روشی ناسالم حاصلی جز امراض ندارند بنابراین معالجه امراض با حفظ همان راه و روش های ناسالم فقط رویکرد به انواع مسکن ها و مخدرات و برخورد فیزیکی با امراض و گرفتاریهاست و این همان راه و روش حاکم بر پزشکی و انواع درمانگری رایج در بازار است که ما شدیداً با آن مخالفیم زیرا امراض و گرفتاریها را پیچیده تر و مزمن نموده و نهایتاً سر نخ آنها از دست میرود و به یکی از امراض لاعلاج تبدیل می شود و فرد را تا ابد مبدّل به عضوی از دوزخ پزشکی می نماید که تا ابد بایستی جان بکند و کفاّره بپردازد و خود را بفریبد . راه و روش قطعی و ریشه ای امراض و مشکلات جز از طریق درک علل آنها و توبه از آن راه و روش ها ممکن نیست این همان معنای عرفان درمانی یا دین درمانی است و یادرمان انسانی امراض و درمان اخلاقی و معنوی و الهی . هر که عذابی می کشد می داند از کجاست . این یک اصل بدیهی می باشد . منتهی بسیاری از بیماران آنقدر خود را فریب می دهند تا بتدریج دچار خود – فراموشی شده و اصل و علّت بیماری خود را فراموش کرده و لذا مبدل به یک بیمار مادام العمر و لاعلاج می شوند .
مقالات ما به مثابهٔ یادآوری علل و زمینه های امراض می باشند . پس فرد بیمار بایستی از این دیدگاه به این مقالات رجوع کند و مقالات مورد نیاز خود را در عناوین مختلف و یا از طریق گزینهٔ جستجو(search) بیابد و بدقت مطالعه نموده و خود را در این مقالات پیدا کند و حقایق فهم شده را تصدیق نماید . این سنگ زیربنای درمان و گام اوّلی است . گام دوم توبه از علل و زمینه بیماری می باشد که بمعنای اصلاح طرز فکر و کردار و روش زندگی می باشد . کسانی که قادر نیستند خود به این مقالات رجوع نمایند

و یا سواد مطالعه آنرا ندارند بایستی از دیگر عزیزان خود یاری گیرند و تفهیم شوند . بنابراین جهت درمان بیماری و رفع گرفتاری خودتان بدون مطالعه و تأمل کافی در مقالات مورد نیاز تان ، با ما تماس نگیرید که فایده ای نمی کند . اگر براستی این رهنموده ساده را بکار بندید و با خود صادق باشید بسرعت پاسخ می یابید و جریان درمان در شما به شیوه ای حیرت آور و معجزه آسا آغاز می شود و شاهد گشایش عظیم در درون و برون خود خواهید بود . پس بایستی جدّی و صادق و صبور باشید . بنابراین واضح است که منظور از عرفان درمانی ، چیزی از جنس رمالی و فوت و ورد و انرژی درمانی وامثالهم نیست که جملگی خود فریبی و پنهان سازی بیماری است .

بعد از مطالعه مقالات مربوطه می توانید سی دی های مربوط به گرفتاری خودتان را از ما بخواهید . بزودی کتابهای مؤسسه بطور رایگان در سایت ما تماماً در اختیار همگان قرار خواهد گرفت که حدود هفتاد جلد می باشند. امیدواریم ساده و رایگان بودن این درمان موجب سهل انگاری و ناباوری شما نباشد و خود را لایق این درمان بهشتی بیابید .

اگر بیماری زمینگیر دارید خودتان می توانید مفاهیم و حقایق را از طریق مطالعه مقالات به آنان بفهمانید و آنانرا دعوت به تصدیق و توبه نمائید و بدینگونه به عرصه عرفان درمانی وارد شوید . هر انسان اهل معرفت نفس و صادق و حقّ پرستی به آسانی می تواند نخست خودش را نجات دهد و سپس مبادرت به درمان سائرین نماید . این یک درمان اساسی و نجاتی دنیوی و رستگاری اخروی است . اگر توبه و دین و فضائل انسانی و اخلاقی را در شأن خود نمی دانید و اصولاً خود را انسان کامل و مؤمن و بی گناهی می پندارید بایستی قبل از هر امری از چنین باوری نسبت بخویشتن توبه کنید . و باید بدانیم که منظور از گناه فقط دزدی سرگردنه و از دیوار مردم بالا رفتن و در خیابان زنا نمودن نیست بلکه اینان گناه نیستند بلکه عذابهای ما هستند. منشأ گناه نگرش و فکر و قضاوت و باورهای نادرست ماست . منشأ گناهان و عذابهای ما بخل ها ، تهمت های ناحق، امیال ناپاک و آرزوی نادرست و روابط فاسقانه و دروغین و معیشت ریائی می باشد. آنچه که باید درمان شود افکار و آرزوها و باورها و احساسات ماست . اینست عرفان درمانی بعنوان درمان ریشه ای همه امراض و گرفتاریهای کاهنده و تباه کننده . تماس مستقیم با ما فقط بکار کسانی می آید که بعد از رفع بیماری و گرفتاری خود طالب رشد معنوی و سلوک عرفانی و تعالی در حکمت باشند . آنچه که مربوط به درمان امراض و رنج بدبختی هاست تماماً در ظرف حدود هزار مقاله آمده است و رایگان در اختیار همگان است . تنها مشکل اکثر بیماران و گرفتاران ناباوری در قبال این خدمت رایگان و معجزه آسا می باشد . این آثار و سایت ما حاصل نهائی عمری عرفان درمانی بوده است که موفق به معالجه معجزه آسای صدها بیمار لاعلاج شده است که در سراسر ایران حضور دارند که برخی از این امراض عبارت بوده اند از : آسم ها ، آلرژیها ، نازائی ها ، امراض قلبی و ژنتیکی و مادر زادی ، سرطان ها، اعتیاد ها ، ناتوانی و عقیم شدگی جنسی ، صرع ، وسواس ها ، پریشانی فکری و بحرانهای اعتقادی و هویتی و نابسامانی های اقتصادی و خانوادگی و تربیتی . فصل های « بهداشت و درمان » و « دربارهٔ ما » و « دربارهٔ عرفان » را بیشتر مطالعه فرمائید .

باور کنید ، فهم کنید ، تصدیق کنید و توبه کنید تا شفا یابید .

خود را بواسطه معرفت خود درمان کنید ما درب این معرفت را بر شما می گشائیم و شما خود بایستی وارد شوید . کبر و غرورتان را بشکنید که این امر سر آغاز ورود بر عرصه عرفان درمانی است و خودشناسی و خود – درمانی .

تنها راه و روش پیشگیری از اعتیاد

- پرهیز از روابط نامشروع جنسی .
- ازدواج را برنامه درجهٔ اوّل زندگی قراردادن .
- القای ولایت شوهر بر زن و پذیرش ولایت از جانب زن .
- ایجاد رابطه صمیمی و صادقانه در میان اهالی خانه .
- متوقف ساختن تبلیغات علم پرستی و مدرک گرائی از جانب حکومت .
- متوقف ساختن تبلیغات رفاه پرستی در رسانه ها .
- متوقف ساختن پروژه های اقتصاد محوری در کشور .
- متوقف ساختن اکراه و اجبار در دین و نفاق عقیدتی از جانب دولت .
- متوقف کردن فرهنگ بچه سالاری در خانواده ها .
- پیشگیری از تجویز داروهای مسکن و روان گردان توسط نظام پزشکی کشور .
- متوقف ساختن القاعات کاذب عرفانی از طریق رسانه ملی .

امراض : قلمرو برون افکنی نفس

امراض جسمانی و روانی و عاطفی و اقتصادی و سیاسی بشر ، مخرجهای ثقل نفس بشرند و بایستی این مخرجهارا باز گذاشت تا بشریت امکان ادامه بقا داشته باشد . منطق درمانهای مدرن پزشکی و اجتماعی و سیاسی و غیره جملگی به مثابه مسدود نمودن این مخرجها هستند و لذا افراد و جوامع در بطن خود می پوسند و ریشه ها در خطر نابودی قرار می گیرند . منظور ما دقیقاً استفاده از مسکن ها و تب بر ها و جراحیهای اعضای فرد و اندامهای جامعه هستند که مانع برون افکنی می شوند و لذا افراد و جوامع یا در درون بتدریج دچار رکود و سستی و مرگ تدریجی می شوند و یا به ناگهان منفجر می گردند که بصورت سکته ها و جنون ها و جنایات و انقلابات ویرانگر خودنمائی می کند و برون افکنی رخ می نماید .
آخر الزمان عرصه غایت برون افکنی طبقات بنیادی و نهان نفس بشر است که برای افراد و جوامع کافر راهی جز برون افکنی بی قید و شرط وجود ندارد . اسهالها اگر تبدیل به یبوست شوند مهلکند . برون افکنی تدریجی بهتر از انفجار ناگهانی است .

زنان مقدّس و مردان نجس

در جریان درمانگری مواجه با گروهی از زنان به اصطلاح مؤمنه و جانماز آبکش شدم که به مرض وسواس بهمراه برخی دگر از بیماریهای آلرژیک و از جمله بیخوابی شدید مبتلا بودند . یکی از این زنان از بس که کودک شیرخواره اش را شسته بود خفه کرده بود .
مسئله اینست که این زنان ، شوهر خود را نجس می دانند و لذا از وی گریزانند و بعد از هر همخوابگی دهها بار غسل می کنند و لذا بسرعت رابطه زناشوئی نابود می شود و این زن بتدریج از پزشک بسوی رمّال و دعانویس و جن گیر هدایت شده و نهایتاً سر از تیمارستان در می آورد .
البته گاه مواجه با مواردی کاملاً معکوس هم می شویم یعنی مردان مقدّس و زنان نجس .
پر واضح است که این یک عذاب عظیم و چند جانبه است . این نجسی از خود فرد است که در آئینه همسرش بر می تابد . خداوند در کتابش فقط مشرکان را نجس خوانده است یعنی کسانی که دین خدا را به بازی هوسهای خود می گیرند و لذا نجس شده و کل جهان پیرامون خود را نجس می یابند . و این عذاب نجس نمودن دین خداست که به خودشان باز می گردد . نخستین مرحله درمان این بیماران همانا دست کشیدن از عبادات است عبادات مشرکانه و منافقانه .
بسیاری از این آدمها نهایتاً به خود – ارضائی و همجنس گرائی مبتلا می گردند .

نسخه ای برای امراض زنانه

در یک کلام همه امراض زنان برخاسته از جدالشان با ذات و هویت و وظایف زنانگی آنهاست که خداوند در خلقتشان نهاده است . و اگر زن مدرن بیمارترین زن کل تاریخ است بدان معناست که زن هرگز تا این حد با زن بودن خود در جدال و انکار نبوده است و زن بودنش را خوار نداشته و لعنت نکرده و لذا در جهت مرد وار شدن تلاش نموده و بازیچه فلسفه شیطانی برابری با مرد گشته است و خود را جسماً و روحاً عقیم و ناهنجار و معذب کرده و لذا هرگز امکان همسریت و مادریت نیافته است هر چند که شوهرها نموده و بچه ها زائیده باشد . از رایج ترین امراض روانی چنین زنی افسردگی و ناتوانی و بیزاری جنسی وانواع وسواس ها و آلرژیهاست . و بیماریهای ارگان جنسی همچون سرطان پستان و عفونتهای مزمن رحم و انواع تومورهای دستگاه تناسلی نیز از مشهورترین امراض یک زن ضد زن است که وظایف زناشوئی را در شأن خود نمی داند و خانه را برای خود زندان می کند و لذا دچار انواع مفاسد اخلاقی می

گردد و مبدّل به موجودی کینه ای و بخیل و متشنج و روانی می شود و نهایتاً در جهت انتقام خود از مرد مبدّل به یک روسپی می گردد. ترک این مخاصمه کافرانه زن با ذات زنانگی خود که بصورت انکار ولایت شوهر و گریز از وظایف زنانگی بروز می کند تنها راه علاج همه دردهای بی درمان زن است . مادر تجربه درمانی خود با تکیه بر این حقیقت موفق به درمان بسیاری از امراض مزمن و لاعلاج زنان شده و لذا این یک نسخه نظری و نسیه نیست .

منشأ اعتیاد زن

قبلاً نشان داده ایم که اعتیاد، غل و زنجیری بر کبر و کفر و غرور بشر است. ولی چه بسا هر مرد معتادی یک دلیل ویژه بعنوان بهانه ای برای ابتلایش دارد ولی زن فقط یک دلیل و یک موضوع برای این زنجیر شدگی دارد و آن عدم تمکین جنسی در قبال شوهر است . یعنی آنقدر ناز و نرخ زنانگی خود را بالا می برد که هیچ مردی او را تحمّل نمی کند. و لذا او یا غرق در اشتغال و افسردگی می شود و یخ می زند و یا برای ارضای جنسی خود و نیز تأمین معیشت ، مجبور است که افسرده گردد و کبرش کاهش یابد تا تسلیم شود. او خود نیز به تجربه می بیند که فقط در اینصورت توان تمکین دارد تا نیازهایش تأمین شود بدون اینکه کبرش و کفر زنانگیش نابود شود. او فقط به هنگام رابطه جنسی اش مخدر را مصرف می کند و در مابقی ساعات بر شیطان کبر خود زیست می کند. درست به همین دلیل همه زنان روسپی معتاد هستند . اعتیاد لازمه واجب این نوع زندگیست که هم کفر و کبر شان را مهار کنند و هم خفت و خواری در این راه را تحمل نمایند . رشد ناز جنسی زن در قبال شوهر که همان بالا رفتن نرخ زنانگی است رابطه مستقیمی با رشد اعتیاد دارد. و این زنان خود از علل اعتیاد مردان هستند .

با عرض معذرت از اطبای مؤمن و حاذق

پزشکی به کجا می رو د ؟

هر علم و حرفه ای که ارتباط بیشتری به انسان داشته باشد لطیف تر و مقدستر و الهی تر است . به همین دلیل علم روانشناسی را لطیفترین علوم خوانده اند و یا عرفان را که دل شناسی است یک علم لدّنی می دانند و یا علم فقه را. و لذا روانشناسان و عارفان و فقها در نزد مردمان از عالیترین مقام معنوی برخوردارند. ولی جامعه پزشکی چی ؟

پزشکی با گرانبهاترین گوهره وجود آدمی درعالم خاک یعنی جان سروکار دارد ولی شاهدیم که این جماعت در چشم مردمان از منفورترین افراد هستند و نیز خود جماعت پزشکی از کافرترین و منکرترین مردم محسوب می شوند و یک پزشک واقعاً مؤمن در حکم کیمیاست . چرا؟

این امر برخاسته از ذات تاریخی این علم و حرفه است که در تقابل با شفاعت انبیای الهی پدید آمده و در مقابل آن دکان شفا برپا نموده است. علم و حرفه ای که انسان را از روح مبرا ساخته و همچون یک شی

بی جان می نگرد. و لذا شقی ترین قلوب را در نزد این جماعت می یابیم . یک پزشک بمیزانی که بیمار را از رحمت الهی و مسئولیت بیماریش مبرا و بیگانه می کند می تواند او را به دام اندازد و هر چه میخواهد با او بکند و جان و جیبش را غارت نماید. این غارت بر مبنای ایمان زدائی رخ می دهد. ولی آنگاه که مسئولیت شفای بیمار در میان می آید می گویند : البته شفا و جان آدمی در دست خداست و ما هیچ مسئولیتی نداریم !

چگونه پزشکی که جز به جیب بیمار نظر ندارد می تواند خواهان سلامتی او باشد . پزشک از بیماری و بدبختی مردمان تغذیه می کند و نان عذاب مردم را می خورد و لذا نمی تواند خواهان سلامت باشد مگر اینکه خواهان یک زندگی ساده باشد که نیست. زیرا او پزشک شده تا سلطت کند و چون اشراف زندگی کند.

اینست که امروزه جماعت پزشکی را همچون مافیا، قلمرو بروز هولناکترین جنایات می یابیم که اکثر اخبارش منتشر نمی شود. اینست که خود پزشکان و خانواده شان به لحاظ جسمی و روانی، مریض ترین گروه جامعه هستند و به لحاظ اخلاقی هم فاسدترین جماعت می باشند و به لحاظ اعتقاد هم کافران آشکارند و تجارت پزشکی ، در شبکه صنعت جهانی داروسازی مبدل به یک دلال و ویزیتور صرف است که حق حسابش را می گیرد . امروزه پزشک با بیمار بعنوان حتّی یک حیوان زنده هم سروکاری ندارد بلکه با مجموعه ای از قطعات سروکار دارد که بر روی هر کدام کد و شماره برخی از داروها نوشته شده است که او باید آنرا نسخه کند.

امروزه پزشکی تا سرحد یکی از رذیلانه ترین فنون تنزل کرده است.

چرا شفای رایگان مقبول نیست؟

بسیاری از بیماران تا به اندازه کافی هزینه نکنند حاضر به بهبود نیستند . کم نیستند کسانی که تا به مطب پزشک نروند و مقداری پول خرج نکنند حتی یک سرماخوردگیشان هم شفا نمی یابد . بنده به تجربه درمان رایگان امراض لاعلاج بسیار به حیرت دریافتم که اکثر مردم رایگان درمان نمی شوند و اگر هم بشوند بسرعت سلامت خود را در مسیر دیگری از دست می دهند . این چه سری است ؟

سرّ اوّل اینست که صنعت پزشکی بعنوان یکی از دربهای دوزخ زمین است و هر که بر این دوزخ وارد شد تا بخشوده نشود خارج نمی تواند شد و این بخشودگی نیز جز بواسطه توبه از اعمال زشت ممکن نیست . سر دوم هم اینست که این هزینه های گزاف پزشکی به مثابه کفاره است که باید پرداخت شود تا اندک تسکین حاصل گردد و بدون پرداخت این کفاره حاصلی ندارد . لذا عدم پذیرش شفای رایگان به لحاظ دینی کاملاً مفهوم است و نیز حقانیت عذابهای عظیمی که در صنعت پزشکی بر تن و جان و روان و اقتصاد مردم وارد می شود تا مقداری از بار ثقل و سیاهی گناهان و دنیا پرستی ها بکاهد تا بشریت امکان ادامه بقا یابد .

چگونه عاقلی دیوانه می شود

از بازی با عروسک تا گردو بازی و سپس خاله بازی و معلم بازی . و سپس دختربازی و پسربازی و عشق بازی و سپس علم بازی و سیاست بازی و آزادی بازی و سپس قمار بازی، دین بازی و خدا بازی و .... براستی که بی ریاترین و بی خطرترین بازیها همان توپ بازی است که امروزه کشتار هم می دهد.
بقول قرآن ، حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست . آدمی با جدّی ترین و مقدس ترین چیزها هم بازی می کند. در واقع این عمر آدمی است که به بازی گرفته می شود . خداوند می گوید : شما را به بازی نیافریده ام و اگر قصد بازی داشتم با خودم بازی می کردم ، براستی آدمی فقط بازی کردن با خودش را نمی داند اگر فقط یک روز با خودش به تنهائی بازی کند دست از هر بازی می کشد و جدّی می شود. آنکه دیگران را بازی می دهد خودش هم بازیچه می شود.
بازیهای آدمی انتهائی ندارد فقط سوژه ها و اسباب بازیها فرق می کنند هر کس در شرایط خود بازی می کند زیرا خود را نمی شناسد که چیست و چه گنج بی انتها و جاودانه ایست . آدمی اگر ابدیّت خود را باور کند دست از بازی می کشد . و این باور به ادعا و کلام نیست. بسیارند که مشغول دین بازی و علم بازی و مردم بازی و خدابازی هستند که خطرناکترین بازیهاست و بدترین عواقب را دارد .
« هر جنگی اوّلش بازی بود » علی (ع) .
تیمارستانها مملو از کسانی است که روزی عقلائی بزرگ بوده اند ولی در جریان بازی با مقدسات به جنون افتاده اند : بازی با عشق ، با جان مردم، با باورهای دیگران با اعتماد دوستان، با عواطف فامیل، با رأی مردمان و بازی با دردها و بدبختی کسانی که بدانها رجوع کردند . و نهایتاً بازی با نعماتی که خداوند بدانها داده بود تا بدینوسیله رشد وهدایت یابند و از بچگی و بازیگری بیرون آیند.
بازی، عقل انسان را تباه می کند . لذا شاهد کسانی هستیم که غول بچه هائی دیوانه و آدمخوارند و آنچه که آنان را تا این حد به بازیگری کشانیده تیترها و مدارکی است که با خود حمل می کنند . و لذا شاهد موجی از ملایان و دکترها و هنرمندان و دولتمردان و دانشمندان دیوانه هستیم که گاه کارشان به تیمارستان می کشد و دیگر داروهای آرام بخش و روان گردان قادر به مهار جنونشان نیست.
تبهکاری و جنایت ترمینال بازیگری انسان است بسیاری به جرم و جنایت معتادند و نه محتاج.
جن زدگی و تناسخ روح حاصل غایت بازیگری است و یکی از انواع صورتهای بازیگری هم ریا است که در سینما تبدیل به حر فه ای مقدس می شود و لذا خود سینما یک دانشگاه بازیگری تا سرحد جنون و جنایت است که انواع بازیها را آموزش می دهد : از عشقبازی تا دین بازی و سیاست بازی و جنایت بازی.

فلسفه داروسازی

می دانیم که نخستین حکیمان و اطبای بشری، انبیای الهی و سپس اولیاء و عرفا در طول تاریخ بوده اند. هر چه که به سیر تاریخی علم طب باز می گردیم بهتر در می یابیم که اطبای قدیم جملگی خداپرستانی

مخلص بوده اند و یکی از نخستین این اطباء طبق گواه تاریخ حضرت زردتشت است که در اطرافیانش علم داروشناسی و داروسازی پدید آمد.
کسانی می توانند درد مردم را علاج کنند که دوستدار سلامت و عزّت مردم باشند و این از نشانه های خداپرستی است و نخستین دوستداران مردم انبیای الهی هستند و لذا نخستین اطباء . و می دانیم که در میان مؤمنان، بیماری بسیار نادر است زیرا بر راه سلامت زندگی می کنند.
اگر پیامبر یا عارفی یک گیاه یا غذائی را به مریض سفارش کرده و آن مریض شفا یافته است به حکم الهی و از نیّت عاشقانه آن حکیم بوده است و بخودی خود در آن گیاه هیچ شفائی نیست. آن گیاه نیز تحت الشعاع عشق حکیم دارای خاصیت شفابخش می شود. ولی در تاریخ شاهد تقلید کورکورانه بسیاری از صورت ظاهری این شفا بوده ایم و بدینگونه داروسازی بصورت فنی جدای از دین پدید آمده و مبدّل به یک تجارت گردیده است . اعتقاد به «دست طبیب» یک حقیقت تجربی در میان مردم است . لذا شاهدیم بمیزانی که اطبای قلّابی و کافر و تاجرمنش پدید آمدند امراض هم توسعه یافته و پیچیده تر گردیدند و امروزه خود مراکز تحقیقی ودرمانی ، بزرگترین کانون تولید انواع ویروسهای مهلک مثل ایدز و ایبولار و سارز گشته و علم طب ضد طب پدید آمده همانطور که شاهد مذهب ضد مذهب هستیم .
داروسازی از بطن تقلید کورکورانه از حکمت الهی و تبدیل آن به یک تجارت بزرگ، پدید آمده است . همانطور که مذهب نفاق هم بر همین منوال رخ نموده و تجارتی دگر پدید آورده است که در آن بهشت خرید و فروش می شود.
ملایان بهشت فروش و اطبای شفا فروش به مثابه دو شعبه تاریخی از تبدیل دین به تجارت هستند که در تاریخ تکامل یافته اند و دو صورت از دین ضد دین و طب ضد طب می باشند.
جوزجانی نزدیکترین شاگرد ابن سینا می نویسد که همه راه و روشهای استاد را بکار گرفتم و موفق به شفای حتّی یک بیمار هم نشدم . بقول مولوی « از قضا سکنجبین صفرا فزود » . این فلسفه کل داروسازی و پزشکی مدرن است .
جدای امر مذکور مسئله اینست که داروئی که بر روی یک بیمار نتیجه ای شفا بخش داد اصلاً قرار نیست که این شفا تعمیم یابد زیرا انسان یک ماشین بیوشیمیائی نیست .

فلسفه واکسن

فلسفه واکسن در اندیشه پاستور بر این مشاهده محتمل و احمقانه پدید آمد که انسانهائی که یکبار به ویروس یا میکروبی مبتلا شدند و نمردند دیگر در قبال آن مصونیت دارند . بدین ترتیب کل جان بشریت ملعبه این امر شد و همه به انواع میکروبها پیشاپیش مبتلا می شوند تا مبادا که بعدها بواسطه ابتلای به آن بمیرند .
مسئله اصلی در فلسفه واکسن اینست که اصلاً چرا برخی از آدمها اصولاً در قبال این ذرات حامل امراض مهلک مصونیت دارند و مابقی ندارند . پاسخی فنی به این مسئله آنست که برخی دارای سیستم ایمنی

قدرتمندی هستند و این میکروبها را نابود می کنند . ولی معلوم نیست که چرا ؟ امروزه این چرا مربوط به ذات بشر (ژن) گردیده است و همه چیز تقصیر ژن است .
فلسفه واکسن اینست که با وارد کردن عمدی اندکی میکروب به بدن انسان بتدریج سیستم ایمنی بدنش خود را در قبال آن آماده و قوی می سازد . ولی معضله جهش این میکروبها و ناکارآمدی آنتی بیوتیک پاسخی دندان شکن به این فلسفه احمقانه است . یعنی جریان تاریخی واکسنیزه کردن منجر به جهش اقتداری میکروبها شده و از این جهش ، میکروب و مرضی مهلکتر رخ داده است . این قاعده شامل همه میکروبها از جمله سرماخوردگی می باشد . و اینست که امروزه بسیاری بواسطه سرماخوردگی می میرند زیرا میکروب آن تبدیل به سارز شده است . همانطور که ویروس ایدز حاصل جهش میکروب مالاریا در جریان واکسن سازی بوده است . امروزه حتی زخم معده تبدیل به یک بیماری میکروبی و مسری شده است و همه اینها محصول جریان واکسن سازی و آنتی بیوتیک ها و داروهائی چون کورتون و سائر مسکن ها و تب برها می باشد . همه امراض مدرن محصول این جنبه از پزشکی است .
براستی روح پاستور در قبال این جنون انسان سوز چه پاسخی دارد ؟

شفائی برای همگان

(یک نسخه برای همه امراض)

حتی اگر تشخیص بیماری هم دقیق و درست باشد شیوه درمان آن درباره هر فرد خاصی بسته به هویت و طبیعت و ویژگیهایش دارد و چه بسا داروی واحدی برای یک بیماری واحد فقط درباره گروه ویژه ای از این دسته بیماران پاسخگوئی دارد. آداب عبادی و وظایف دینی هم همینگونه اند همانطور که مثلاً اقامه صلوة فقط مختص مؤمنان است و نه مسلمین یعنی آنانکه باور قلبی دارند و نه باوری صرفاً ذهنی و یا وراثتی و اکراهی. اینست که آدمیزاد در هیچ امری فوت و فنی نیست و روحانی است و لذا حل هر مشکلی از بشر مستلزم علمی از هویت باطنی آن فرد است.
در قرآن کریم تنها یک نسخه پزشکی واضح و مستقیم وجود دارد که شامل حال کل بشریت اعم از کافر و مؤمن است و آن تجویز عسل می باشد که شفائی برای همه مردمان خوانده شده است. اثر معجزه آسای عسل در تجربه درمانگری اینجانب در همه انواع بیماران پاسخی حیرت آور داشته است. خاصیت شفابخش این شراب طبیعی حتی در مورد بیماران دیابتی (قند) هم بطرزی فوق علمی ، پاسخی آشکار داشته و گوئی عسل تنها قندی است که در بدن بطور کامل هضم و جذب شده و در خون رسوب نمی کند.
مصرف روزی یک قاشق عسل موجب پیشگیری بسیاری از امراض عفونی و خونی و عصبی می شود. البته بشرط آنکه اولاً عسل طبیعی باشد و ثانیاً داغ نشده باشد که تمام مواد حیاتی اش تحت تأثیر گرما نابود شود و قند آن هم ثقیل وغیر قابل هضم گردد.
عموم عسلی که در پشت ویترین مغازه هاست عسل داغ شده است و لذا رنگ و لعاب بازارپسند و عوام فریبانه ای بخود گرفته است که هر چه می کشی مثل کش ، پاره نمی شود و این ملاک ابلهانه تنها سند

سلامت عسل شده است. عسلی که داغ نشده باشد شفاف و پررنـگ و کش دار نیست و نهایتاً طعم و مزه عسل بهترین محک سلامت آن است. متأسفانه، این شفا و نسخه الهی در نزد مردم بواسطه صنعت کذائی تغذیه بازار تباه شده و نه تنها از خاصیت تهی گردید بلکه خود مبدل بـه سمی دیگر شده است . بنـابراین مطمئن ترین عسل را مـی تـوان از طریق عسل مـوم دار بـا همـان شـانه ای کـه از کندو برداشت مـی شـود مصرف نمود.

فقدان عسل سالم و طبیعی شفابخش آنهم در کشوری که در هر مغازه اش عسل یافت مـی شـود خـود از اسرار و عبرتهای زمانه است و گوئی که این نسخه وحیانی برای شفای همه امراض و پیشگیری از آنها برای عامه مردمان، دلیلی بر بیگانگی و مهجوریت و محرومیت ما از یک رحمت عامه الهی است.

بنده در تجربه درمانگری خود بـه یاری عسل بسیاری از امراض را کـه بیمار را بـه مهلکـه مرگ حتمی افکنده بود شفا دادم از جمله یک سرطانی که بمدت سه هفته بر اثر شیمی درمانی در کوما فرو رفته بود دوباره به زندگی بازگشت و شفا یافت. بنده این نسخه الهی را درباره همه بیمارانی که این درمان را جداً بکار بستند تصدیق می کنم و گواهی میدهم که صدق الله العلی العظیم.

اساس بهداشت روانی در خانواده

به تجربه شاهدیم که شدیدترین ناهنجاریهای تربیتی و روانـی از قلمرو اشدّ عواطف درون نـژادی بـر مـی خیزد. به لحاظ معرفت دینی این امر از عذابهای نژاد پرستی است.

خاندانهائی که محصور در روابط و ضوابط درون نژادی هستند و کل عالم و آدم را تحقیر و طرد می کننـد و بـه کسی جز نژاد خود اعتماد ندارند دچار شدیدترین امراض عصبی و روانـی و تربیتـی و حتّـی امـراض لاعلاج جسمانی و بیماری ژنتیکی می باشند و این یک نشانه و عبرتی قابل تأمل است.

ازدواجهای درون نژادی در صورتی می توانند عاقبت بخیر باشند که شدیداً مراقب نـژاد پرستی باشند و در زندان نژاد پرستی دچار خفقان فرهنگی و روحی نشوند. یعنی ازدواجهای درون نـژادی مستلزم مراقبت دینی و معرفتی و اخلاقی بسیار شدیدتری هستند. فرزندان این نوع ازدواجها معمولاً دچار بـی هویتی و عدم اتکاء بـه نفس بسیار بیمار گونـه ای هستند بخصوص از دوران بلوغ و حیات اجتماعی ، این عقب ماندگی خودنمائی می کند و عذاب والدین آغاز می گردد.

این مسئله در درون اقلیت های مذهبی و فرقه ای دو صد چندان بیشتر خودنمـائی می کند زیرا اقلیت ها غریزتاً برای حفظ و حراست از هویت خود در قبال اکثریت، دچار یـک خودپرستی جنـون آمیز هستند و لذا فرزندان این اقلیت ها دچار مشکلات لاینحل شخصیتی و عاطفی و اجتماعی و لذا اقتصادی می شوند.

یکی از راه حل های صوری کـه مـی توانـد کمر این خفقان را بشکند تلاش بـرای ازدواج خـارج از نـژاد و فرقه است.

ازدواجهای درون نژادی و درون فر قه ای در قلمرو زناشوئی مولد رابطه ای بس خفقـان آور و ریـائی هستند و افسردگیهای بسیار ویژه را پدید مـی آورند زیرا امکان درد دل کـردن و انتقـاد کـردن و پـذیرفتن بسیار شاقه است و بقول معروف نوعی تف سر بالاست. لذا در این نـوع خـانواده هـا، نـوعی اجنبـی پرستی

مخفیانه برای نجات از این خفقان پدید می آید که اساس یک خطر بزرگ در قلمرو اخلاق است چرا که هر رابطه مخفیانه ذاتاً فساد آور است.
کلاً در جوامعی که اقلیت ها تحت فشار تحقیرند تنها راه نجات یا برون رفت زناشوئی است و یا خروج از وطن. که معمولاً دومی را بر می گزینند.
معمولاً والدین بسیار مایلند که فرزندانشان از نژاد، همسر گزینند و این بدان دلیل است که می توانند تا ابد فرزند خود را تحت نظر و کمک خود داشته باشند. این نگرش منشأ اصلی ستمی بس لطیف و انزجاری پنهان در رابطه بین والدین و فرزندان است.
علاوه بر موارد فوق از نظر علوم تربیتی و رشد معنوی و ظرفیت انسانی، ازدواج درون نژاد امری تماماً ضد فرهنگی است و موجب تباهی یک فرهنگ و فساد رگ و ریشه های نژاد شده و عمر تاریخی آن نژاد را کوتاهتر می سازد.
ازدواج درون نژادی موجب پیدایش یک دور باطل فرهنگی و بلکه یک باتلاق است.
یکی از عوارض نژاد پرستی و ازدواج فامیلی، رشد پنهان یک کینه کهنه است که نسل اندر نسل ادامه یافته و بالاخره منفجر شده و نژادی را هلاک می سازد.

مسئله معلولین

(یک آسیب شناسی تربیتی)

در عصر جدید که عصر برابریها و همسان سازیها صوری و فیزیکی است تلاش می شود که حتی معلولین را هم به هزار ترفند تا سرحد جنون مشابه آدمهای عادی کنند و بدینگونه است که انواع امراض روانی و عقده های مهلک در این معلولین رخ می نماید به قیمت اینکه مثلاً یک فلج و یا نابینا هم بطرزی کاریکاتوری همان کارهائی را می کند که یک آدم سالم و بینا انجام می دهد. متأسفانه در جامعه ما هم این مرض که شعبه ای از غرب زدگی است شدیداً رواج یافته و مبدل به یک عقده و غده فرهنگی و روانی گردیده است.
یک معلول هم به لحاظ اعتقاد دینی وهم تجربه دارای استعدادها و نعماتی ویژه است که سائر انسانها از آن بیگانه می باشند. بهترین خدمت به این نوع انسانها آن است که به آنان به لحاظ ذهنی و خود آگاهی یاری شود تا به این استعداد ویژه خود دست یابند و شکوفا شوند ومولد فرهنگ و هویتی خاص خود باشند و نه اینکه میمون وار از سائرین تقلید کنند.
مثلاً اینکه یک مبتلای به فلج اطفال هم بتواند قهرمان ورزشی شود چه ارزشی برای خود یا جامعه ایجاد کرده است. اینکه یک نابینا هم بتواند تحصیلات دانشگاهی داشته باشد چه ارزشی دارد. این تلاشهای مذبوحانه برای خود این افراد منشأ انواع زجرهای جسمانی و عذابهای روانی و عقده های نفسانی است که آنان را مبدل به یک میمون و کاریکاتور انسانی می کند و همه استعدادهای خاص خودشان را تباه می سازد.

ظالم باش سالم باش !؟

شعار فوق سرلوحه زندگی همه کسانی است که با دین و فضیلتهای انسانی سرجنگ دارند و دلیلشان هم اینست که آدمهای ظالمتر و دزدتر و حرامی تر دارای سلامت و عزّت بیشتری در زندگی هستند.
این یک شعار شیطانی است که محصول کوری و حماقت حاصل از ستم است و گرنه آدمی فی المثل اگر بداند که آقای بوش در پس پرده زندگی شخصی خود دچار چه عذابی است لحظه ای هم آرزو نمی کند که جای او باشد. این یک واقعیت جهانی است که در همین دنیا هم مصداق دارد تا چه رسد به آخرت .
مسئله اینست که ثروتمندان این امکان را بیشتر دارند تا ظاهر زندگی خود را پر زرق و برق نمایند و تئاتر خوشبختی مجلّلتری را به نمایش همگان بگذارند که همین تئاتر خود بخش عمده ثروتشان را به هدر می دهد. و اما از نگاه دیگری یکی از علل رویکرد آدمها به ستم و حرامی و ثروت اندوزی غیر اخلاقی اینست که دیگران آنان را آدم خوشبخت و موفقی بدانند. این نوع آدمها قربانی نگاه و قضاوت سائرین هستند و اصلاً از نزد خودشان هیچ فکر و احساسی به زندگی ندارند. پیروی از نظر مردمان منشأ کفر و ستم انسان است همانطور که خداوند می فرماید . بنده بارها پس پرده زندگی بسیاری از ثروتمندان و ستمگران را دیده ام و اعلان میکنم که این نوع مردمان نه آب خوشی از گلویشان پائین می رود و نه خوابی آرام دارند و نه لحظه ای آرامش و قرار دارند و این حداقل عذابی است که می کشند . ظالم نه تنها سالم نیست که مریض ترین آدمهاست.

ایدز و آزادی

ایدز خود یک بیماری نیست بلکه نابود کننده سیستم دفاعی و ایمنی بدن انسان است و لذا هر مرضی که در انسانی پدید آید به آسانی او ر امی کشد حتی یک آنفلوانزای معمولی.
رشد امراض عفونی واز کار افتادن ارگانهای حیاتی مثل کبد و کلیه و عروق و پیدایش انواع سرطانها در مبتلایان به ویروس ایدز هزاران بار بیشتر از سائرین است. ایدز امّ الامراض است. ایدز به مثابه قیامت دانش پزشکی و کفر علمی است.
در طی این بیست سال اخیر که این ویروس در سطح جهان شناسائی شده و مبارزه با آن آغاز گشته تعداد مبتلایان به آن دو هزار برابر شده و از پانزده هزار نفر در جهان به حدود سی و سه میلیون نفر رسیده که

این آمار فقط شامل موارد شناسائی شده و صاحب پرونده پزشکی می باشد. در واقع آمار واقعی دهها برابر است.

برای ایدز جز پیشگیری هیچ روش دیگری وجود ندارد و این پیشگیری در یک کلمه همانا محدود سازی آزادی عمل عیاشانه بشر است و به قید و بند کشیدن نفس اماره و اراده به آزادی فاسقانه می باشد چرا که ایدز محصول آزادی در فسق و فجور می باشد هر چند که ویروس این بیماری یک ویروس آزمایشگاهی و محصول تحقیقات پزشکی در جریان سرم سازیها برای مبارزه با مالاریا بوده است که این ویروس در یک جهش بیولوژیکی در آزمایشگاه پدید آمده است و لذا این بیماری حاصل نهائی کل دانش پزشکی در طول تاریخ بوده است. دانشی که می خواست بطور فیزیکی ریشه امراض را براندازد و به انسان عمر جاودانه بخشد موجب پدید آوردن مرضی شد که همه امراض بشر را تقویت و جهانی می سازد و به مرگ حتمی می رساند و این یعنی مرگ علم پزشکی. علمی که جز عیش فزاینده و آزادی بی پایان نفس بشری و عمر ابدی برای بشر آرمانی دگر نداشت. ایدز یعنی مرگ لیبرالیزم ! مرگ کفر !

راز شقاوت طب مدرن

(آخرالزمان طب)

در دورانی که انگیزه طلب علم و معرفت و نیز خدمت به خلق از دلها رخت بربسته و جز سودای ریاست و ثروت و عیش انگیزه دیگر باقی نمانده است بی تردید دانشجویان پزشکی سرنوشتی ویژه می یابند زیرا به قصد ریاستی برتر و ثروت و عیش و هویتی تمام خواهانه وارد انسانی ترین و رحمانی ترین شعبه از علم می شوند که با درد وجان مردم سروکار دارند. منتهی برای رسیدن به اهداف خود بایستی با بیماری و ویروس و مدفوع و چرک و ادرار و خون و عفونت سروکار داشته باشند و دائماً خود نیز در معرض ابتلای به امراض مسری مثل ایدز باشند. و نیز اینکه بیماران هم اصولاً با چه نفرتی به پزشک خود پول می دهند خاصه که هیچ عاطفه و نیز بهبودی هم دریافت نمی کنند . نتیجه کار برای پزشکان چیزی جز احساس حقارت و نفرت و کینه و عداوت توأم با نخوت و سروری و برتری به ارمغان نمی آورد خاصه در دورانی که آنقدر پزشک فراوان است که صنف پزشکان هم بمانند تاجران به نوعی بسیار پیچیده تر مجبور به تبلیغات شده اند که این تبلیغات از بطن خود این علم و فن بطرزی موذیانه و مکارانه در اذهان عمومی مردم وارد می شود تا جیب و جان مردم را تسلیم این تجارت شقی جهانی کنند. حاصل این واقعه پیدایش اشد شقاوت در جماعت پزشکان است که منجر به بروز جنایاتی خارق العاده در سراسر جهان شده است : جنایات پزشکی! و این نیز آخرالزمان این علم است .

افسردگی

(بیماری عصر مدرنیز م)

در هیچ دوره ای از تاریخ همچون عصر جدید ، بشر بازی و عیاشی نکرده است و تا این حد شکم و زیرشکمش سیر نبوده و نرقصیده است. و با اینحال بشر مدرن، افسرده ترین بشر تاریخ است و لذا بخش عظیمی از برنامه های فردی و حکومتی در جهت سرحال آوردن و شاد نمودن مردمان است و بودجه های کلانی به این امر اختصاص یافته و هر روزی یک عیش جدید و داروی نشاط آور جدیدی به بازار می آید ولی گویا فقط افسردگی را حادتر و پیچیده تر می سازد. اینهمه گرایشات تخدیری و تحریکی و بزهکاریها نیز درخدمت به عیش آوردن بشر است و بخش عمده ای از مفاسد و بحرانها نیز محصول این تلاش مذبوحانه است.

گوئی کسی نمی داند که نشاط و امید و حیات امری قلبی و روحانی است و با این القاعات بیرونی اتفاقی نمی افتد الا اینکه دل آدمی، مأیوس تر می شود وعقده هایش شدیدتر می گردد.

هر عضوی از وجود انسان غذائی دارد و دل نیز غذای خاص خود را دارد و غذای دل محبت است. و لذا افسردگی معلول فقدان محبت است و دل انسانها در قحطی بسر می برد تا آنجا که می میرد وخودکشی های رنگارنگ آغاز می گردد. و کانون محبت خانواده است که در قحطی محبت بسر می برد و لذا آدمها همه از خانه بیزارند و در خیابان به جستجوی محبت هستند.

واقعیت اینست که آدمها از چشم خودشان افتاده اند وهیچکس حتی قادر نیست که خودش را دوست بدارد زیرا براستی هم موجودی دوست داشتنی نیست وگرنه آدمی ذاتاً خودپرست است. پس آنقدر زشت شده که حتی ذاتش هم به او پشت نموده است. پس از دیگران توقعی نمی تواند بود.

دلی که از خدا بیگانه شده باشد از کانون محبت بیگانه است. و آنچه که قلوب ما را از این کانون دور ساخته افکار متکبرانه و پلید ماست و اعمال زشت ما که محصول طبیعی افکار ماست. تکبر و غرور حاصل از رفاه و تکنولوژیها و مالکیت ها و مدارک و ادعاهای جعلی وآموزه های توخالی و دهان پرکن، قلوب ما را شقی و سنگ کرده است. تلویزیون و ماهواره و اینترنت و تبلیغات، لحظه ای بما مجال توجه به دلمان را نمی دهد تا حالی هم از خودمان بپرسیم. و بناگاه احساس می کنیم که دیگر چیزی در ما نیست و آن نور زندگی است. و آنگاه بجای بازگشتن بخود واصلاح افکار و امیال و اعمال خود روی به متافیزیک و دعا و نماز ومدیتیشن و جن و روح و هیپنوتیزم و .... می آوریم که بیگانگیها و دیوانگیهای مضاعفند. نماز و دعا برای دلی که مرده مثل فاتحه خواندن بر اهل قبور است. بجای اینکه از راه آمده بازگردیم به تزئین و آرایش مرده می پردازیم و یا به جستجوی مقصرها می پردازیم که چه کسانی موجب مرگ روح ما شده اند و البته الا خودمان.

آری اینک که همه امکانات خوشبخت بودن فراهم است اصولاً کسی وجود ندارد که بخواهد خوشبخت شود زیرا کل دل وجان و روح ما خرج امکانات شده است. اینک فقط اتوموبیل و موبایل و کامپیوتر و تلویزیون و آپارتمان ما خوشبخت هستند و لباسهای ما . ولی در داخل این فضا دیگر کسی نیست. انسان تبدیل به اشیاء شده است و این یعنی مدرنیزم!

یاد آن بیماری افتادم که یک ملّاک بزرگ بود و بیماریش این بود که هر چند وقت یکبار کل وسائل زندگیش را جمع می کرد و آتش می زد و با این روش می توانست ادامه زندگی دهد. جز من کسی او را درک نمی کرد.

فلسفه آشپزخانه

درهر منزلی، آشپزخانه بـه مثابـه خزانـه رزق اهـالی خانـه است و بخش عمده و اصلی تلاش و در آمد اهالی خانه در آشپزخانه ذخیره شده و از آنجا به مصرف می رسد . آشپزخانه مدرن دارای دو رکن اصلی است : اجاق و یخچال !

بخشی از مواد غذائی در یخچال منجمد شده و همه مواد حیاتی اش را در فریزر از دست می دهد و سائر مواد غذائی آن هم می میرد و حتی تبدیل به تفاله و سموم می شود . و بخش دیگر از مواد غذائی بر روی اجاق با حرارت بالا آنقدر می پزد و نیم سوز می گردد کـه تقریباً هیچ مـاده حیاتی بـاقی نمی مانـد و مـواد پروتئینی و قندی و نشاسته ای و چربی آن تبدیل به موادی بغایت ثقیل و غیر قابل هضم شده و جنبـه ای از آن در ته دیگ تبدیل به انواع سموم می گردد کـه بـرای مـا ایرانـی هـا لذیذترین بخش غذا محسوب می شود.

بدین طریق اشپزخانه در هر خانه در واقع کارخانه تبدیل غذا به سقر است یعنی آشپزخانه ها دربهای جهنم هر خانه ای هستند که غذاهای طبیعی و بهشتی را تبدیل به تفاله و سم و سقر دوزخ مـی کننـد یعنـی رزق حلال و حل شونده را مبدل به رزق حرام و لاینحل در وجود انسـان مـی سـازند زیـرا یـخ و آتـش دو عرصـه نابودی حیات است . فریزرها نماینده حرص و طمع و کفر بشرند و این حرص بر روی اجاق به اشتعال در می آید و رزق را می کشد و جسد تباه شده غذاها به بدن ما می رسد. آشپزخانـه هـای مدرن یکـی از اساسـی ترین منابع اسراف و حرام سازی رزق و تولید انواع امراض مدرن مـی باشـند. ایـن آشـپزخانه هـا ، جهـنم های سرخانه محسوب می شوند.

حکمت روانکاوی و روان درمانی

روانکـاوی و روانشناسـی و روان درمـانی آن علمـی بـوده کـه در نـزد عارفـان و حکیمـان و علمـای بـزرگ اسلامی همچون ابن سینا بوده که بطرزی معجزه آسـا مبـادرت بـه درمـان انـواع جنـون و روان پریشـی مـی نمودند. حکمتهای مثنوی مولوی مملو از درسـهای روانکـاوی و روان درمـانی است کـه متأسـفانه هرگـز از این منظر نگریسته نمی شوند. همه حکایات عرفانی ما نیز اینگونـه اند و بایستی اساس روانشناسـی وروان درمانی اسلامی قرار گیرند تا از جنون فرویدیزم نجات یابیم.

آنچـه کـه امـروزه تحـت ایـن عنـوان مشـهور اسـت و کسـانی چـون فرویـد و یونـگ و فـروم و اسـکینر و پیروانشان بدان مشهورند ربطی به شناخت روان انسان ندارد و بلکه حداکثر واکنش روان در تن و اعصاب و رفتارهای بشر است. و آنچه که امروزه موسوم به روان درمانی می باشد مثل سائر علوم پزشکی فقط مبارزه فیزیکی با نشانه های بیماری است و با اصل بیماری بیگانه می باشد.
آنچه که روان نامیده می شود در قاموس اسلامی همان « نفس» است و لذا این علم جز در قلمرو معرفت نفس حاصل نمی آید و علمی نیست که به صرف دهها سال تحصیل در مدرسه عاید کسی گردد. دانشجوی این علم بایستی قبل از هر چیزی انسانی مومن به خدا و دین و اخلاقیات و اهل تزکیه و معرفت باشد. در غیر اینصورت فارغ التحصیلان این رشته ها مبدل بـه شیاطيني می شوند کـه جز توجیه و تقدیس پلیدی هنری دگر ندارند همانگونه که امروزه شاهدیم.

مشاوره درمانی

مشاوره درمانی در صورتی می تواند براستی منجربه حل مشکلاتی شود که هر فردی بهمراه طرف مقابل ادعایش (همسر، فرزند و.......) به یـک مشـاور رجـوع کنـد عمومـاً اینطـور نیسـت و لـذا مشـاوره درمـانی مبدل به یـک خودفریبی بزرگتری مـی شـود کـه فـرد مشـاور فقط در خدمت هوس هـا و ادعاهـا و مکرهـای رجوع کننده است و یک مشاوره شیطانی رخ می دهد و شیطنت پـروار مـی شـود و اینگونـه اسـت کـه همـه دفترهای مشاوره های روانی، حقوقی و تربیتی مبدل به کانونـهای پلیدی شده است.
مشاوره های پارلمانی نیز کمابیش از همین دست است .امر به مشاوره در قرآن کریم در آیه معروف دارای دو ویژه گی است : ایمان و خشوع! یعنی مشـاوره بین مؤمنـان آنهـم در حالت خشـوع ثمربخش است. بـه همین دلیل مجالس اکثر کشورهای جهان عرصه طراحی پلیدیها و مفاسد و غارت ملل است.
مشاوره حقیقی در سنت اسلامی فقط در رابطه یک مراد و مرید ثمر بخش است و به حقی مـی رسـد . کـه یـک طـرفش عـارفی وارسـته و طـرف دیگـر مریـدی صـدیق اسـت و قصـد اصـلاح خـود را دارد نـه اصـلاح دیگران. مشاوره جهت تغییر دادن دیگری امـری مهمـل و بلکـه شیطانی اسـت و فقط بـه پیچیـده تـر شـدن اوضاع می انجامد.
آنگاه که چند مومن راز دل گویند خداوند آنان را هدایت می کند. اینست منطق مشاوره در معرفت قرآنی . مشاوره یک تخصص علمی – فنی نیست بلکه عرفان نفس بهمراه ایمان و اخلاص و عشق به مردم است.

فلسفه خانواده درمانی

حدود بیست سال پیش از این قبل از آنکه اصلاً اصطلاح «خـانواده درمـانی» در فرهنـگ مـا بـه گـوش کسـی رسیده باشد ما این روش درمان را آغاز کردیم که با موفقیتی خارق العاده همراه شد ولی متأسفانه سـازمان بهزیستی که تحت نظرش کار می کردیم از برنـامه ما به دلایل .... حمایت نکرد و بلکـه.....

خانواده درمانی بدین معناست که یک فرد بیمار جسمی یا روانی امکان درمان قطعی و ریشه ای و پایدار ندارد الا اینکه خانواده او نیز در این درمانگری یاری دهند و بلکه خود نیز تحت درمان قرار گیرند و دچار یک ارتقای فرهنگی شوند. این بدان معناست که یک فرد بیمار نشانه آشکار شده بیماری مزمن و پنهان یک خانواده است و بقول معروف یک sympthom است و تمامیت بیمار نیست مثل یک غده چرکی که از بدن آشکار می شود و نشانه عفونت بدن است و با برداشتن آن غده نه تنها مشکلی حل نمی شود که چه بسا سرعت رشد بیماری بیشتر شده و آن مرض تعمیق و لاعلاجتر می شود. خانواده درمانی بدانگونه که ما آغاز کردیم برخاسته از معرفت نفس و عرفان اجتماعی و تجربه شخصی بود ولی آنچه که امروزه بتازه گی به بازار آمده است مثل سائر علوم درمانی و تربیتی یک وارده در بست آمریکائی است و لذا هیچ فایده ای بحال جامعه ما ندارد و بلکه خود تبدیل به یک مرض فرهنگی می شود مثل انرژی درمانی و طب سوزنی و گیاه درمانی و امثالهم که جملگی واردات خارجی بوده اند که از آمریکا و چین و ژاپن وارد شدند. خانواده درمانی در یک کلمه، محبت درمانی است . یک فرد اگر منهای خانواده اش درمان شود برای حفظ سلامت خود بایستی از خانواده اش جدا شود.وگرنه خانواده بیمارش تاب تحمل سلامت او را نخواهد داشت.

بازخوانی یک پرونده عرفان درمانی

(سنگی که زنده شد)

زن جوانی که پزشک بود در سیر و سلوک درمانی من وارد شد آنهم بطرزی ناخواسته و کمابیش اتفاقی و جبری. در نخستین برخورد وی را متکبرترین بشری یافتم که در عمرم دیده بودم. تکبری که وی را به خفقان انداخته و از وجودش لبریز بود و توان سامان بخشیدن به آن را نیز نداشت. به تجربه دانستم که از منظر یک طبیب او بیماری ویژه است که دارای انواعی از امراض حاد و مزمن جسمانی و روانی می باشد ولی تکبر و غرورش چنان بود که او حتی امکان درک و تصدیق امراضش را هم نمی داد تا چه رسد به اینکه در صدد علاج آنها باشد. هر چند که بعد از نخستین دیدار اتفاقی بشدت از من فراری شد ولی هر چند وقت یکبار بطرزی حیرت آور و ناخواسته به نزد من می آمد و گوئی که نیروئی از اعماقش علیرغم میلش او را به سمت من می کشانید و لذا در هر رویاروئی با من دچار تشنج و افسار گسیختگی شدید توام با رفتارهای کاملاً غیر عادی و جاهلانه و وحشی تا سرحد تهاجم بمن می شد و هر بار این وضع تکرار می شد و لذا با شدتی بیش از پیش از من می گریخت تا نوبتی دگر. پر واضح بود که خداوند وی را زنجیر نموده و بسویم می آورد تا علاجش کنم . او جسماً و روحاً رنجورترین پزشکی بود که می توانست وجود داشته باشد. و لذا با حرفه خود نیز به بن بست کامل رسیده بود و کمترین موفقیتی حتی در حد تسکین موقتی بیماران هم نداشت زیرا حداقل عاطفه ای که لازمه کار طبابت بود در وی نبود . او دارای قلبی کاملاً منجمد و مرده بود. و ذهنی مطلقاً کافر و زنانیتی کاملاً عقیم و جسمانیتی شدید شکننده و دارای پوکی شدید استخوان بود. حتی حواس پنجگانه حیوانی نیز در او ناکار و بیحس بود حتی حس لامسه که اساس

حواس است در او کرخت بود و گوئی که نرمی و زبری را از هم تشخیص نمی داد. فرق رنگ سبز و آبی را در نمی یافت و تفاوت عطر گلها را تشخیص نمی داد و بلکه تفاوت بوی تعفن را از بوی گل محمدی در نمی یافت . بر چشمانش گوئی خاکستر پاشیده اند و مستمراً نگاهش در سمت های متفاوت مات می شد وقفل می کرد و.... دین ، اخلاق و تعهد اموری بودند که در وجودش راهی نداشتند.
او براستی یک انسان ساقط شده از غرایز حیوانی بود و در مقامی پست تر از حیوانات می زیست . دوست داشتن در نزد او یک جنون تلقی می شد زیرا هرگز آنرا تجربه نکرده بود. او کلاً بیمارتر از آن بود که اصلاًً میلی به درمان خود داشته باشد. او مرده ای متحرک و مجنون بود.
خلاصه اینکه درمان این بیمار با تلاشی مستمر و بلاوقفه حدود پنج سال بطول انجامید تا تبدیل به یک زن معمولی با غرایز و سلامت جسمی و روانی عادی شد . کل این جریان درمانگری مرحله به مرحله با رویکرد به دین و احکام اخلاقی و شرعی انجام شده بود. به دلیل همه آن امراض که داشت منفور همه آدمهای زندگیش از خانواده و نژاد تا همکار و دوست و غیره شده بود که از این وضع هم نجات یافت و لذا به خاندان و روابط عاطفی و عادی خود بازگشت . و گام به گام بهمراه بهبود و شفایش نسبت بمن دچار عداوت و کینه ای فزاینده شد تا آن حد که گوئی جز به نابود کردن من راضی نبود. و بدینگونه مرخص شد و رفت. او تازه به وادی حیوانیت وارد شده بود وقلب سنگش جان گرفته بود. ولی آدمی در عرصه حیوانیت ، یک میمون وحشی و خونخوار است. او رفت تا حیوانیت نفس را تجربه کند و هنوز میلی به آدم شدن نداشت و لذا تلاش من در جهت آدم نمودنش موجب عداوت شد.

منشأ بیماریهای اعصاب و روان

(فلسفه اسلام)

« سلامت » یک معنا و واژه دینی و قرآنی است و بمعنای تسلیم بودن است : تسلیم حقایق و ندای وجدان وامر حق. این تسلیم البته معلول معرفت بر این حقایق و امور است و گرنه آدمی حداکثر با اکراه و ریا تسلیم است.
همه امراض عصبی و روانی و عاطفی بشر حاصل درگیری و استهلاک حاصل از تکبر و انکار حقایق است . و تکبر نطفه کفر و القای شیطان در انسان است زیرا شیطان دشمن سلامت بشر است . جنگ انسان با حقایق فطرتی درون خودش و با حقایق جهان بیرون منشأ همه امراض اوست. لذا این امراض به مثابه عذابهای حاصل از دین ستیزی اوست. این کبر و انکار و جدال بتدریج موجب ایجاد بخل و حسد و عداوت و کینه شده و دل را که کانون حیات و اراده ذاتی است رنجور و تباه و شقی می سازد و این همان « مرض قلب» است که در قرآن مذکور می باشد و منشأ همه بیماریهای عذاب آور بشر است. ادامه این بخل و عداوت در ذهن منجر به تشنج و پریشانی و هذیان و خشم و جنون می شود و اعصاب را که پیوند دهنده همه ارگانهای تن وجان هستند به گسست و عقده و افسردگی و ناکارآئی می کشاند . و همین امر نظم و اتحاد درونی اعضاء و جوارح را از بین می برد و بتدریج این از هم گسستگی موجب ناکارآئی کبد و

کلیه و معده و غدد می شود و امراض خونی پدید می آورد. آنکه تسلیم امر حق و فطرت دینی می شود کل جهان بیرون تسلیم او می شود.

از بین رفتن این اتحاد موجب از بین رفتن سیستم دفاعی بدن در قبال امراض و تهاجمات بیرونی و بیماریهای مسری می شود و این بمعنای از بین رفتن ایمان تن وجان است که منشأ امنیت وجود می باشد.

گزارش یک پرونده درمان عرفانی

حدود پانزده سال قبل جوانی بنام ک ح مبتلا به غده بدخیم سرطان در فک خود شده بود که از شانس خود قبل از جراحی به نزد اینجانب آمد و در جریان عرفان درمانی کاملاًّ معالجه شد و هیچ اثری از آن غده باقی نماند وایشان رفت . اندکی بعد از کسانی شنیدم که کتاب « مالیخولیای پزشکی» تألیف اینجانب را به مضحکه و انکار گرفته بود که البته باور نکردم. ولی پانزده سال بعد از آن درمان، بناگاه دچار ضعف شدید می شود و در رجوع به پزشک مبتلا به سرطان خون تشخیص داده شده و بلافاصله جهت شیمی درمانی بستری شده و فردای آن روز جسدش تحویل خانواده اش می گردد. این جوان بعدها اصل بیماری درمان شده خود را نیز منکر شده بود چرا که تصدیق این امر موجب اطاعتش از دین و معرفت می شد و او میلی به این کار نداشت و بجای آن به شعر و شاعری روی آورده بود که : اینست عرفان !؟

«خستگی مزمن »

بیماری آخرالزمان

آخرالزمان عرصه ظهور انواع امراض حیرت آور و بی سابقه و لاعلاج است که علاجش جز با نور معرفت ممکن نمی آید . یکی از این امراض جدید که بعد از ایدز به قلمرو تحقیقات پزشکی وارد شده و کل علمای این علم را حیران ساخته مرضی است که به «خستگی مزمن» موسوم است که در یکی دو دهه اخیر در سراسر جهان مدرن بسرعت در حال شیوع است و انتشار این بیماری آنقدر سریع است که حدس زده مي شود که یک مرض مسری باشد هر چند که هیچ ویروسی هم درباره این مرض پیدا نشده است و بلکه هنوز نتوانسته اند این مرض را درجایگاه علمی آن قراردهند که آیا یک مرض روانی است یا جسمانی و یا یک مرض روان – تنی . این بیماری در هر فردی به نوع خاصی بروز می کند و لذا حدس می زنند که مربوط به اختلال سیستم ایمنی بدن باشد. ولی ویژگی مشترک همه این مبتلایان احساس پیری و خستگی و کوفتگی و افسردگی دوران کهولت است درحالیکه حتی کودکان را هم مبتلا می کند و میل به بازی و نشاط را در آنان نابود می سازد. اگر آخرالزمان را بمعنای پایان عمر تاریخی بشر بر روی زمین بدانیم پس این بیماری را بایستی « بیماری آخرالزمان» بنامیم و لذا درمانش هم چیزی جز خروج از تاریخ تمدن بشری، نیست و این خروج یک خروج عرفانی و روانی است . بشر خیلی پیر شده است.

همه مسائل بشر مدرن جز از دیدگاه آخرالزمان قابل فهم و علاج نیست.

معنای جامعه درمانی

یکی از فرآورده های علمی عصر جدید علیرغم نفس کافرانه بشر مدرن اینست که در همه راه و روشهای خوشبختی و سلامت جهت ارضای افراد به بن بست رسیده و جبراً به روشهای جمعی روی آورده است هر چند که بواسطه نگرش کافرانه و خودپرستانه این روشهای جمعی هم ناکارآمد هستند ولی اصل این رویکرد بر حق است. به همین دلیل مهمترین علمی که در عرصه علوم انسانی پدید آمده است علوم اجتماعی هستند که تقریباً همه شاخه های دیگر را تحت الشعاع قرار داده اند حتی روانشناسی و علم پزشکی و علوم تربیتی را. این بدان معناست که هیچ معنا و ارزشی بخودی خود در یک فرد ممکن نمی آید الابمیزان تلاشی که در جهت احیاء و تعمیم این ارزش در جمع و جامعه می کند. این مسئله حتی شامل حال ارزشهای اخلاقی هم می شود . این یک اصل دینی است که جبراً در قلمرو تجربه علمی و کافرانه بشر هم خودنمائی می کند و دال بر حق از خود گذشتگی و ایثار و نوع دوستی و محبت و شفاعت است.

این بدان معناست که خوشبختی و سعادت و سلامت امری جمعی و بلکه تاریخی است و حتی سعادت و رستگاری اخروی فرد هم نهایتاً در گرو بخشودگی کل جامعه بشری است و این راز مسئله شفاعت است که در نزد انبیاء و اولیاء و مؤمنین نهفته است.

به همین دلیل است که مخصوصاً امروزه بوضوح دیده می شود که همه بدبختی ها و مفاسد و امراض بشری به گونه ای مسری هستند: اعتیاد، ایدز،تورم، ناامنی ، تروریزم، طلاق، جنون و..... لذا انسان مجبور است برای نجات خودش هم که شده به نجات دیگران بیندیشد و تلاش کند .زیرا بقول قرآن کریم کل مردمان از نفس واحده اند.

برکات امراض لاعلاج

آنانکه به امراض لاعلاج و مهلک مبتلا می شوند که مرگشان حتمی است به لحاظی خوش شانس ترین آدمها هستند زیرا در واقع زمان تقریبی مرگشان اعلان شده و امکان توبه کردن دارند و امکان جبران بسیاری از خطاهاو گناهان را می یابند. و این مرگ با اعلان قبلی و با برنامه ریزی است . این مهلتی ویژه برای انسان آخر الزمان است که انسان کافر و ناباور به مرگ و آخرت است بشرط اینکه به شیطان وعده های پزشکی مبتلا نشود و فریب نخورد. به لحاظی دیگر هم برای انسان مدرن که هر کاری را با برنامه ریزی قبلی انجام می دهد مرگ با برنامه قبلی هم ممکن شده است که البته بدین لحاظ یک عذاب عظیم است برای کسی که اهل توبه نباشد.

امراض معروف به لاعلاج آستانه توفیق اجباری و رویکرد به خداست بطور کامل و خالص. بسیاری از بیماران لاعلاج و طرد شده از جهان پزشکی و رمالی به سراغ من آمده اند که به یاد و قوه الهی شفا یافته و برای اولین بار ایمان آورده اند. در واقع امراض لاعلاج زنجیری است که خداوند به گردن بنده ای انداخته و بسوی خودش می کشاند پس یک لطف عظیم محسوب می شود. بد بحال آن بیمار لاعلاجی که خودش را تسلیم دوزخ پزشکی و انواع درمانیهای مدرن و یا رمالیها می کند.
بیمار لاعلاج باید تسلیم بیماری خود شود تا شفا یابد و از این شفا هدایت گردد. این همان تسلیم خدا شدن است.

مرضی بنام «پیش فعال»

این نیز از رندی ها و بلکه دجالیت تمدن مدرن در قلمرو علوم تربیتی و درمانی است که آنگاه که یک مرضی و جنونی همه گیر شد و از پس فهم و علاجش بر نیامد یک نام وارونه بر آن نهاده و آنرا به حساب پیشرفت و نبوغ عصر مدرنیزم می گذارد. حرص و شهوات زودرس و تمام خواهی های بچه های خیالباف تلویزیونی – کامپیوتری عصر جدید را تحت عنوان « پیش فعال»توجیه و تقدیس می کند و بلوغ زودرس ، جهانخواری زودرس و مفاسد زودرس را شاخصه ای از افتخارات مدرنیزم تلقی می کند .و اینست که والدین بیچاره سرگردان می مانند که آیا بچه شان نابغه است یا دیوانه. آیا باید تشویق و حمایت شود یا تنبیه ومعالجه. و اما در واقع آنچه که «پیش فعال» نامیده شده عقب مانده گی عقل دوران کودکی است.
روانکاویهای مالیخولیائی و مشاوره درمانی های مشابه اش بی تردید بر حسب تمایل غریزی والدین و تبرئه خود از عدم تشخیص بیماری، جانب نبوغ را می گیرند و بدینگونه بزودی شاهد پیدایش نسلی دیوانه ایم که باید نابغه بحساب آیند. این نیز از نشانه های عصر آخر الزمان است که بقول علی(ع) ، عاقلان را مجنون خوانند و دیوانگان را دانشمند . و اما جوامع اسلامی که هنوز الفبای شعور و اخلاق یادشان نرفته دچار چه سرنوشتی اسکیزوفرنیک خواهند شد که برزخی بین عقل وجنون است. هنگامیکه جنون به حساب نبوغ آید حتماً ایمان هم به حساب کفر می آید و بالعکس.
و آنگاه وقاحت به حساب صداقت می آید و جنایت هم به حساب خدمت.

عرفان درمانی و درمان عرفانی

(دین درمانی)

عرفان درمانی بمعنای درمان کردن امراض بواسطه فوت وفن های عرفانی و دینی نیست که این خود جز استمرار خرافات نیست و جز جیب و جان و عقل مردم را غارت نمی کند.

عرفان درمانی در معنای « درمان عرفانی» واضح تر است یعنی درمان نظام معرفتی و فکری وقضاوتی و ادراک فرد بیمار . و این بمعنای ارتقای فرهنگ و روان بیمار است منتهی بواسطه شناساندن ماهیت درونی و عملکرد فرد بخودش یعنی روبرو نمودن فرد با باطن احساسات و انکار و باورهای خودش. یعنی عرفانی کردن ذهن بیمار و او را اهل خودشناسی نمودن.

ما با ارائه حدود دو هزار مقاله عرفانی و حدود هفتاد جلد کتاب و رساله های عرفانی بزبان ساده و عامیانه ، اصول و ارکان کلی و مشترک نفس مردم را بر اساس باورها و فرهنگ خودشان در مقابل رویشان قرار داده ایم و بنابراین تنها شعار درمانی ما اینست : تصدیق کنید تا شفا یابید! همین و بس! فردی که براستی حقایق نفس خود را از طریق مطالعه آثار ما تصدیق کند نخستین موج درمان را در خود آغاز کرده است و بسیاری از همین طریق به درمان قطعی رسیده اند و انگشت شماری در موارد پیچیده تر بطور خصوصی با ما تماس گرفته و راهنمائی می شوند. بنابراین اساس اخلاقی عرفان درمانی ، صدق است. و لذا این درمان توأماً موجب احیای اخلاق و دین نیز می شود و دین درمانی نیز محسوب می گردد.

ام المسائل بهداشت و درمان مدرن

مهمترین مسئله پیش روی علوم بهداشتی و درمانی در عصر جدید کاهش و انهدام سیستم ایمیونولوژی بدن انسان است که منشأ پیدایش امراض مسری لاعلاج مثل آنفولانزاها، هپاتیت ها، ایدز، ایبولار و امثالهم می باشد. این مسئله از قدیم تاکنون منشأ اصلی بیماریهای لاعلاج بوده است و حتی بیماریهای ساده تر و علاج پذیر. امروزه بتدریج در جریان تشخیص پزشکی همه امراض به منشأ ویروس باز می گردند که در مرحله نخست برخی از اعضاء و جوارح را دچار مشکل ایمنی می کند و سپس این انهدام سیستم ایمیونولوژی (ایمنی شناسی) به کل بدن سرایت می کند و در واقع نهایتاً سلولها دچار این انهدام می شوند. یعنی این انهدام، ذاتی می شود. بزرگترین مسئله تمدن مدرن در همه عرصه ها چیزی جز بحران ایمنی نیست. مسئله ضریب ایمنی حرف اول وآخر در کل این تمدن است . یعنی هیچ ایده و عمل و برنامه ریزی و نظام علمی و اقتصادی و سیاسی و درمانی و فرهنگی از امنیت برخوردار نیست و هر پارامتر افزایش یا کنترل ایمنی مولد یک ویروس فیزیکی یا متافیزیکی ضد ایمنی است ، مثل مسئله ویروس کامپیوتری که هر ضد ویروس منشأ یک ویروس نامرئی تر و مهلکتر می شود. همین مسئله درنظام واکسن ها در دانش پزشکی رخ نموده است و نیز در عرصه سیاست و اقتصاد و فرهنگ و تسلیحات و نظام امنیت سیاسی حکومتها و ابرقدرتها . و این دال بر انحطاط و انهدام ایمان بشر مدرن است. ایمان بمعنای روح امنیت در انسان.انسان مدرن بمیزانی که برای سعادت و بقای خود متوسل به غیر خود(خدا) می شود ایمنی اش در خطر قرار می گیرد . در واقع ذات مدرنیزم و تکنولوژیزم بر اصالت ناامنی و کفر استوار است.

خانواده – درمانی

Family therapy

خانواده - درمانی نیز از جمله اصطلاحاتی است که در مکتب عرفان – درمانی تبیین و تدوین شده است و برای نخستین بار در این نشریه بکار می رود و آن عبارتست از درمان انواع امراض و ناهنجاریهای جسمانی ، عصبی ، روانی ، تربیتی و عاطفی بطور جمعی در درون خانواده و تحت درمانگری یک عرفان درمانگر مجرّب و صدّیق .

بخش عمده ای از مقالات ما در این نشریه به همین روش درمانی اختصاص داشته است همانطور که در تجربه درمانگری هم اکثر امراض لاعلاج را بطور گروهی و به یاری کل اعضای یک خانواده علاج نموده ایم . درمانی ریشه ای فقط درمان خانوادگی است . از آنجا که همه امراض و رنجهای بشری دارای ذاتی عاطفی (روحی)هستند و از آنجا که انسانیت بشر حاصل گردهمائی (مدنیّت)است و هسته مرکزی و دائمی این رابطه در خانواده قرار دارد لذا فقط از طریق نقب زدن به عمق روابط درون خانواده می توان به رگ و ریشه های امراض دست یافت و به یاری یکدیگر علاج نمود.

اعضای یک خانواده نسبت به همدیگر کورند زیرا غرق در نیازهای گوناگون می باشند . لذا بدون وجود یک عرفان درمانگرصدیق از خارج خانواده امکان تابیدن نوری به قلب این ثقیل ترین ظلمت ، امکان ناپذیر است . درست به همین دلیل است که الفبای احکام دینی و اخلاق و حقوق مدنی از روابط خانوادگی برخاسته است تا به درون ظلمت روابط خانوادگی نور تابیده شود . خانواده تاریکترین و رنجورترین هسته جامعه و مدنیّت است و لذا کارخانه همه امراض می باشد .

آویشن (شراب حلال)

معرفی یک گیاه معجزه آسا

آویشن به لحاظ فرهنگ دارویی یک گیاه کاملاً ایرانی و از مکاشفات خارق العاده ابن سینا می باشد .

مصرف دم کرده این گیاه بطور روزمره به عنوان نوعی چای خواصی بسیار بهتر از چای را دارد و علاوه بر این موجب پیشگیری و درمان معجزه آسای صد ها بیماری است و مصرف زیاد از حد آن فقط برای فشار خون خیلی بالا دارای عوارضی مثل تپش قلب و سرگیجه است که بهتر است رقیق تر مصرف شود و یا به همراه مقداری آبلیمو این عارضه جانبی هم منتفی می شود و بدین لحاظ یکی از بی عارضه ترین گیاهان دارویی است و فقط برای کسانی که دارای طبع به اصطلاح سرد هستند و خوراکیهای طبع گرم به طبیعت آنها نمی سازد مصرف انواع مرکبات این مشکل را برطرف می سازد زیرا آویشن دارای طبعی

آتشین است و موجب نوعی مستی و سرخوشی سالم می گردد بـه همین دلیل ابن سینا بـه آن شراب حلال لقب داده است .

خواص بهداشتی و درمانی :

سرماخوردگی ، انفولانزا ، آنژین ، آسم ، سل، سینوزیت ، میگرن ، سوء هاضمه ، نفخ ، ناکا رآمدی کبد و کلیه ، سنگ کلیه ، انسداد مجاری ادراری ، سنگ مثانه ، پالایش کننده خون و درمـان چربی و اوره و قند و غلظت خون ، پاک سازی شریانها و رفع انسداد عروق ، ضد عفونی کننده دهان و مجاری گوارشی ، مبارزه با انگلهای روده ، نارسایی خون ، دردهای روماتیسمی و تصلب عصبی ، درمان بی خوابی ، تشنج ، رعشه و انـواع صرع ، رفـع نـاتوانی جنسی و تسریع کننده عادت زنانـه و تسریع در ترک اعتیاد . و همچنین شستشوی بدن جهت لکه ها و قارچهای پوستی و شستسوی چشم و گوش و اشتها آور و کمک به خون سازی و همچنین برای پیشگیری و درمان انواع بیماریهای قلبی و از جملـه سکته ها دارویی معجزه بخش و بی عارضه است .

امروزه بر حسب معرفی ابن سینا در کتاب قانون این گیاه در سراسر اروپا بصورت چـای در اکثر خانـه ها مصرف می شود . مصرف دم کرده آویشن بـه همراه عسل طبیعی و لیموی تازه مؤثرترین درمان انواع سرماخوردگیها شناخته شده است و بسیاری از امراض گوارشی و تنفسی و ویروسی و عفونی و خونی را پیشگیری می نماید . آویشن را بعنوان یک چای اصیل ایرانی و نشاط آور وارد فرهنگ غذایی خود نمایید .

رازی در علم طب

اساسی ترین خاصیت هر دارویی نـه در خود مـاده دارو بلکـه در کسی است کـه ان دارو را تجویز مـی کند یعنی طبیب . اصلاً کل تاریخ پزشکی داروئی بر این مبنـا پدید آمده است . حقیقت این است کـه راز شفای بیمار در دل طبیب است یک طبیب یا شفا دهنده است و یا عذاب کننده و یا بی خاصیت است و این امر ربط چندانی به خود دارو ندارد هر چند که نوع دارو و روش درمانی هم که تجویز مـی شـود منـوط بـه معرفت و علم و بصیرت طبیب است که برخاسته از شرافت و عشق او بـه سلامت مردم است . این تجربـه را مردم سراسر جهان بخوبی دریافته اند و به ان باور دارند که در خاصیت« دست طبیب» این حقیقت را اعتراف می کنند .

علم پزشکی مثل تیغی است کـه هم مـی توانـد مریض را بکشد و هم مرض را . و این بـه ماهیت پزشک مربوط است که این علم را به چه نیتی فرا گرفتـه است . پزشـکی کـه بـه عشق علم و معرفت و خدمت بـه سعادت مردم درس خوانده باشد مـاهیتی پیـامبر وار دارد و چنین پزشـکی در عصر جدید یـک کیمیاست . آنکه به قصد شهرت و ریاست و ثروت و عیاشی وارد مدرسـه پزشکی مـی شـود هرچـه از آب درایـد طبیب جان مردم نمی تواند بود هر چند انکه به نیت دنیوی طبیب شده براستی هیچ علم عمیقی هم نیاموخته است الاّ تعدادی اصطلاحات و اسامی دارویی و فیزیکی و برخی فوت و فن جراحی .

چند نسخه نجات

*توبه از گناهان
تنها روش علاج قطعی همه عذابها.

*لقمه ای نان حلال
تنها داروی شفابخش بیماریها.

*قطع روابط ریائی
تنها داروی آرامبخش اعصاب و روان.

*ترک تهمت ناحق
تنها راه رهائی از بد بینی و شک.

*ترک بیمه ها
تنها راه نجات از بیم ها.

*قطع امید از پزشک
تنها راه فائق آمدن بر دردها.

*ساده زیستی
تنها روش چیره شدن بر آتش حسد.

*گوش بستن بر حرف مردمان
تنها داروی خواب خوش و آرام.

*چشم بستن بر تلویزیون
تنها راه نجات از توّهم و مالیخولیای مدرن.

*خود – شناسی
تنها راه رهائی از شرک و نفاق.

*خود را علت سرنوشت خود دانستن
تنها راه رهائی از ظلم.

*دل کندن از عزیزان
تنها راه نجات از بغض و کینه.

*دوستی با اهل اخلاص و یقین
تنها راه عملی ساختن عقل خویش.

*مأیوس بودن از همه عالم
تنها راه خدا پرستی خالصانه.

*دست و دل شستن از مالکیت ها
تنها راه رهائی روح.